

آنا تول فرانس

تائیس

ترجمہ: دکتر قاسم غنی

تیس

زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه
رند از ره نیاز بدار السلام رفت

تائیس

بقلم:

آنا تول فرانس

ترجمه:

دکتر قاسم غنی

چاپ دوم

۱۳۳۰ هجری شمسی

از روی نسخه فرانسوی چاپ سیصد و هفتاد و هشتم

منطبعة پاریس ترجمه شده است

چاپ خودکار ایران

مقدمه مترجم (۱)

هر نویسنده بزرگی بعد از طی مراحل شاگردی و علم‌اندوزی و تکمیل نفس یعنی تلمذ و مطالعه کتاب و جمع‌آوری اطلاعات فراوان و سیر آفاق و انفس و بیفته شدن فکر با نوشتن يك اثر جاویدانی آغاز استادی خود را نشان می‌دهد و آشکار می‌سازد که مرحله استادی او فرا رسیده است و در بین نوشته های مرحله استادی بعضی از آثار آن نویسنده چنانند که اوج هنر و فکر او را نشان می‌دهند.

کتاب حاضر که ترجمه آن بنظر خوانندگان میرسد بحقیقه غالب نقادان از کتبی است که در دوره اوج فکر و رشد قریبه آناتول فرانس بظهور رسیده است .

این کتاب در سال ۱۸۹۳ میلادی یعنی در سال چهل و نهم هجری مصنف منتشر شده و در سلسله آثار او از حیث زمان در وسط واقع می‌شود . این کتاب محصول زمانی است که قوه تصور و تخیل نویسنده بزرگ در نهایت کمال بوده و تتبع و سیر کتبی او به مراحل عالی رسیده بوده است . آناتول فرانس در این کتاب بذله گوئی و لبخند ظریف و استهزاء فیلسوفانه و انتقاد شوخ را که از خصوصیات انشاء و شیوه او است به بهترین وجه نشان می‌دهد.

این کتاب از سنج کتب هجانی و نقادی است که با اصطلاح فرانسه «ساتیر» (۱) می‌نامند ولی هجونا می‌ایست که خنده توأم با فکر بره یانگیزد و همه جا شوخی و طنز و استهزاء را با اعتبار و تنب و تذکر آمیخته دارد .

در زبان فرانسه «ساتیر» یعنی کتب هجانی و نقادی و استهزاء نامه

(۱) - این مقدمه را مترجم بر یکی دیگر از آثار آناتول فرانس کتاب موسوم به (بربان پزی ملکه سبا) که در سال ۱۳۲۳ هجری شمسی در مطبعه بانک ملی ایران بطبع رسیده است نوشته اند و اینک برای مزید فایده در اینجا نقل می‌شود .

فراوان است ولی نه مانند کتب هجائی بعضی از ملل خشن و وحشی که بسیار زنده است بلکه هجو و استهزای لطیف و پرداخته و طنز و لبغند ظریف و بزمینی و لتر (۲) از معاریف این شیوه است و آناتول فرانس از اینجهت مخصوصا وارث و لتر و بسیار شبیه باواست اما نه شاگرد مقلدی که کسور کورانه تقلید کند بلکه خود ابتکار و اختراع دارد و شخصیتش درهمه جا نمایان است .

فرق بین آناتول فرانس و لتر فرقی است که میان مصر و قرن این دو نویسنده بوده است . قرن و لتر قرن فلسفه و بحث در طریقه های فلسفی مختلف و آراء و افکار و عقاید گوناگون است و استهزای و لتر متوجه بهمین فلسفه ها و آراء گوناگون است .

آناتول فرانس نیز نماینده عصر خود است یعنی عصر سیاست و سرگرمی بمسائل اجتماعی و آراء و اهواء مختلف راجع بعقائد و عادات و حکومتها و تشکیلات و معاهد و مؤسسات .

از اواسط قرن نوزدهم میلادی بپس که عصر آناتول فرانس است بواسطه ترقی فوق العاده سریع علوم و فنون مادی و تفسیر روش بحث علمی که حس و تجربه را تنها راه وصول بحقایق علمی می شمارد تحول و انقلاب شدیدی در نظرهای علمی و اجتماعی دوره های گذشته پدید آمد و نیز داخل شدن اصول نشو و ارتقاء و سایر مسائل متعلق بعلوم حیاتی و معرفه النفس و فیزیولوژی در مسائل اخلاقی و اجتماعی و همچنین نفوذ و رسوخ عقیده نسبی بودن احکام علمی جمیع افکار و آراء و مؤسسات و معاهد بشری را متزلزل ساخت و سستی مبانی و یهودگی آنها را نشان داد و بسیاری از آنها را خراب و ویران کرد بدون اینکه هنوز مجال یافته باشد بنای ثباتی بجای آن بناهای متزلزل و ویران شده برقرار نماید .

آناتول فرانس که نماینده واقعی این عصر شك و تردید و دوره تزلزل و بی ثباتی است بهمه اینها فیلسوفانه میخندد و میغنداند و بطور مستهزانه بهمه نیش میزند و بوسیله نشان دادن منابع و ریشه های اخلاق و قوانین و رسوم و عادات این مقررات را در کسوت مسخره در میآورد .

یکی از منظورها مهم نویسنده در این کتاب نشان دادن خرافات و بت پرستیهای مردم است و اینکه جامعه ها دائما و بلا ابلع بتهایی بوجود آورد و مدتها با حس احترام غریبی آنها را پرستش کرده بعد آن بتها را برداشته و بتهای دیگری بجای آن خلق کرده است

آناناتول فرانس در این کتاب ر بسیاری از کتابهای دیگر خود این حس احترام بؤسات برقرار شده و تصلت و تمصب بشر را در عادات و رسوم در قدیم و جدید نشان میدهد و بآنها میخندد و با این خندیدن بخوانندگان خود درس عبرت و تذکری میدهد لیکن خنده و استهزاء آناناتول فرانس همیشه توأم با مهربانی و رقت است .

آناناتول فرانس نیکخواه بشر است ، ضعف بشر را نشان میدهد و گرفتاری او را در مقابل تشکیلات و اطاعت خاضعانه او را بیهومسات آفریده خودش نمودار میسازد و از صمیم قلب وبامیل وافر رهایی انسانرا از این زنجیرها آرزو میکند .

سبك گفتار فرانس تفكر انگیز است ، نه خواننده را میفریبد و نه سعی دارد که با دلیل امری را مبرهن سازد بلکه غالبا از راه چند پهلو بودن سخن فکر خواننده را بر میانگیزد و او را وادا بتفکر دراموری میکند که بسا باشد که سالها گذشته و هیچوقت مختصر فکری در آن نکرده است

آناناتول فرانس در این سبك اگرچه بسیار سقراطی بنظر میرسد ولی غالباً خواننده را بساحل آرامش خاطر سوق نمیدهد بلکه دچار لاتکلیفی و سرگردانی میدارد و خود فرانس نیز واقف است که این تناقضها تازه پایه هم غم انگیز است و هم مضحك .

در کتاب حاضر آناناتول فرانس مردی را نشان میدهد بنام آبه کوانیار که مردی است رند، لاابالی ، بن اعتنا ببانی اخلاق و عادات مقرر ، لا قید باحترام بتهای جامعه و تشکیلات و معاهد و موسسات ، هکلت در همه چیز ولی در عین حال معتقد بمذهب یعنی مذهب خالص و مومن بخدا و مسیح این کتاب صفعاتی است از زندگانی این رند عجیب که بهمه چیز پشج بازده و تهور فکری و لاابالی گری او بقامی رسیده که از هیچ رسوا و اندیشه ندارد و نویسنده با مهارت تمام جمیع خصوصیات زندگانی این مرد دیدنی را در مقابل چشم خواننده مجسم ساخته است .



تنبيه مهم: حواشی این کتاب از خود این جانب است یعنی در اصل متن فرانسوی اصلاً حواشی ندارد چون روی سخن آناتول فرانس با اروپائیان بوده که بطور کلی ذهن آنها باین اشارات و کنایات و مواضع مسبوق است ولی چون در این کتاب مانند غالب نوشته های اروپائیان اشارات فراوان باساطیر و افسانه های یونانی و رومی و تاریخ کلیسا و آباء و رجال کلیسه و آداب و رسوم مذهبی مسیحی از نماز و روزه و سایر فروع مذهبی آنان و تاریخ ملل مختلفه مسیحیت هست و ایرانیان بطور عموم نه ذهنشان از آن اساطیر مستحضر و مسبوق است و نه بتاریخ کلیسه و آداب و رسوم مذهبی عیسویان و یهود، نه از اصول و مبانی اساسیه فرق مختلفه مسیحیت و یهود اطلاع کاملی دارند و نه بمندرجات تورات و انجیل بنحوی که اکنون مابین ملل اروپائی و مخصوصاً اختلافی که در کمیت کتب مقدسه و محتویات و اصالت و عدم اصالت بعضی از آن کتب بین دو فرقه بزرگ مسیحی یعنی کاتولیک و پروتستان موجود است مستحضرانند.

باین ملاحظات اینجانب مناسب چنان دید که برای خواننده ایرانی بنحو اجمال در هر موردی که مصنف اشاره می نیکی از مواضع مذکور در فوق مینماید (که برای خواننده اروپائی تقریباً از بدیهیات است و برای خواننده ایرانی بکلی از نظریات) توضیحاتی بطرز حاشیه اضافه نماید تا هم بفهم کتاب کمک کند و هم ذهن ایشان متدرجاً باین امور مذکوره آشنا گردد بخصوص اساطیر یونانی که اساس و سرچشمه اغلب صنایع ظریفه اروپائیان است از نظم و نثر و نقاشی و حجاری و موسیقی و مجسمه سازی بنحویکه بدون سبق ذهن از این اساطیر یونانی تصور و تمتع از صنایع ظریفه اروپائیان تقریباً غیر مقدور است. مخصوصاً ذهن خواننده را باین نکته جلب مینمایم که توضیحاتیکه این جانب در باب مذاهب عیسوی و یهود و رجال آنها و انبیاء بنی اسرائیل و قضاة و ملوک آنان داده ام تمام و بدون استثناء مأخوذ از کتب تاریخی و ادبی و مذهبی خود این فرق است و مطلقاً و بوجه من الوجوه اینجانب در این مطالب از خود مداخله ای

یا اجتهادی و قضاوتی یا جرح و تعدیلی یا ترجیح بعضی از آنها بر بعضی یا
بنحوی از انحاح قدح یا مدح و هیچگونه تصرفی دیگر ننموده‌ام.
برای مزید آشنائی خوانندگان با مصنف کتاب شرح حالی نیز از او ذکر
میکنیم که بطور خلاصه و اجمال سرگذشت زندگانی این مرد بزرگ و نشو و
نمای قریحه و عظمت مقام او معلوم باشد .

شرح حال آنا تولفرانس

آنا تولفرانس که امسال صدسال از تاریخ تولد و بیست و یکسال ازوفات او میگذرد در شانزدهم آوریل ۱۸۴۴ میلادی مطابق با ۲۷ ربیع الاول ۱۲۶۰ هجری قمری در پاریس در خانواده قیر و بی بضاعتی در خانه معقری از خانه های ساحل چپ رودخانه سن متولد شده

پدرش کتابفروشی معقری داشته و بطوریکه در همه جامرسوم است دکان کتابفروشی او غالباً مجمع اهل علم و ادب و میعادگاه صاحبان ذوق و دوستداران کتاب بوده است.

آنا تولفرانس که یگانه فرزند این پدر بوده از عهد کودکی غالباً در این کتابخانه و در جمع صاحب ذوقانی که عاده بآنجا رفت و آمد داشته اند حضور داشته است چه کتابخانه یا در طبقه پائین منزل مسکونی آنها بوده و یا مجاور آن و هر کس چهار کتاب از کتابهای آنا تولفرانس را «کتابخانه» (۱) «پیر نوزیر» (۲) ، «پیر کوچک» (۳) و «بهار زندگی» (۴) خوانده باشد تصدیق میکند که آن نویسنده سحر با چه اطفال و شیوایی خواطر ایام کودکی و آغاز عمر خود را مطابق اصول و موازین دقیق علمی تجزیه و تحلیل نموده است و نیز از مجموع این خاطرات استنباط میکند که تأثیر آن جمع و آن کتابخانه و منظره قفسه های کتاب و تصاویر و الوان و اشکال گوناگون در پرورش دماغ مستعد و حساس او تا چه پایه بوده است.

اثر نشوونمای در محیط کتاب است که شخص تیز هوش و پر شور و حساس و لطیف طبعی چون او را تا آخر عمر شیفته و دلباخته کتاب قرار داده چندانکه بیشتر اوقات او بخواندن و نوشتن و یادداشت و تصفح اوراق

که در سال ۱۸۸۵ میلادی منتشر شد Le livre de mon ami - (۱)

(۲) - pierre Nozière > ۱۸۹۹ >

(۳) - Le petit pierre > ۱۹۱۸ >

(۴) - La vie en fleur > ۱۹۲۲ >

گذشتگان گذشته و مادام‌العمر این عشق‌سوزان در او باقی‌مانده است .
خود آنا تول فرانس میگوید : « بهترین لذت من در زندگی جمع‌آوری
صور و افکار و احساسات است و این کار با جمع و مطالعه کتب بهتر
صورت میگیرد . »

آنا تول فرانس چون بسن تحصیل‌رسیده در مکتب‌خانه‌های خصوصی
خواندن و نوشتن آموخته سپس بمدرسه استانیسلاس (۱) وارد شده و ششسال
یعنی از سن دوازده سالگی تا هیجده سالگی در آن مدرسه تحصیل کرده
و بعد برای امرار معاش دست بکار طبع و نشر چند مجله ادبی زده در چند
مجله مقالات مینوشته و بیشتر آن مقالات در نقد ادبی بوده است .

در سال ۱۸۶۸ در سن بیست و چهار سالگی رساله در باب شاعر معروف
فرانسوی الفرد دو وینی (۲) منتشر ساخت و چند سال بعد یعنی در سال ۱۸۷۳
در سن بیست و نه سالگی دیوانی از اشعار او بچاپ رسید که بقیده ادباء
و نقادان فرانسه از جهت زیبایی و لطف و روانی در طراز اشعار درجه
اول زبان فرانسه محسوب است با این وصف طولی نکشید که از شعر
صرف نظر نموده یکسره به‌شر پرداخت و تا پایان عمر دیگر پیرامون شعر
نکشت باین معنی که برای نشان دادن طبع لطیف شاعرانه و بیان افکار
بلند و احساسات خود شر را بر نظم ترجیح داد.

اینکه بعضی میگویند که علم و شیوع آن شعر و شاعری را از میان
برده شاید صحیح نباشد . هیچ چیز نمیتواند شعر و شاعری را از میان ببرد
زیرا عشق بزیبائی مایه اصلی شعر است و آن طبیعی و فطری بشر است
تا غریزه جمال دوستی و عشق بموزونیت و زیبایی که از غریزه‌های قوی
و ثابت انسان است باقی است شعر و شاعری هم که از وسائل مهم ظهور
و جلوه‌گری آن غریزه است باقی و پایدار خواهد بود .

علم و حقایق علمی خود از زیبایی‌های بزرگند بنابراین منبع و
منشاء شعراند بلی گاهی علم شعرو شاعری را از جاده عادی و قدیمی خود
که نظم یعنی کلام موزون بوده منحرف ساخته است و بلندی معانی صاحب
فکر را از قافیه اندیشی باز داشته و نسبت بترتیب و تنظیم الفاظ موزون

و مقفی بی اعتنا ساخته است .
از جمله مقالات معروف آناتول فرانس مقالاتی است که چند سال
منوالی هفته نی یکبار مقاله می در روزنامه «تان» (۱) مینگاشته که از
شاهکارهای نقد ادبی عالمانه محسوب است و همین مقالات است که در
سنوات بین ۱۸۸۸ - ۱۸۹۲ بنام «حیات ادبی» (۲) در چهار مجلد منتشر
شده است چند سال از سالهای جوانی آناتول فرانس در کتابخانه سنا با
شغل کتابداری گذشته است .

حاصل آنکه باین طریق سالهای اول جوانی او صرف مطالعه و
علم انبوی شده و در حقیقت مراحل تلمذ را طی نموده تا آنکه در سال
۱۸۸۱ در سن سی و هفت سالگی بانشر کتاب «جنایت سیلوستر بونار» (۳)
که لفظاً و معنأ از شاهکارهای جاوید است آغاز استادی خود را اعلام
داشت و از آن تاریخ تا پایان عمر بطور معدل هر سال کتابی تازه زینت
افزای دنیای علم و ادب نموده جهانی را شیفته قلم سحر و افکار بدیع
خود ساخت .

آخرین اثر او کتابی است بنام «بهار زندگی» (۴) که در سال ۱۹۲۲
در سن هفتاد و هشت سالگی مصنف یعنی دوسال قبل از وفاتش منتشر شد .
این کتاب که محصول دوره پیری او است در لطف و زیبایی گلی مانند است که
در فصل زمستان و موسم برف بشکفتد و بقفیده نقادانی که در پیرامون
آناتول فرانس و آثار او تحقیقات کرده اند آناتول فرانس از بزرگان و
نوادری است که در دوره پیری و سالهای پیشرفته در عمر نکسی برایش
حاصل نشده و آخرین کتاب او از حیث لفظ و معنی مانند آثار او اواسط عمر
و دوره بختگی او شاهکار محسوب است .

بعد از این کتاب هم آناتول فرانس مشغول ترتیب کتابی بوده بنام
«پیری» که یاد داشتهای فراوان در آن موضوع جمع کرده است و آن
یاد داشتهای بعد از وفاتش باهتمام یکی از دوستان نزدیک او موسوم به
میشل کورده (۵) بطبع رسید این یادداشتها اضافه بر شیوائی بیان و علومعانی
مانند دیگر آثار این مرد بزرگ از نظر سبك مطالعه و تتبع و جمع

۱ - Le Temps - ۲ la vie littéraire

۳ - Le Crime de silvestre Bonnard - ۴ Lavie en Fleur

۵ - Michel Corday

آدري مواد و مطالب و تصفح بسيار و روش تاليف نيز بسيار جالب توجه است .

آناناتول فرانس از سالها قبل از وفات بنهايت درجه شهرت و معروفيت رسيد و آوازه او از سرحدات موطن و مولدش فرانسه تجاوز نموده . در اطراف و اكناف جهان پراكنده گشت كتابهاي او هريك صد ها مرتبه در فرانسه بطبع رسيد و بزبانهاي جميع ملل متمدنه ترجمه شد و اهل علم و ذوق و صاحبان دنياي متمدن پيوسته آرزو داشتند كه اثر جديدي از او بظهور برسد .

كمتر نويسنده ئي در زمان حيات خود باندازه آناناتول فرانس شهرت يافته و كمتر مؤلفي اين همه خواننده و مرید و دلباخته در عالم پيدا كرده است .

علو مقام و عظمت نام او بدرجه رسيد كه بقول معاصر ينش «حسود و هم چشمي در اطراف خود باقي نگذاشته يعني هر كس در هر عالمي كه بود او را «معلم» ميخواند و ياستادي او مدعن بود .»

پنلوه (۱) در هيجدهم اكتوبر ۱۹۲۴ در روز تشييع جنازه او ميگفت: « آناناتول فرانس پس از عمر طولاني و رسيدن به بلندترين درجات مفاخر علمي و ادبي كه بشر ممكن است بآن برسد وفات كرد اما در شب ۱۲ اكتوبر كه خبر مرگ او در دنيا انتشار يافت در تمام جهان متمدن هر صاحب نظري از شنيدن اين خبر وحشت انگيز بر خود لرزيد زيرا بلندي فكر او بقامي بود كه در شب مرگش سطح خرد و دانائي پائين آمد .»

مواضيعي كه آناناتول فرانس در آنها بحث نموده گوناگون و بسيار متنوع است از قبيل قصص و حكايات و تاريخ و نقد ادبي و بحث در آثار و احوال اشخاص و ملل و آراء حكما و بزرگان ادوار مختلفه و علوم و فنون و اوضاع و احوال اعصار گذشته و خواب و خيالها در باب آينده و هزارها افكار و آرائي كه در غموض و پيچيدگي حكم كلافه در هم و برهمي را دارد .

بقول پنلوه : « جمال و زيبائي نبوده كه آناناتول فرانس نپرستد،

مکتب فلسفی و رای و عقیده نمی‌نمانده که با کمال و لم بتمام زوایای آن سر نبرد، خواب و خیالی نبوده که سیر نکند و گلی از گل‌های رنگارنگ تمدن بشر نمانده که نبوید.»

بطوریکه از این شرح حال مجمل مستفاد میشود این مرد در محیط کتاب متولد شده در همان محیط نشو و نما یافته و بعد هم پیش آمده‌های زندگی طوری پیش آورده که سرو کار داشتن با کتاب شغل دائمی او شده تا پایان عمر همدم کتاب بوده است.

واضح است که این ممارست در بار آوردن دماغ او تأثیر کلی داشته و سبب شده است که آناتول فرانس باخود و قریحه خداداد و حافظه قوی و هوش سرشار فطری که داشته تبصر و احاطه کاملی بر جمیع معارف و مباحث حاصل کند و یکی از دانشمند ترین و با اطلاع ترین مردان عصر خویش شود.

ولی نشو و نمای قوای دماغی آناتول فرانس و موزونیت فکر و حسن سلیقه او مرهون عوامل دیگری نیز هست که در مقام خود کمتر از کتاب و مطالعه نیست زیرا کتاب خوان مغرط عادة چنان بار می‌آید که همه چیز را فقط در کتاب می‌بیند و حس واقع بینی و مطالعه عالم حقیقی در او کند میشود و گاهی واقع و حقیقت در تحت لفافه الفاظ مغفی میماند.

یکی از آن عوامل مهم این است که آناتول فرانس در پایتخت بزرگی چون پاریس که عاصمة اروپا محسوب و دنیائی در آن منظوی است متولد شده و در آن شهر بزرگ که بقول خودش تمام کوچه ها و زوایای آنرا میشناخته و بهر سنک آن علاقه داشته در بعبوحه آن همه مظاهر گوناگون زندگی اجتماعی اعم از خوب یا بد و آنهمه الوان و اشکال و احوال و اوضاع متنوع سیر و سیاحت کرده و نشو و نما یافته است. آناتول فرانس در جایی میگوید: «آنها بیکه بعد افراط کتاب

میخوانند مانند استعمال کنندگان حبشش همه وقت دستخوش خواب و خیالند این سم لطیف که برور زمان در مغز ایشان ریشه میدواند درك محسوسات عالم حقیقی را از ایشان میگیرد و در مقابل، صور خیالی چندی را درمذ نظر ایشان جلوه گر میسازد».

بلی وقتی مطالعه کتب و تتبع و تبصر در آثار نویسندگان مفید واقع میشود و نتیجه نیکو میبخشد که خواننده هرچه را در کتاب خوانده در عالم خارج نیز مطالعه و با معلومات کتابی خود مطابقه کند و این کاری

است که آنانول فرانس کرده است و باین جهت است که می بینیم اشخاصی را که در کتابهای خود وارد سرگذشتی نموده نه فقط این است که افکار مجرد خالصی و آراء نظری خشکی بدهان آنها گذاشته باشد بلکه بآن افکار و آراء جان بخشیده آن جان را در اشخاص حلول داده است باین معنی که افکار بطوری زنده و جاندار شده که بشکل اشیاء مادی و محسوس و چیزهای قابل لمس و متحرك در آمده اند و در بسیاری از مواضع که دو نفر را بمباحثه وا داشته بطوری هردو طرف محکم و از روی شوق و شور و مطابق با جریان واقعی و طبیعی زندگی و مقتضیات دنیای محسوس مکالمه مینمایند و رفتار میکنند که خواننده کتاب خود را مواجه با عالم واقع میندازد .

عامل دیگری که در نشو و نمای قوای معنوی و موزونیت فکری و جامعیت او و مخصوصاً نشاط روحی و خرمی و زنده دلش مؤثر بوده عشق فراوانی است که بعشر و نشت و برخاست با همه قبیل مردم از زن و مرد و خرد و بزرگ داشته است .

حسن تقریر ، شیوائی بیان ، احاطه بسیار بر مواضع مختلف ، حافظه بسیار قوی ، دانستن تواریخ و قصص و حکایات و امثال و نوادر و حکم ملل مختلف ، نشاط روحی ، قیافه جذاب ، شفقت و ادب و حسن پذیرائی و گشاده روئی ، صفا و مروت و رحم و دلسوزی نسبت به همه طبقات جاذبه مخصوص بصاحب دلان و اهل شور و حال همه اینها موجب شده که از آغاز هر اشخاص مختلف هر کس در هر عالمی بوده از مفاوضه و مکالمه با او لذت میبرده اند و همنشینی و همصحبتی او را چون کیبیا میسرده اند .

بهر اندازه شهرت و معروفیت علمی و ادبی آنانول فرانس بیشتر و عالمگیرتر میشده موجبات حشر و همصحبتی با طبقات مختلفه مردم دنیا هم طبعاً بیشتر پیش میآمده بطوری که درسی سال اخر زندگی او اضافه بر مردم پاریس و فرانسه در هر سال هزارها سیاحان و مواریف غیر فرانسوی نیز استفاضه از محضر او را مفتنم میسرده اند و او با حسن فطرت و با کدلی و شفقت و نیک نهادی و ادب و فروتنی مخصوص با اهل علم و هم بعزت لذتیکه از مدارا و مماشاة با مردم و راضی و مسرور ساختن آنها میبرده تمام روزها در منزل خود را برخاص و عام گشاده داشته است مخصوصاً عده ئی از فضلا و اهل نظر بوده اند که بعنوان تلمذ و ارادت سالها از

عمر خود را در صحبت او بسر برده و با شور و دلباختگی شبیه بهارانت مریدان نسبت بهشایخ و بیشوایان روحانی جزء به جزء حالات و تقریرات او را ثبت و ضبط کرده اند و اینک آن جزئیات را هر يك از نظر مخصوصی در تألیفات متعدد خود شرح میدهند .

از مجموع این نوشته ها استنباط میشود که با آنکه گروه گروه مردم از هر طبقه نزد او میآمده اند غالب آنها از جستن اسرار درون او عاجز بوده و بظن شخص خود هر يك بنظری بساو مینگریسته اند و فقط عده بسیار قلیلی آناتول فرانس واقعی را میدیده اند .

آناتول فرانس در تفوق عقلی و بختگی و بلندی فکر و ابوت معنوی بهقامی رسیده بود که تفاوتی بین مردم قائل نبود و آنها را بطبقات مختلفه قسمت نمیکرد بلکه از افق وسیع و فضای بلندی که او بدنیامینگریست همه در مقام او در يك عرض بودند و کسبه و صنعتگران و روستاییان با طبقه علما و ادبا و صاحبان صنایع ظریفه همه بر يك بساط و يك منوال نزد او پذیرائی میشدند زیرا همه این مردم با او فاصله زیادی داشتند ولی او با کنجکاوای طبیعی و نشاط روحی و حسن فطرت و حس پدري و شفقتی که داشت همه آنها نزدیک میشد و با هر کس بقدر عقل و درایت او سخنی میگفت و با تبسم های لطیف قصص و حکایاتی نقل میکرد و از همه دلجوئی مینمود و باین طریق افسانه معروف اساطیر هندی را که از جمله معجزات یکی از ارباب انواع موسوم به « کریشنا » (۱) است مجسم میکرد و خلاصه این قصه اساطیری این است که میگوید یکوقت کریشنا بهیئت بشری متجسد شده در صحرا با دختران چوپان میرقصید و معجزه او این بود که در آن واحد هر دختری یقین داشت که کریشنا فقط با او میرقصد در حالیکه کریشنا در آن واحد با همه آنها میرقصید .

وقتی آناتول فرانس یکی از دوستان خود گفته : « چون میشنوم که کسی را بصفت ابله وصف میکنند متعجب میشوم زیرا من همه مردم را باهوش میشمارم یعنی همه آنها را متساوی با یکدیگر می بینم و اگر اتفاقا فرقی بین آنها بینم بعدی دقیق و باریک است که تقریبا محسوس نیست در هر حال ابله ترین مردم آنهایی نیستند که در باره آنها این گمان برده میشود » .

وقتی دیگر گفته : « تقریبا بکلی نومیدم از اینکه در بین این مردم از هر طبقه باشند کسی پیدا شود که بتوانم چیزی از او بیاموزم » ، سالها

است که هر چه جستجو میکنم چیزی در بساط کسی پیدا نمیکنم فقط در گنج قدیم و کهنه است که گاهی چیز تازه ای بر میخورم و کسی را می یابم. دیگر از عوامل مهم در پرورش دماغ و فکر و جامعیت و کمال او مسافرتها بسیاری است که کرده از قبیل مسافرتها مکرر بمراکز صنایع ظریفه و آثار و ابنیه قدیمه مانند ایتالیا و یونان و ممالک مختلفه اروپا از روسیه و مشرق اروپا گرفته تا ممالک اسکانندیناوی و نیز مسافرت بممالک افریقای شمالی و مصر و مسافرت بامریکای جنوب و غیره .

واضح است که اینهمه سیر و سیاحت و دیدن جمعیت بشری و ممالک و مناظر گوناگون و آشنائی با ملل و نحل مختلف و دیدن آثار تاریخی و صنعتی که خلاصه و عصاره تکامل و تمدن انسانی است با معلومات علمی شخص بصیر و متبحری چون آنتاتول فرانس توأم شود نتیجه آن چه خواهد بود.

اما اهمیت کار علمی و ادبی او بدیهی است که آنتاتول فرانس مانند هر نویسنده بزرگی دارای دو جنبه است : یکی جنبه لفظ و دیگری جنبه معنی .

جنبه لفظ و فهم محسنات ادبی مختص باهل آن زبان است و بس آنهایکه اهل آن زبان نیستند ، از موارد استثنائی که بگذریم سایرین راهی بدرك آن محسنات ندارند یعنی نمیتوانند لطف و زیبایی الفاظ و ترکیب آنها و سایر نازك کاربهای صنعتی آن زبان را چنانکه باید و شاید بفهمند در حالیکه جنبه معنی وقف عام است و هر صاحب ذوقی اعم از اینکه اهل آن زبان باشد یا نباشد باندازه استعداد خود نصیبی از آن معانی میبرد .

بنابراین صحبت در جنبه محسنات لفظی و فصاحت و بلاغت آنتاتول فرانس و بیان اینکه تا چه پایه بلیغ و شیوا و دلکش و زیبا بود و شعر بیان و لطف کلام و بلندی سخن را چه حد رسانیده غیر مقدور است زیرا کیفیت است که باید درك شود و وصف شدنی نیست فقط می یابیم که ارباب قلم و نویسندگان فصیح و دادان فرانسه قریباً همه او را « پادشاه شرفرانه » لقب داده و « لطیف ترین گل قریحه نژاد لاتینی » خوانده و باستادی او اعتراف کرده اند .

کابریل ها توتو (۱) از اعضاء آکادمی فرانسه در روز تشییع جنازه

آنانتول فرانس در مقابل تابوت او میگفت

« باقران آنانول فرانس نسل معاصر فرانسه تاج افتخار خود را از

دست داد آنانول فرانس وارث باستحقاق و صاحب و مالک زبان فرانسه بود . بعد از ولتر مثل آن بود که زبان فرانسه بدون سرپرست و صاحبی در سواحل رودخانه سن سرگردان باشد تا آنکه یکی از اطفال فرانسه موسوم به آنانول فرانس بر خورد ، این دو باهم انس گرفته با یکدیگر عهد خواهری و برادری بستند . زبان فرانسه دیگر از سرگردانی و بیکی خارج شد زیرا آنانول فرانس صاحب و سرپرست زبان شد و تا پایان عمر حامی و حافظ و مدافع آن گردید . در این عهدخواهری و برادری هر دو از یکدیگر فائده بردند از طرفی آنانول فرانس بوسیله زبان فرانسه با همان اعصار گذشته فرورفت ، از طرف دیگر زبان از راه او با مهارت و زبردستی عجیبی بدماغ نسل معاصر داخل شد و در همه جا رواج یافت »

موریس بازس (۲) از نویسنده گان معروف معاصر آنانول فرانس که یکسال قبل از مرگ او در گذشت با آنکه از جنبه افکار و آراء فلسفی شدیداً مخالف و معارض آنانول فرانس بود مکرر میگفت آنانول فرانس از نقطه نظر زبان فرانسه استاد بلا منازع همه ماهاست و وقتی در جواب کسی که میگفته آنانول فرانس مبانی جمیع مباحث بشری و اساس همه فلسفه ها را منهدم و متزلزل ساخته است گفته بود « ممکن است ، اما يك چیز را بخوبی حفظ کرده و آباد نموده و آن زبان فرانسه است » .

شارل موراس (۳) یکی دیگر از نویسندگان معاصر آنانول فرانس که از نظر عقائد اجتماعی از مخالفین شدید او بشمار میرفت در جشن هشتادمین سالولادت او شرکت نموده مینویسد : « همانطوریکه تشریح جدید یک نفر انسان تام الخلقه برای یک نفر متعلم درس گرانبھائی است برای فهم دقائق

(۱) Gabriel Hanotaux مورخ و سیاسی فرانسو که در ۸۵۳ متولد

شده است

(۲) Maurice Barrès (۱۸۶۲ - ۱۹۲۳ میلادی)

(۳) Charles Maurras نویسنده فرانسوی که در ۱۸۶۸ میلادی متولد شده است

خلقت و ادراك حسن تركيب همانطور هم تجزیه دقیق يك جمله بيا يك شعر آنا تول فرانس صاحبان ذوق و قریحه را با حسن انتظام و خوبی ترکیب و ظهور و جلوه لطف و زیبایی و بلندی فکر و هنر نمائی مخصوص در طرز بیان معانی آشنا میسازد .

از گفته های این نقادان معروف و امثال آنها بخوبی روشن میشود که شیوائی بیان آنا تول فرانس در طبقه خواص آن عصر چه نفوذ و تأثیری داشته است و کتب او بعد از آنکه اهل ذوق و ادب فرانسه از افسانه بافی «رومانتیزم» (۱) و خامی و نارسائی «ناتورالیسم» (۲) و «سمبولیزم» (۳) و هرج و مرجی که در زبان فرانسه راه یافته بوده خسته شده بودند تا چه پایه مورد علاقه مردمان با ذوق بوده است .

آنا تول فرانس سبك انشای بعد از ولتر را «هرج و مرج ادبی» مینامید و انحراف از سبك و شیوه قدما و اساتید را خطای بزرگ میشمرد و در طی ممارست و مطالعه فراوان روز بروز دلبستگی او با الفاظ جمیل و استحکام سخن قدما بیشتر میگردد .

مخصوصاً چون علاقه فوق العاده بجمع آثار زیبایی و جمال داشته و «طبیعت» را سراسر محاسن و لطائف میدیده سعی میکرد که سبك تحریر زیبا و دلربای قدما را که بطبیعی نزدیکتر بوده تقلید نماید و مثل زنبور عسل از نوشته های شیرین آنها شهد لطف و ذوق بگیرد و آنها را در نگارشهای خود بکار ببرد و انصاف این است که بتصدیق همه بخوبی از عهده این کاربر آمده و در روان نویسی و استحکام کلام و فصاحت سخن بمقامی رسیده است که نه فقط در عصر خود نظیر نداشته بلکه در عرض «رابله» (۴)، «راسین» (۵) و «ولتر» شمرده شده است .

آنا تول فرانس صنعتگر ماهر است، مؤثرترین چیزها در او

(۱) Romantisme - (۲) Naturalisme - (۳) Symbolisme
(۴) (François) Rabelais نویسنده و عالم فرانسوی که در سنوات
بین ۱۴۸۳ - ۱۵۰۰ میلادی متولد و در سال ۱۵۵۳ وفات کرده است
(۵) (Jean) Racine شاعر معروف فرانسوی (۱۶۳۹ - ۱۶۹۹
میلادی)

حسن و زیبایی است ، و قریحه و شامه مخصوصی برای ادراک جمال دارد و در کتابهای خود همیشه مداح حسن و زیبایی است ، «مظهر و جلوه گاه آن هر که و هر چه باشد یعنی حسن بمعنی وسیع و عمومی مانند حسن صورت ، زیبایی اندام ، حسن معنوی ، زیبایی الوان و اشکال دنیا ، زیبایی عوالم طبیعت ، زیبایی صنایع و فنون ، زیبایی حقائق علمی ، زیبایی افکار و آراء ، زیبایی تخیلات و صور ذهنی خلاصه مانند شیخ عراقی که میگفته جمال را در هر کجا بیابم بآن دل خواهم باخت آناتول فرانس هم بجمع مظاهر زیبایی شیفته و دلپاشته بوده است و این جمال دوستی و قریحه ادراک زیبایی در همه کتب او واضح و لایح است .

وقتی که آناتول فرانس در کتابهای خود وارد مبحث زیبایی و جمال میشود باندازه ئی از روی دانائی و بصیرت حرف میزند که خواننده را دچار تعیر میکند که این قریحه عالی و این مرد بزرگ با چه چشمی دنیا مینگریسته که آنجائی را که ماموئی میدیده ایم او هزاران شکنج و پیچش مومیدیده .

در کتابهای خود که سراپا مشحون از وصفهای بسیار بدیع و جامع آثار صنعتی است بالطف و شیرینی دست خواننده را گرفته بدرون معدی در آتن یا کلیسائی در رم یا مقابل مجسمه ئی در فلورانس یا شاهکار نقاشی در پاریس یا اثر صنعتی دیگری در یکی از موزه ها برده تمام زوایا و اسرار و نکات صنعتی آن اثر را نمایانده در هر نقش و نگاری جزئیات ریزه کاریها و هنر نمایهائی صنعتگر را نشان داده دقایق احوال و اخلاق و عادات و هوسها و علاقه های او را نمایان میسازد ، خصوصیات عصر و محل و اشخاص و ظروف و احوال و محیطی را که این اثر صنعتی بوجود آمده و تحت تاثیر آن بوده همه را شرح میدهد تا آنجا که خواننده را بعدی بازبینائی و سایر کیفیات آن اثر صنعتی مانوس و آشنا میکنند که از مشاهده صور ذهنی و تخیلات خویش همان حظی را میبرد که از واقعه و امر محسوس ممکن است ببرد و چنان احساس لذت و استراحت خاطر میکند که گویی نمیخواهد از آن عالم خوش بیرون بیاید ولی ناگهان خود آناتول فرانس بایان سحر مخصوص بخود انتباه و توجه خواننده را بجائی دیگر معطوف ساخته او را از آن لذت بیرون میبرد و بچیز دیگری متوجه مینماید .

سبك انشاء و شیوة تحریر آناتول فرانس در حالیکه از نظر کلی

سبك اساتید و متقدمین زبان فرانسه است بعدی فریبده و شبوا و مبتکر است که بعقیده غالب نقادان تقلید پذیر نیست یعنی تقریباً غیر ممکن است که دیگری بآن سبك و روشی که ابتکار آنا تول فرانس است بتواند چیزی بنویسد و سبکی است سهل و ممتنع .

از آنجا که مطلب و معنی و سرمایه فکری نزد آنا تول فرانس فراوان است و بمطلب و موضوع مورد بحث احاطه کامل دارد سبك تحریرش ساده و روشن است .

آنا تول فرانس مانند حافظ با قدرت و مهارت فوق العاده فکر و هنر را بایکدیگر آمیخته یعنی صنعتگر با فکر و صاحب فکر هنرمندی است . از جهت مفردات صاحب انشائی است دقیق و توانگر یعنی هر کلمه می را درست بجای خود استعمال میکند زیرا واضح است که نویسنده مانند متکلم قبل از آنکه چیزی روی کاغذ بیاورد یالب بسخن بگشاید معنی در فکر او جلوه گر میشود و صورت ذهنی بوجود میآید بعد لفظ و لغت مناسبی برای بیان آن فکر و آن صورت ذهنی اختیار مینماید آنا تول فرانس در این قسمت مهارت و توانائی غریبی داشته است و هر که کتب او را خوانده تصدیق میکند که هنر او در بکار بردن لغت و الفاظ تا چه درجه از صحت و دقت بوده است .

خود او در جایی از کتاب « حیات ادبی » به کم بضاعتی غالب نویسندگان فرانسه در قسمت لغات و مفردات اشاره کرده میگوید : « کمتر نویسنده ایست که تمام مفردات يك صفحه از يك کتاب لغت را خوب بداند یا آنها را خوب و بجای خود بکار ببرد و از هر کدام در جای خود استفاده کند » . این است که انشای آنا تول فرانس در هین آنکه سلیس و روان است باریك بینی و نازك کاری زیاد دارد ، همه جا الفاظ برای بیان معانی بکار رفته منتهی با کمال مهارت و صحت و دقت بارعایت هنرها و شیرین کاریهای ادبی

دیگر از صفات ممتاز سبك انشاء و تحریر آنا تول فرانس ایجاز و پرمعنی بودن آن است که بلفظ اندك معنی بسیار ادا مینماید و در نوشته های او همیشه جنبه معنی برجسته لفظ راجع است . کتب آنا تول فرانس سراپا مشعرون از معانی عالیه است گاهی معانی بعدی وسیع و بلند است که باشکال

در الفاظ می‌کنجد و در حکم ریختن بهر در کوزه است .
بطوریکه گفته شد آنا تول فرانس از نظر تعدادی از دو جنبه مختلف
مورد بحث و تحقیق واقع میشود .

جنبه نویسنده‌گی و جنبه فلسفه عبارت دیگر دو آنا تول فرانس داریم
یکی آنا تول فرانس با صفت نویسنده و دیگری آنا تول فرانس با صفت
فیلسوف .

از جنبه فکر و عقاید فلسفی آنا تول فرانس فیلسوفی است بدین
(پسیسمیست) (۱) و بنام معنی کلمه اپیکوری (۲) مذهب که سعادت را جز لذت
نمیداند و در عالم بهیچ چیز جز به جمال و زیبایی اعتقاد ندارد .

در بسیاری از نوشته های خود نشان میدهد که نهاد بشر را بر بنی
و زشتکاری میداند و بدین جهت تشبیه و اقدامی را که مصلحین جامعه بقیده
خود برای تخفیف آلام انسانیت پیش گرفته اند همه را پیهوده می‌شمارد و
میگوید حیات عرصه بازی است و مدیر و مدبر این بازی بدلتخواه خود اشخاص
را باشکال مختلف در این عرصه می‌آورد و میبرد ولیکن مردم با آنکه
در دست فلک لبت باز لبتگانی پیش نیستند خیال میکنند که اراده آنها در
این امور تأثیری میکند و حال آنکه ندارد و چون بدقت بنگریم این مردان
معروفی که گمان می‌رود دنیا را راه می‌برده اند در حقیقت واقعه خود آنها با کمال
ینوائی و سرگردانی بازیچه حوادث بوده اند .

بیشتر مردم از هوام گرفته تاب بسیاری از خواص و نوا ب همدست خوش
هوی و هوس و دچار خبط و خطا هستند و همواره آثار عجز
و نادانی از تمام مظاهر حیاتی ایشان هویدا است ولی از آنجا که این
جهالت و زشتکاری نتیجه سرشت بد است نه صنع بشر قابل ترحم است نه
مایه شکایت و تالم .

سر نوشت عالم بدست قوای مجهولی اداره میشود که اراده بشر
بهیچوجه در آن نفوذ و تأثیری ندارد و هیچکس نمیتواند مجرای این سبیل
را بنفع خود منحرف کند و چون گریه و ناله سودی ندارد و تثبیت و اقدام
اثری نمیکند پس بهتر آنکه قضیه را با تحمل و بردباری و گاهی با بختند
استهزاء بگذرانیم و تا میتوانیم از خوض در مطالب تغافل کنیم و از سعادت
حیات یعنی لذایذ بهره مند باشیم و بجای آنکه چون چنک مردم از زخمی
بغروش آئیم مانند جام بادل خونین لبخندان پیش آوریم .

درجائی از کتاب «عقائد ژروم کوانیار» (۱) میگوید: «این دو نفر (یعنی ایسکور (۲) و سن فرانسوا داسیز (۳) بقیده من بهترین و مخلص ترین دوستانی هستند که نوع بشر در طول این سیر گمراهانه خود یافته است. ایسکور روح مردم را از هوسهای موهوم نجات داد و گفت باید معنی سعادت را با ساختمان ضعیف سرشت ناچیز آنها متناسب کرد. سن فرانسوا که مهربان تر و حساس تر بود ادراک سعادت را در خیال بافی دانست و خواست که دیگران هم مثل او از لذت يك انزوای دلگشا کامیاب و شگفته شوند، هر دو خوب بودند یکی بواسطه آنکه پرده خواب و خیال را درید و دیگری بواسطه آنکه عالمی از خواب و خیال بیدار نشدنی ایجاد کرد.»

در باره ژان ژاک روسو (۴) خوش بین که میگفته طبیعت بشر خوب است و مجتمع فاسد، آنتول فرانس میگوید: «انسان حیوانی است طبعاً فاسد و فساد مجتمع نیست مگر بواسطه آنکه انسان عقل خود را در ساختن آن بکار برده است. از بازگشت بطبیعت و زندگی بدوی فائده می عاید نمیشود. روسو صحیح ترین احساس را با غلط ترین منطقیات توأم کرده است. او اصل انسان را به بوزینه بر میگردداند و باز ناخنوده است از اینکه میبیند بوزینه فضیلت سرش نمیشود.»

در مقدمه کتاب «عقائد ژروم کوانیار» فلسفه روسو را با فلسفه ژروم کوانیار که نماینده عقاید خود مصنف است مقایسه نموده میگوید: «هیچ چیز فلسفه روسو کم شباهت تر از فلسفه ژروم کوانیار نیست. فلسفه کوانیار فلسفه ایست پر از طنز و استهزاء خیر خواهانه، فلسفه ایست ساده و برگذشت. مبنای این فلسفه عجز و نقص بشر است و قوت و استحکام این فلسفه هم از همین ناشی است.

نقص فلسفه روسو در این است که هیچ شك و تردیدی در عقاید و آراء خود راه نمیدهد، خیلی سخت و متعصب است، تبسم و لبخند فیلسوفانه ندارد و چون این فلسفه بر اساس خیالی و تصویری فضیلت و نیک نهادی بشر بنا

(۱) - Les opinions de M. Jérôme Coignard که در ۱۸۹۳

منتشر شده است. (۲) - Epicure فیلسوف یونانی (۳۴۱-۲۷۰ قبل از میلاد)

(۳) - Saint François d'Assise از قدسین دیانت مسیحی (۱۱۹۳ - ۱۲۲۶ میلادی).

(۴) - Jean - Jacques Rousseau فیلسوف و نویسنده فرانسوی قرن

هجدهم (۱۷۱۲ - ۱۷۷۸ میلادی)

شده دچار مشکلاتی میشود که خود روسو هم نمیفهمد چقدر خنده آور است این است که سردرگم شده و در نتیجه بر آشفتگی و بد خلقی نشان میدهد و همیشه عبوس و خشمناک است.

یکی از اشخاصیکه سالها سعادت استفاده از معضّر بابر کت آناتول فرانس را داشته و از دوستان و معاشران او محسوب میشده موسوم به نیکلاسگور (۱) دوباره او میگوید:

«آناتول فرانس کسی است که از آغاز زندگی مانند مردم دیگر فریخته زرق و برق و بوالعجیبهای دنیا نشده است. اگرچه محکوم بوده است که در صحنه بازی زندگی شرکت کند لیکن از آغاز کار دریافته است که باخصی دغل سروکار دارد و عالم زندگی حریف پاکباز نیست. بزودی فهمیده است که مردم بنده دست قضا و قدرند و در دایره گردش ایام هرچه میکنند از آغاز و سرانجام آن خبری ندارند بلکه محکومند که عمری را در رنج و زاری بیایان برسانند.

آناتول فرانس بیدرنک پرده از روی دروغ پردازیهای اجتماعی و هزاران نیرنگ سازهایی حواس انسانی که شادیهای تآثر آور و آلام مضحک ما مخلوق آنهاست برداشته و افراد مردم را چنانکه هستند معرفی کرده است. این مردم را آناتول فرانس در لباس ظاهر و شکل خارجی که دارند بنظر نیآورده است بلکه ساختمان باطنی آنها را که زاده هوی و هوسها و غریزه های ذاتی است تحت مطالعه گرفته و بیش از همه قدرت فریب خوردن و فریب دادن و زندگی بلارویه و عدم تجانس حرکات ایشان بایکدیگر و جهل و تحکم و سادگی و لاف و گزاف و درنده خوئی و گذشتن ایام عمر انسانی در پی اشتها و شهوت توجه او را جلب کرده است. بعبارة آخری آناتول فرانس گوئی بدستیاری چشم مرموزی توانسته است استخوان بندی مجرد انسان و زندگانی را ببیند و بکشد و باطن این دو که موضوع های مخصوص مطالعه او بوده چنانکه باید و شاید پی ببرد. در نتیجه این حالت کلیه نوشته های آناتول فرانس حکم صحنه ای دارد که بزرگترین مسائل عالم در آنجا عاری از هرگونه لباس و تظاهر نموده شده.

اشتغال عمده آناتول فرانس سر بر سر گذاشتن با اسباب بازیهای است که مورد تعظیم بشر است و تمام تأثر و وحشت او نیز از همانهاست. سراسر

عمر این نویسنده به بیان کیفیات با خراب کردن حقیقتی که هیچ اساس ندارد و عدالتی که عین ظلم است و تقوائی که جز ریا چیزی دیگر نیست و بقای روح که هر خور فهم نیست و از حوصله ادراک خارج است و اصول عشق و جان نثاری که اصولی حقارت آمیز است و اساس عقاید که خرافاتی پیش نیست گذشته.

آنا تول فرانس این جمله را که همه بآنها اسم حقیقت واقع میدهند منکر بوده و چون بهیچوجه نمیتوانسته است خو را فریب دهد در بدبختی و رنج بزندگی سیر نمیکرده زیرا که راحت و خوشبختی در این عالم نصیب کسانی است که فریفته جمال ظواهر امور باشند و پرده از روی اسرار آنها برندارند .

آنا تول فرانس هیچگاه نتوانسته است در این مرحله بماند و چون برای او مهر نبوده است که حیات را با دروغ با خبر برساند همه عمر بیچاره و بی زاد و توشه مانده است .

آنا تول فرانس در مسخره بازی حیات و اجتماع که در دیده او مسخره نفرت انگیز جلوه نمیکرده است قطعاً شراکت داشت و باین لذا بد کوچکی که همه را خوش میدارد با مساهله و اغماض مخصوصی تن در میداد و هیچیک از آنها هم هیچوقت او را قانع نمیساخت بهمین علت در عین آنکه از خود بیخبر و از تمتع برکنار نیز نیست باین معنی که با فکر بزرگ خود که هر لحظه تیشه بریشه جان او میزد با کمال حزن دست بگریبان بود و میدانست که این کرم که در اندرون میوه وجود او راه یافته عاقبت آنرا تباه خواهد کرد ولی باین حال از آن لذت میبرد .

دو حسی که در تمام عمر بار دلنواز او بوده و تمام افکار او زانه مصاحبت با آنهاست حس ریشخند و سفت است. هر چه در این عالم مبتدل و بدروغ و فریب متکی است مورد ریشخند آنا تول فرانس قرار گرفته و هر چه نوع بشر را در طول حیات در پنجه رنج و نکبت فرو میفشارد شقت شدید و پر شور این مرد را محروک گردیده است .

در نتیجه این سنخ فکر آنا تول فرانس ذاتاً از کسانی نبوده است که بتواند در پی کمال مطلوبی معین برود یا بوهمی از نوع وهیاتی که دیگران بآن دلخوشند تعلق خاطر پیدا کند ، بهمین علت در تمام عمر نه در پی کمال مطلوبی رفته است نه بساختن و پرداختن وهمی سرگرم شده . چون همه چیز

در چشم او مظهر لاف و گزاف و بیخیزی جلوه کرده نتوانسته است که دل بامیدی بیند و ذیراین چرخ کبود رنگ تعلق یپذیرد و باراده و وجدان انسانی یا خدائی که مخلوق بینواییها و تضرعات بشری باشد یا بانسان کاملی که بزهم بعضی جداها باید پیدا شود عقیده پیدا کند. اگر چه عجز آنا تول فرانس در همین جاست اما تمام عظمت مقام او نیز از همین کیفیت ناشی شده

بدینی آنا تول فرانس بهمین جا متوقف نمیشود بلکه دامنه اش تا فلسفه علمی و ماوراء الطبیعه نیز میکشد و حقایق مسلمه علوم را با نظر شك و تردید مینگرد.

مثلا از حقایق ریاضی مسلم تر چیست؟ در صورتیکه او درباره حقایق ریاضی میگوید: «موضوع آنها کمیات و مقادیرند مقادیر و کمیات نیز مربوطند بزمان و متاسفانه زمان خود امری است موهوم و فرضی.» جای دیگر درباره حقایق ریاضی میگوید: «علم هندسه راستی از بدایع روح بشر است ولی افسوس که اعداد متفرع بر زمانند و خطوط متفرع بر فضا در صورتیکه این دو از تخیلات انسان است در خارج از خیال انسان نه ریاضی است نه هندسه نمی این خود علمی است که با همه اصالت و استقلالی که از خود جلوه میدهد مارا از خودمان بیرون نمیرد.»

در کتاب حیات ادبی میگوید: دو آئینه بودند یکی مستوی و یکی مقرر هر دو عکس درختی را نشان میدادند اما آن يك راست نمایش می داد و آن يك کج بین دو آئینه نزاع در گرفت هر يك نمایش خود را مطابق حقیقت میدانستند و از آن دیگری را باطل «

آنا تول فرانس غالب مباحث علمی را از این قبیل میداند بدینجهت در حقایق مسلمه علوم مجال شك و تردید را وسیع میداند

در یکی از نوشته های خود از حکمت طبیعی بحث نموده میگوید «شناختن طبیعت چیست؟ آیا غیر از هوس رانی و تفنن حواس پاست؟ این همه اسباب و ادوات تحقیقات علمی که اطافهای کار علمارا پر کرده چه درد میخورند غیر از آنکه با حواس ما کمک کرده جهل مارا نسبت بطبیعت بررگتر و دوشتر تر میکنند! فرق دانشمندترین دانشمندان ما با جهال در این است که سرگرمی او با اغلاطی است درشت تر و مبهمتر «

البته کسی که درباره طبیعت چنین نظری داشته باشد مشکل است در خصوص ماوراء الطبیعه و آغاز و انجام جهان نظر مساعد و خوشبینی داشته باشد.

حاصل آنکه آنتول فرانس با همه افکار و عقائد بازی میکرده و همه آنها را بعارضه با یکدیگر وادار میکرده زیرا هیچیک از افکار و عقائد بشر را مفید قطع و یقین نبشمرده است و خود نیز مقرر است که فلسفه خاصی نداشته است و از اطلاق این کلمه هم بر معتقدات و آراء خود شاید راضی نباشد زیرا او همه فلسفه ها را خراب میگرد.

در مقدمه کتاب «عقائد ژروم کوانیار» میگوید: «میو کوانیار بنگر بنای فلسفه تازه می نبود زیرا بنای کاخ فلسفی اضافه بر مواد و مصالح لازمه محتاج بگل ملاطی است که آن مواد را بهم چسبانیده و یکدیگر متصل نماید، گل ملاطی که فلاسفه بکار میبردند سفسطه است و این هنر را نداشت که با گل سفسطه بتواند بنایی بسازد و کاخی برپا کند. برای فلسفه سازی باید مانند دکارت (۱) و یکن (۲) بود که بهمه چیز و همه کسی اعتقاد بودند و بخود معتقد. او بقل خود منور و مطمئن نبود. قسمت مهمی از کتب آنتول فرانس در هجو و تقادی و خرده گیری بر افکار و آراء و عادات و اعمال مردم و مؤسسات و حکومتها و قوانین و مقررات جاریه در بین نوع بشر است که بزبان فرانسه «ساتیر» نامیده میشود ولی هجو و تقادی مؤدبانه و لطیف و نکته سنجی و انتقاد و خرده گیری پدوانه توأم با خیرخواهی و شفقت و دلسوزی.

در حقیقت آنتول فرانس از مشاهده بینوایی مردم و بیچارگی و سرگردانی آنها متألم و ملول شده و بجای گریه و ناله فیلسوفانه میخندد بقل خودش اگر بخواهد مستهزانه نبود اضمال نفسی و عکس العملی که از

۱ — René Descartes () از علما و ریاضیون و فلاسفه فرانسه

صاحب آراء خاص در فلسفه (۱۵۹۶ — ۱۶۵۰ میلادی)

۲ — Francis Bacon () فیلسوف انگلیسی از بزرگان و یثروان

حکومت در قرنهای جدید. که ضمنا از رجال سیاست عصر خویش بوده و صدراعظم ژاک اول پادشاه انگلیس بوده است (۱۵۶۱ — ۱۶۲۶ میلادی)

مشاهده بی ترتیبی ها و بدجنسی های بشر هر ما ایجاد میشد فضا و قدرت بود .

حالات اومتوجه همه چیز است از فلسفه ها و افکار و آراء و مجادلات فرق مختلفه قدیم و جدید گرفته تا اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی عصر حاضر . مخصوصا در چند مجلد از کتابهای خود از قبیل «تاریخ معاصر» (۱) و «عقاید ژروم کوانیار» و «جزیره پنگوئن» (۲) و «بربان پزی ملکه سبا» (۳) و «عصیان فرهنگستان» (۴) بالعن طنر و استهزاء و حس و رحم و شفقت مخلوط بهجو و تحقیر سلسله حوادث تاریخی را تفسیر میکند و منابع اولیه و ریشه عادات و اخلاق و قوانین و مقررات بشری را نشان میدهد و با اطلاعات وسیع و احاطه کامل و نظر صائبی که دارد روشن میسازد که تاریخ بشر عبارت از این بوده که مرتبا طبقه ای ظالم و دسته ای مظلوم بوده اند و متناوبا مظلومین جانشین ظالمان شده و ظلمه در مقام مظلومین قرار گرفته اند و چیزی که در این میان وجود نداشته عدل و انصاف واقعی و عقل و منطق بوده است .

و نیز روشن میسازد که دائما یکدسته خرافات و اباطیل حاکم بر خلق بوده و هرچندی خرافات دیگری بنام «حقایق» خرافات قدیمی را از میان برده خود جانشین آنها گشته است .

از خصوصیات سبک آنانول فرانس در این کتب این است که اصلا در اظهار عقاید و آراء خود اصرار و ابرامی ندارد و چندان مقید نیست که

۱ — Histoire Contemporaine نامی است که بخش جلد از کتب

آنانول فرانس که از ۱۸۹۷ تا ۱۹۰۵ میلادی بتدریج منتشر شده داده میشود باین

ترتیب : ۱ — Le Mannequin d'Osier-۲۰ ۱۸۹۷ L'Orme du Mail

۲ — M. Bergeret á paris-۳ ۱۸۹۹ L'anneau d'Améthyste-۴

۵ — Sur la pierre blanche — ۶ Crainquebille- ۱۹۰۱

۱۹۰۵

۲ — L'ile des pingouins که در ۱۹۰۸ میلادی منتشر شد

۳ — La Rétisserie de La Reine Pédauque ۱۸۹۳

۴ — La Révolte des anges ۱۹۱۴

خواننده حتما آنها را بیسندد و قبول کند حتی در بند آن نیست که بشود یا نشود و بسادیده میشود که عقیده مهم و رای خاصی را در طی چند جمله و گاهی چند کلمه نقادی و خرده گیری میگوید و میگردد ولی سبک گفتار و طرز ادای سخن طوری است که فکر خواننده را بر میانگیزد و ذهن او را بکار و میدارد.

صدق و سادگی و صراحت لهجه گاهی جنبه تناقض بافکار او میدهد و آن تناقضها آرامش خاطر خواننده را سلب نموده او را سرگردان و حیران میسازد و بیشتر حمله های مخالفتی که منتقدین نسبت به آناتول فرانس دارند همه در همین قسمت است یعنی منتقدین میخواهند بوسیله تناقضی که در حرفهای او می بینند از قطعه نظر حقیقت ارزشی برای آن قائل نشوند. میگویند آناتول فرانس اگر معتقد به فرومایگی بشر است پس آن همه استعسان و اعجاب او نسبت بهده از بزرگان بشر چیست، اگر هراقدام و تشبی برای بهبودی دردهای بشری فایده است پس این همه حملات او بر ضد اصول اجتماعی موجوده و معاهد و مؤسسات فعلی از چه راه است.

اما شك و تناقض نتیجه طبیعی جمع آوری و متراکم شدن معلومات متنوع و متشتت است در یکجا.

پول والری (۱) که دو سال بعد از مرگ آناتول فرانس بجای او با کلامی فرانسه پذیرفته شد در رساله ورودی با کلامی در طی صحبت از شك و تناقض گونی آناتول فرانس میگوید بعقیده من هر تمدن قوم باید با مقدار تناقض گونیها و شك و تردید هائی که در آن تمدن متراکم شده اند اندازه گرفته شود.

بلی شك و تناقض گونی آناتول فرانس که مثال صراحت و صداقت سلامت فکر و سادگی و روشن فکری است نتیجه طبیعی ترقی ناگهان و بسیار سریع علوم و فنون است در صد سال گذشته باین معنی که ترقی سریع علوم و فنون مادی یعنی علمی که تکیه گاه آنها حس و تجربه و اختیار است تحول و انقلاب شدید در نظر های علمی دوره های بیس، گرد آمدن

اطلاعات فراوان در علوم حیاتی مخصوصاً در فیزیولوژی، تقدیم در علم معرفه النفس و تحلیل نفسی و کشف دقائق و عجائبی در جهاز عصبی پیدا شدن این اصول نشوء و ارتقاء و داخل شدن این اصول در همه علوم، ظهور عقیده نسی بودن احکام علمی بنی عقیده هانری پوانکاره (۱) و اینشتین (۲) اینها همه بطوری کاخ فلسفه ها و افکار و آراء را بهم زده که باطلع آخرین مرحله سیر کاروان فکر سر منزل لادری خواهد بود و هر کس احاطه و اطلاعات بمقام آناتول فرانس برسد دچار همان سرگردانی و شك و حیرت و تناقض گوئی خواهد شد.

بقول خود آناتول فرانس در کتاب پیرنوزیر «باید منتظر بود فلسفهئی پیدا شود که بعدی عمومی و کلی و وسیع و عمیق باشد که تمام این تناقض هارا بتواند بایکدیگر آشتی بدهد و در یکجا جمع کند» و البته تا آن فلسفه پیدا نشده فلسفه های کنونی اطمینان خاطر و یقین بآناتول فرانس نخواهد داد.

۱ — Henri Poincaré از بزرگترین علمای ریاضی معاصر (۱۸۵۴ — ۱۹۱۲ میلادی)

۲ — [Albert] Einstein از بزرگترین علمای ریاضی و حکمت طبیعی معاصر که در ۱۸۷۹ در آلمان متولد شده است

(۱)

لوتوس

در آن روزگار صحرا پر از تارکین دنیا بود که هزارها صومعه با خاک و گل و شاخه های درخت بدست خود در دو طرف رودخانه نیل ساخته بودند .

این صومعه ها بطوری با فاصله های معین از یکدیگر ساخته شده بود که مرتاضین درهین حالیکه با افراد و مجرد زندگی میکردند در مواقع احتیاج هم ممکن بود بدرد یکدیگر بخورند .

عده ای کلیسا که بهر يك علامت صلیبی نصب بود متفرقاً در اطراف ساخته شده بود که در اعیاد و روزهای مذهبی کشیش ها برای بجا آوردن اعمال مذهبی در آن اجتماع میکردند .

و نیز در دو طرف رودخانه خانه هایی برای مرتاضین ساخته شده بود هر مرتاضی در اطاق کوچکی منزوی بود و فقط گاهگاهی برای اینکه بهتر لذت انزوا و مجرد را بجشنند دورهم جمع میشدند .

این تارکین دنیا با حال ریاضت و روزه زندگی میکردند فقط بعد از غروب آفتاب غذای مختصری میخوردند که عبارت بود از قدری نان و نمک و علف زوفا .

بعضی از آنها در داخله صحرا در دخمه و یا قبر کهنه مأوی جسته

(۱) لوتوس (Lotos - Le Lotos) : يك قسم نیلوفر مصری و يك

قسم (نبق - سدر - لامشگر) که خوراك ساکنین قدیمی افریقا بوده است و در کتب اساطیری یونان مذکور است که این میوه جعدی لذیذ و گوارا بوده که هر اجنبی که از آن میخورد و وطن خود را بکلی فراموش میکرد است و دستخوش خواب و خیالهای خوش میشده است .

بشکل پرمشقت تری زندگی میکردند .

این مرتاضین تماماً با کمال عفت و پاکدامنی زندگی نموده لباسشان عبارت از پیرهن موئی و شولای خشنی بود و پس از شب زنده داری روی زمین خالی میخوابیدند و دعا و اوراد میخواندند یا مزامیر قنی میکردند.

خلاصه آنکه بزرگترین اعمال توبه و ریاضت را بجا میآوردند ،

برای جبران مصیبت اول یعنی عصیان آدم نه فقط خوشی و راحتی را ییمن خود روا نمیداشتند بلکه از انجام ضروری ترین مواظبت های جسمی هم غفلت میورزیدند زیرا عقیده شان این بود که امراض و آلام اعضاء و جوارح سبب تصفیه روح است و بهترین زینت هیکل فانی همان جروح و اسقام است .

این است که صدق وعده انبیا که فرموده اند: « صحرا پر از گل و ریاحین خواهد شد » تحقق می یافت .

بعضی از ساکنین این سرزمین مقدس مصرعلیا ایام را صرف عبادت و تفکر و مراقبه میکردند بعضی برای امرار معاش حصیر میبافتند یا نزد زارعین اطراف برای ایام درو اجیر میشدند .

کفار و منافقین بعضی از این مقدسین را بدزدی متهم میکردند و می گفتند که با اعراب بادیه نشین در راهزنی و غارت کاروانها همدستند . ولی حقیقت این است که این کشیش ها ثروت فانی را بسی حقیر میشمردند و بوی خوش تقوی و قدسشان بملکوت آسمان میرسید .

فرشتگان در صورت جوانان مسافر با عصائی در دست از راهبین دیدن میکردند در حالیکه شیاطین در صورت سودانی ها یا حیوانات در اطراف پرسه میزدند بلکه بتوانند وسوسه کنند .

صبح ها وقتیکه راهبین برای آوردن آب بسر چشمه میرفتند بسا میشد که اثر پای «ساتیرها» (۱) و «ساتورها» (۲) را درشن میدیدند اگر

(۱) ساتیر (Satires) : - خدایان درجه دوم یا نیمه خدایان که رقص با کوس و بالنوع شرابند - ساتیرها دوسعاری و دشت و کوهسارپراکنده بودند و بدن و سر بر موئی داشتند گوههایشان مثل گوش حیوانات نوك تیز و در سرفرار یافته است و دوشاخ كوچك دریشانی دارند باهایشان مثل باهای بزا است همیشه جام یا صا یا آلات موسیقی مثل نی بلكه در دست دارند این نیمه خدایان اکثر اوقات موئی و ضرورانه .

(۲) ساتور (Centaures) : - بر حسب افسانه های اساطیری یونان نوعی از هولان که نیمه آدمی و نیمه اسب بوده اند .

بچشم حقیقت و روحانیت نظر شود می بینیم که این سرزمین در حکم میدان جنگی بود که دائماً و بخصوص شب مبارزه بین جهنم و بهشت در آن برپا بود .

این تارکین دنیا اگر چه بسختی طرف حمله ارواح خبیثه بودند ولی بكمك خدا و فرشتگان و بوسیله روزه و توبه و ریاضت های گوناگون خود را حفظ میکردند .

گاهگاهی میل بهواهای نفسانی شدنی غلبه میکرد و بطوری عذاب میداد که بیچاره ها مثل کفتار گرسنه فریاد و ضجه میکردند .

در این گونه مواقع بود که شیاطین بشکلهای زیبا و فریبنده نی جلوه گرمی شدند .

زیرا شیاطین اگر چه بحقیقت زشت و کریه المنظرند ولی گاهی بطوری باشکال قشنگ و دلربا متشکل میشوند که شناختن حقیقت واقعی آنها غیر ممکن است .

این گوشه نشینان در این زوایا تصور لذتهائی میکردند که حتی شهوت رانان زمان هم مجهول بود .

اما علامت صلیبی که با آنها بود مانع از آن بود که مقهور میل و هوای نفس شوند و ارواح خبیثه بشکل واقعی خود درآمده هنگام سپیده سحری با حالت کینه و غضب دور میشوند .

بسا واقع میشد که سحر گاهان یکی از این ارواح خبیثه اشك ریزان و در حالت فرار دیده میشد و اگر علت سؤال میشد جواب میداد :

«اشك و زاری من از این جهت است که یکی از عیسویان ساکن این سرزمین مرا با تازیانه حکمت زده و با شرمساری رانده است .»

قدرت قدمای مقدسین صحرا بدرجه بود که برهر گناهکار و پیدینی مسلط بودند عدل و خویشان گاهی وحشت آور بود زیرا از طرف حواریون مأمور بودند که معاصی کبیره را که سبب خشم خدای تعالی است سیاست و مجازات نمایند .

و هیچ قوه می قادر بر جلو گیری از مجازات این طبقه از گناهکاران نبود . قصص و افسانه های غریبی در این باب در شهرهای مجاور حتی در شهر اسکندریه مشهور بود از جمله معروف بود که هرگاه عاصمی در معرض عدل آنها واقع شود زمین برای بلعیدن او منشق میشود این بود که گناهکاران مخصوصاً شعبده بازها و مقلدها و کشیش های متزوج و زنان بدکار بی نهایت از آنها ترسناك بودند .

برای درجهٔ قهوی این مقدسین همین بس که حتی حیوانات سم مطیع ارادهٔ آنها بودند و قتیکه یکی از مرتاضین نزدیک برك میشد شیری میآمد و با چنگال خود قبری برای او میکند مرد خدا شناس از اینراه میفهمید که باید بزودی داعی حق را لبیک بگوید این بود که بابرادران دینی خود معافه و وداع می کرد و بعد با کمال سبکروحي در پناه رحمت آلهی میارمید. پس از آنکه آنطوان (۱) که یش از صد سال عمرش بود در کوه گولزن (۲) بادونفر از شاگردان خود مکار یوس (۳) و آماتاس (۴) منزوی شده بود در تمام سرزمین مصر علیا کشیشی در قهوی و زهد با پافنوس (۵) راهب آنطونیه برابری نمیکرد بلی افرائیم (۶) و صرافيون (۷) عدهٔ پیروانشان زیاد تر بود و اگرچه در حسن ادارهٔ صوامع خود معنا و مادهٔ قابل هر قسه ستایش بودند ولی حکایت قدس پافنوس غیر از این صحبتها بود پافنوس سخت ترین روزه ها را میگرفت گاهی سه روز تمام صائم بود پیراهن موئی بسیار خشنی میپوشید صبح و شام بخود تازیانه میزد و اکثر اوقات در حال سجده بود بیست و چهار نفر شاگردانش که در نزدیکی کلبهٔ پافنوس خانه هائی برای خود ساخته بودند همه ریاضات پیر استاد را تقلید میکردند پافنوس بمعیت عیسی مسیح شاگردان خود را بسیار دوست میداشت و دائماً آنها را بتوبه و انابه تشویق میکرد. بعضی از این ابناء روحانی پافنوس پس از سالها دزدی و راهزنی بقسمی بر اثر مواعظ او متقلب شده بودند که دست از دزدی برداشته و حیات انزوا و ریاضت

-
- (۱) آنطوان (Saint-Antoine) :- راهب معروف مصر علیا که در سنه ۲۵۱ میلادی متولد شده و در سنه ۳۵۶ میلادی فوت نموده است این قدیس در نزد مسیحیان بزرگترین مثال مقاومت در مقابل وساوس شیطانی است .
- (۲) کلزن (Colzin) : نام کوهی است در مصر علیا .
- (۳) مکاریوس - مقار (Macaire) :- یکی از مرتاضین مصر علیا که در سنین بین ۳۰۹ و ۴۰۴ میلادی میزیسته است .
- (۴) اماتاس (Amathas) :- علم است .
- (۵) پافنوس (Pafhnus) :- علم است .
- (۶) افرائیم (Efhrem) :- یکی از آباء کنیه که در سنه ۳۷۹ میلادی وفات نموده است .
- (۷) صرافيون (Serafion) :- یکی از قدیسین و مرتاضین مصر علیا و از اصحاب « سنت آنطوان » است .

اختیار کرده بودند و از اینراه سرمشقی بهمکنان میدادند یکی از شاگردانش که بسیار طرف توجه بود مردی بود که قبلاً طبایخ یکی از ملکه های مملکت حبشه بود و نفس مبارك پافتوس بطوری او را تھلب کرده بود که لا ینقطع اشك ندامت میریخت .

دیگر از جمله شاگردانش کشیشی بود موسوم به فلاوین (۱) که معلم بر کتب مقدسه و سخنور ماهری بود . ولی با مزه ترین تلامیذ پافتوس یک نفر جوان فلاحی بود موسوم به پول (۲) که بواسطه ساده لوحی فوق العاده به « پول ساده لوح » ملقب بود و مردم او را ابله شمرده و سربسرش میگذاشتند ولی خداوند او را مورد عنایت مخصوص قرار داده الهاماتی باو میفرمود و قوه نبوت و پیش بینی باو عطا شده بود .

پافتوس قسمتی از اوقات خود را بتعلیم شاگردان و قسمتی را با اجرای عملیات زهد میگذرانید و بسیار در محتویات کتب مقدسه تفکر مینمود مگر به قوه تفکر باسرار و بطون کتب برسد . و اگر چه سنا جوان بود ولی قابلیت سالخوردگان را داشت . شیاطین که دائماً در پی وسوسه مرتاضین بودند جرأت نزدیک شدن باوراهم نمیکردند . بسا واقع میشد که شب در روشنائی ماهتاب هفت شغال کوچک در مقابل اطاق پافتوس دیده میشد این شغالها سر کعب نشسته و بیحرکت و سرو صدا گوش نیز میکردند و چنان حدس زده میشد که این هفت شغال مظاهر هفت شیطان بودند و پافتوس بنبروی تقوی و قدس آنها را در آستانه منزلش متوقف میداشت .

پافتوس در شهر اسکندریه در خانواده نجیبی متولد شده و در عنفوان جوانی تعالیم ادبی باو داده بودند حتی يك وقت شیفته اکاذیب شعر شده بطوری گمراه شده بود که باساطیر قدما معتقد شده بود و بواقع خیال میکرد که نوع بشر در زمان دوکالیون (۳) بواسطه طوفانی منقرض شده است .

(۱) فلاوین (Flavien) : - علم است .

(۲) پول (Paul) : - علم است .

(۳) دوکالیون (Deucalion) : - قصه دوکالیون در اساطیر یونان حکم

قصه نوح کتاب مقدس را دارد . باین معنی که بر حسب افسانه های یونانیان در ایام دوکالیون که پادشاه نسانی (از مقاطعات یونان) بود ژوپیتر رب الارباب

بقیه در صفحه ۶

حتی با همدرسان خود در ذات و صفات وجود باری تعالی هم مجادله میکرد.

بلی آنوقت پیرو بی دینان و در طریق گمراهی و ضلال سالک بود و بعدها مادام العمر با نهایت شره ساری و تاسف از این قسمت از عمر خود یاد میکرد.

گاهی بر سیل حکایت بیرادران روحانی خود میگفت: «بلی من در این قسمت از عمر خود در دیک لذات یهوده میجو شیدم» مقصودش از این معای لطیف این بود که در آن اوقات گوشتهای خوش مزه نمیخورد و بهنامهای عمومی میرفته است.

خلاصه آنکه تاسن بیست سالگی بشیوه و روش ابناء زمان زندگی کرده است اما چه زندگی که بهتر آنست مرك نامیده شود.

و فقط پس از اخذ تعالیم از کشیشی موسوم به هاگرن (۱) انسان جدیدی شده و حقیقت بتمامها در او حلول نمود خودش باین قسم تعبیر میکرد که: «حقیقت مثل خنجری در من داخل شد».

باری پیرو عقیده صلیب شده و عابد عیسای مصلوب بود تا یکسال بعد از تمیید در میان بی دینان باقی ماند زیرا هنوز در زنجیر عادت و تقلید مقید بود ولی روزی وارد کلیسایی شد و این آیه کتاب مقدس را که کشیش میخواند بگوشش رسید:

«اگر میخواهی کامل باشی برو هرچه را مالکی بفروش و بهای آنرا بفقرا انفاق کن:» فوراً تمام مایملک خود را فروخته و بر فقرا انفاق نمود و بعیات زهد و ترك دنیا درآمد.

حالا ده سال بود که از مردم زمانه منزوی شده و دیگر در دیک لذات جسمانی نمیجو شید و خوشبختانه در بلسان توبه و انابه منغمس بود. باری روزی بر حسب عادت مذهبی خود بیاد ایام گذشته افتاد روزهایی که دور از خدا زندگی نموده است و یک یک خطایای خود را

از کثرت معاصی نوع بشر بغشم آمده خواست آنها را منقرض کند لذا طوفانی فرستاد که همه مردم هلاک شدند غیر از دو کالیون و زنش پیرا (Pyrrha) که بکشتی پناه بردند و کشتی برکوه «بارناس» فرود آمد، پس از برطرف شدن طوفان این زن و شوهر دوباره دنیا را پراز جمعیت نمودند باین طریق که سنک بقب سرخود میالداختند از هر سنگی که دو کالیون بقب سرالداخت مردی بوجود آمد و از هر سنگریزه که زنش پیرا بقب سرالداخت زنی متولد شد.

(۱) ماگرن (Macrin) :- علم است.

متذکر میشد و بقباحت هر يك بر میخورد و در طی این تذکرات ییادش آمد که وقتی در تئاتر اسکندریه یکنفر بازیگر بسیار زیبا را بنام طائیس (۱) دیده است این زن در صحنه تماشاخانه ها ظاهر شده و بدون حیاء و خجالت میرقصید و حرکات رقص بانازك کاریهای مخصوص ضمیمه میشد بطوریکه بیننده را بهوس قبیح ترین هواهای نفسانی میانداخت .

با آنکه شبیه اعمالی را که کفار در افسانه ها و اساطیر خود از ونوس (۲) و لدا (۳) و پاسیفه (۴) نقل کرده اند در میآورد و باز از خویش و آتش

(۱) طائیس (Thaïs) : - قدیمه طائیس زن تابه ایست که در قرن چهارم میلادی در مصر میزیسته و بر حسب روایات مسیحیان این زن مشغول اعمال ناشایسته بوده ولی بعد بواسطه راهبی از راهبین مصر طایا هدایت شده و سه سال آخر عمر خود را در توبه و انابه گذرانیده و در پایان حیات عاقبت بخیر از دنیا رفته است. این طائیس که موضوع این کتاب است با طائیس یونانی که طرف عشق و محبت اسکندر مقدونی بوده اشتباه نشود طائیس جبيله یونانی را اسکندر کبیر در فتوحات آسیا و ایران با خود همراه داشت و این زن بود که اسکندر را در حال سکر و ادا بسوختن اسطغر (تخت جمشید) نمود و پس از فوت اسکندر بطلمیوس پادشاه مصر او را ازدواج کرد .

(۲) ونوس (Venus) : - که یونانیها او را « آفرودیت » (Aphrodite) مینامند یکی از آلهات بزرگ اساطیر است ونوس رب النوع جمال و عشق و تناسل میباشد با « ولگان » رب النوع آتش و فلزات ازدواج نموده و از این ازدواج عشق متولد شده است . ونوس از کف دریا بوجود آمده و بقولی دختر زوپیتر رب الارباب است و مادرش دیونه (Dioné) دختر نپتون (خدای بحار و طوفان) است . ونوس بایشت خدایان آسمان و دریاها و مردمان زمین معاشقات پیشار داشته و از این معاشقات اولاد بسیار بوجود آمده است .

(۳) لدا (Leda) : - بر حسب قصص اساطیری زن « تیندار » (Tyndare) پادشاه اسپارت است ، زوپیتر رب الارباب عاشق این شاهزاده خانم شده و برای نزدیکی باو بشکل مرغ قو درآمده از مناسبات بین زوپیتر و لدا چهار طفل بوجود آمد بدینطریق که هر دو طفل از آنها در يك تخم آسمانی توأم بودند یکی از این دو تخم آسمانی حاوی هلن و پولوکس بود، هلن چون بعدتر رسیدنیاترین زنان مصر خود شده مناسبات پادشاه اسپارت را ازدواج نمود.

(۴) پاسیفه (Pasiphaë) : - زن مینوس (Minos) پادشاه کرت و مادر دو کالیون و فدر است . در افسانه های یونانیان چنین مذکور است که شوهرش مینوس هر سال زیباترین گاو نر را قربانی نپتون میساخت وقتی گاوی را برای قربانی آوردند چون گاو بسیار زیبا بود او را نکشت و گاوی که در زیبائی ماهون بود ذبح نمود نپتون از این بخل مینوس غضبناک شده و برای انتقام زن او پاسیفه را بر آن گاو نر عاشق ساخت .

یستندگان را نیز میکرد و وقتی که جوانان رهنائی با پیران مالدارى گل
 عشقى نثار كویش میکردند خود را در آغوش آنها میبنداخت و نه فقط
 روح خود را پلید میساخت بلکه سبب گمراهی و پلیدی ارواح دیگران هم
 بود حتی نزدیک بود که خود پافنوس را هم وقتی بمعصیتی وادار کرده
 باشد باین معنی که روزی چنان آتش شهوت و رغبتی در پافنوس
 برافروخته بود که تا منزل او نزدیک شده ولی در آستانه منزل طائیس
 بعلت حجب و حیائی که مخصوص بآغاز جوانی است متوقف شده بود
 (در آنوقت پانزده ساله بوده) و علت دیگر توقفش این بوده که ترسیده
 بواسطه بی پولی پیروانش کنند زیرا پدر و مادرش بسیار مواظب بودند که
 پسرشان پول زیاد خرج نکند.

خداوند برحمت واسعه خود ایندو علت را برای جلوگیری از ارتکاب
 چنین معصیت بزرگی برانگیزانده بود ولی پافنوس در آنحال باین رحمت
 الهی شاکر نبود زیرا هنوز چشم بصیرتش باز نشده بود و قادر بشناختن
 خیر حقیقی خود نبوده فقط در پی لذتهای باطل نفسانی بود.

باری با این افکار در مقابل صلیب چوبی که نجات دنیا مرهون
 بآن بود بزانو در آمده و مشغول بفکر کردن بطائیس شد زیرا طائیس
 گناه و معصیت او محسوب بود و بر سیره مرتاضین مدتی در زشتی و حشتناك
 شهوتهای نفسانی تفکر کرد بلی شهوتهای نفسانی که این زن در روزهای
 جهل و سرگردانی پافنوس باو هم وسوسه کرده بود.

پس از چند ساعت تفکر صورت طائیس با کمال وضوح در مقابل
 او نمودار شد بهمان شکلی که در ساعت وسوسه و رغبت او را دیده بود
 بعبارة اخرى صورۀ بشکل قشنگی.

ابتدا بشکل لدا باو نمودار شد باین معنی که با کمال طنازی و
 خنج و دلالت روی نعت خوابی از چوب سنبل دراز کشیده سرش بقبافتاده
 چشمان فتانش برآز برق دلربائی منقرین در حال اهتزاز بادهانی چون
 غنچه نیم باز سینه غرق در گل و دوبازو مانند دو چشمه آب زلال و شاداب.

پافنوس چون این منظره را دید بانهایت وحشت بسینه خود میکوبید
 و میگفت: «الهی ترا بشهادت می طلبم که بر زشتی گناه خود واقفم»
 متدرجا و جنات طائیس تغییر میکرد لبهايش كم كم از دو طرف پائین
 افتاده بطوری که حکایت ازرنج و تعب عجیبی میکرد چشمان درشتش در
 عین درخشندگی برآز اشك بود سینه اش برآز آه و زفیری شبیه بغوران

طوفان از آن متصاعد میشد از دیدن این منظره پافنوس سخت بوخت افتاد و بسجده در آمده باین مضمون مناجات میکرد :

«الهی تویی خدائی که قلوب مابندگان را بنور رحم منور فرموده همانطور که دشت و دمن را بطراوت شبنم مبعدم مطرز نموده تبارکت یا ارحم- الراحمین لك الحمد ولك الشكر الاهی شفقتی را که در قلب این عبد روسیاه نسبت باین زن حاصل شده زائل گردان که منجر بارتکاب معصیتی نشود.

خدایا چنان کن که جزبه محبت تو علاقه بمخلوقات پیدا نکنم زیرا کل شیئی هالك الا وجهك خدایا تو گواهی که اگر من علاقه باین زن دارم از این جهت است که او مصنوع دست قدرت تو است فرشتگان تو هم او را منظور نظر شفقت خویش دارند خدایا نه این است که این زن نتیجه فتنه دم تو است پس سزاوار نیست که مرتکب اینهمه معاصی با بومی و اجنبی بشود الاهی شفقت و ترحم مخصوصی نسبت با او در قلب این بنده پیدا شده گناهان او از حد گذشته و سبب روسیاهی و شرمساری است با این همه معصیت از قریب موی بر اندامم راست میشود هر چه او بیشتر خاطی و گناهکار است من بیشتر در غم و اندوهم خدایا چگونه اشك نریزم در حالیکه می بینم شیاطین تا ابد الا بدین او را معذب خواهند داشت .»

در حالیکه مستغرق در این افکار بود شغال کوچکی را دید در بایش افتاده است پافنوس از این جهت بسیار متعجب شد زیرا از صبح در اطاقش را بسته بود .

مثل این بود که حیوان بفکر کشیش مطلع است و مانند سگی دم خود را حرکت میداد بمحض اینکه پافنوس خود را بعلامت تبلیث مزین کرد حیوان از نظر غایب شد پافنوس بلا درنگ متذکر شد که این اولین دفعه است که شیطان با طاق او قدم گذاشته است این بود که چند کلمه دعائی خوانده دوباره به فکر طائیس افتاد و بعد از لمحه تفکر گفت : بحون الله باید این زنها نجات دهم و از گمراهی برهانم . پس از آن خوابش برد . صبح روز بعد بزم مشاوره بنزد یکی از مقدسین موسوم به پالمون (۱) که در آن نزدیکی مرتاض بود رهسپار شد پالمون را دید که بر حسب معمول با کمال آرامی و کشاده روئی مشغول زمین ییل زدن است . پالمون مرد سالخورده مقدسی بود و باغ کوچکی داشت که در آن کشت و کار میکرد حیوانات سبع دست های او را می لبیدند و شیاطین پیرامون او نمی گشتند و او را

(۱) پالمون (Palémon) : - علم است .

معذب نمیداشتند .

پالمون چون پافنوس را دید به پیل خود تکیه نموده گفت : بارک الله برادرم پافنوس . پافنوس جواب داد : بارک الله و درود بر تو باد برادرم پالمون .
- پالمون با آستین عرق جبین خود را خشك کرده گفت درود بر تو باد پافنوس سپس پافنوس بدین طریق آغاز سخن کرد :

- برادرم پالمون تنها منظور مکالمات ما باید ستایش پروردگاری باشد که بر حسب وعده خویش همیشه در بین مؤمنینی که بیاد او مجتمع میشوند حی و حاضر است موضوع زیارت من مشاوره در باب امری است که برای تجلیل نام خداوند در نظر دارم .

- خداوند چنانکه گاهوهای مرا برکت داده نقشه ترا هم مبارک فرماید تبارک الله که هر صبحدم شبنم رحمت خویش را شامل باغ من کرده و بفضل خود مرا موفق میفرماید که آثار قدرتش را درخبار و کسوئی که بن عنایت میکند مشاهده کنم . از خدا بخواهیم که مارا در مهد سلام خود حفظ فرماید زیرا هیچ چیز خطرناک تر از تزلزلات قلبیه نیست . وقتیکه تزلزلات قلبیه پیدا میشود آن وقت است که ما شبیه بردمان مست خود را بچپ و راست میزنیم و هر ساعتی ممکن است با کمال ینوائی از یاد آریم . گاهی واقع میشود که تحولات روحی یکقسم سرور بیمنی برای ما ایجاد میکند و بیچاره انسان آنوقت است که حیوان آسا فضا را به قهقهه خنده خود می آلاید این قسم شادمانی غلط عاصی را بهر خطائی ممکن است وادار کند .

گاهی برعکس این تزلزلات روحانی و جسمانی ایجاد اندوه فوق العاده میکند که هزار مرتبه از آن شادمانی خطرناک تر است .

برادر پافنوس اگرچه من يك نفر گناهکار شرمندۀ می یش نیستم ولی در طی عمر طولانی خود این را بتجربه دانسته ام که بزرگترین دشمن تارک دنیا حزن و افسردگی است .

این افکار تاریک مالبخولیائی مثل ابر تیره که حایل نور آفتاب شود بر روح انسان احاطه میکنند و مانع از استفاضه از نور الهی میشوند .

بعقیده من هیچ چیز بیش از این مانع نجاح و درستکاری نیست بزرگترین فیروزی شیطان در همین است که قلب مؤمنی را محاط بافکار تاریک و غم انگیز کند اگر شیطان تنها راه وسوسه اش القای سرور مییاد نصف آنچه هست خطرناک نبود ولی افسوس که شیطان لعین راه غمناک کردن مارا خوب میداند .

نه شیطان بود که طفل سیاهی را بیدرمان آنطوان عرضه میداشت.
این طفل سیاه بعدی زیبا بود که همان منظره‌اش جالب اشک و غم و اندوه بود.

بدرمان آنطوان همیشه بكمك خداوند از دامهای شیطان احتراز می‌جست خوب بخاطر دارم ایامی که آنطوان هنوز در بین مسا زندگی میکرد همیشه باشاگردان خود مسرور بود و هیچوقت دچار مالبغولیا و افسردگی خاطر نشد.

باری برادرم^۱ نه اینست که آمده در خصوص نقشه که در فکر خود ترتیب داده بامن مشورت کنی؟ اگر این نقشه برای تجلیل نام خداوندی است حقیقت منتهی است بر من گذاشته میخواستی مرا طرف مشورت خود قرار دهی.

- پافنوس گفت: بلی برادرم پالمون تنها فکر من تجلیل نام پروردگار است تو که مرد نورانی هستی و هیچوقت افق روشن هوشت بخیار مصیبت مگرد نشده باید بنصایح خود مرا تقویت کنی.

- برادرم پافنوس من لایق کشودن بند نعلین توهم نیستم و عدد خطابای من از ریگهای صحرا بیشتر است فقط پیری سالخورده هستم و از افاده تجربه‌های خود مضایقه ندارم.

- برادرم پالمون اینك سر خود را بتو ابراز میکنم و آن این است که زن بدکاری است در اسکندریه بنام طائیس که در مصیبت زندگی میکند و سبب گمراهی خلق است و من از اینجهت بسیار غمخیزم.

- برادرم پافنوس صحیح است باید بر اینگونه معاصی تأسف خورد بسیاری از زنان در بین کفار بدین منوال زندگی می‌کنند اما چه علاج قاطعی برای این درد بیدرمان فکر کرده؟

- برادرم پالمون فکری که کرده‌ام این است که به اسکندریه (۱) رفته

(۱) اسکندریه (Alexandrie) :- بندر معروف مصر که بر ساحل بهرالروم واقع است این شهر که در سنه ۳۳۱ قبل از میلاد بامر اسکندر کبیر بنا شده است در ایام سلطنت بطاله مرکز صنعتی و ادبی و علمی شرق و وارت تمدن یونانیان محسوب بوده است از جمله تفایس این شهر یکی کتابخانه مشهور آن بوده است که توسط بطلمیوس سوتر تأسیس شده و سه بار سوخته است باین معنی که در اول و هله عساکر فاتح قیصر «بولیوس» (ژول سزار) آنرا سوختند و دفعه دیگر در ۳۹۰ میلادی در جنگهای بین بت پرستان و مسیحیان طعمه آتش (بقیه در صفحه ۱۲)

این زن راییام و جلول و قوت خداوندی اورا هدایت کنم آیا با این فکر و نقشه مساعدی ؟

- برادرم پافئوس من گناهکار بینوائی بیش نیستم ولی پدرمان آنطوان همیشه میگفت : « در هر کجا باشی برای رفتن از آنجا به محل دیگر عجله و شتاب ننمای » .

- برادرم پالمون آیا در اقدامی که میخواهم بکنم چیز بدی بنظرت میرسد ؟

- پافئوس عزیزم اعوذ بالله از اینکه در حسن نیت مثل تو برادری سوء ظنی داشته باشم ولی پدرمان آنطوان نیز میگفت : « ماهی که بخشی میافتد هلاک میشود . بهمین منوال راهبینی که از گوشه انزوای خود خارج شده و با ابناء زمانه محشور میشوند خود را از جاده سلامت خارج نموده در معرض هلاک میگذارند » .

پالمون چون صحبت خود را تمام کرد بیل خویش را بزمین فروبرد و در اطراف درخت سیبی مشغول حفر زمین شد در بین آنکه سرگرم زمین کنندن بود آهونی از خارج بدرون باغ پرید این آهو بایک خیز تندی از روی طارمی که در حکم دیوار باغ بود جستن کرد پس از آنکه در درون باغ افتاد با حال ترس و سرگردانی ایستاده روی صافهای لطیفش بر خود می لرزید بعد بطرف پیر مرد دویده سرزیایش را بر سینه او مالید .

- پالمون گفت مجدو بزرگواری مرخدایراست که آهوی صحرا را آفریده است در حال از کلبه اش قطعه نان سیاهی آورده در کف دست خود باین حیوان سبک با خورانید .

پافئوس مدتی چشمهایش را بسنگهای کنار راه دوخته در فکر بود بعد آهسته آهسته رو بکلبه خویش راه افتاد و در گفته های پالمون تأمل میکرد زیرا کار بزرگی در پیش داشت با خود میگفت : نصایح این پیر مرد گوشه نشین دلپذیر است و نقشه مرا از عقل و احتیاط دور می شمارد ولی از طرفی هم گناه است که بیش از این طائیس را مقهور شیطان هوی

گرددیده و بالاخره بنابر آنچه مشهور است بقایای کتابخانه در ۶۴۱ میلادی بامر خلیفه ثانی عمر بن الخطاب سوخته شد ولی دلائل حدیده اساسی هست که میبایان بخط این نسبت را بمرداده و از مطامهن مسلمین شمرده اند.

یکی از عجایب صبحه قدما یعنی پافئوس بحری معروف در این شهر بوده است . اسکندریه مولد و موطن قدیس آطاناس است .

به بینم و او را به حال خود واگذارم از خدای طلبم که باطن مرا بنور هدایت منور فرماید .

در بین اینکه با این افکار براه خود میرفت دید مرغی در دامی که صیادی گسترانیده است گرفتار است چون خوب نگاه کرد دید مرغ ماده است و نرش تا نزدیکی دام پریده و بامتنقار خود شبکه های دام را يك يك می گسیخت تا آنکه بعدی دیوار دام را سوراخ کرد که مرغ ماده هم پروازش رها شد . مرد خدا شناس بدقت این منظره را تماشا میکرد و از آنجا که بقوة قنوسیت خود به آسانی بمعنای سری اشیاء بر می خورد فوراً متذکر این نکته شد که مرغ گرفتار طائیس است که در دام معاصی اسیر است و بر مثال مرغ آزاد وظیفه اوست که با استمداد از اوراد و اذکار مأثوره قیود غیر مرئی را که سبب فروماندگی طائیس در دام معاصی است بگسلد پس از درك این معنی شکر خدا را بجای آورد و در عزم خود محکم شد ولی بعد دید که رشته های گسیخته شده بیا های مرغ نر پیچیده و خود بدامی که رفیقش را از آن نجات داده افتاده است چون چنین دید باز دچار شك و سرگردانی شد .

تمام آن شب خوابش نبرد و قبل از طلوع فجر خوابی دید طائیس باز در رؤیا ظاهر شد این مرتبه و جناتش حاکی از شهوت نبود و بر حسب عادت دیگر بلباس های شفاف ملبس نبود بلکه لباسش عبارت بود از يك قسم کفنی که سرپای او حتی يك قسمت از صورتش را پوشانیده بود بقسمی که کشیش از تمام صورت جز دو چشم که از هر يك سیل اشکی روان بود چیزی نمیدید .

پس از این رؤیا خود پافوس هم شروع بگریستن کرد و از آنجا که عقیده اش این بود که این رؤیا الهام ربانی است دیگر تردیدی در عزم خود راه نداد فی الحال بیاخواست و عصای پرگرهی که رمزی از عقیده و معنای مسیحیت است بدست گرفته از کلبه خویش بیرون آمد و با کمال احتیاط در کلبه را بست مبدا در مدت غیبتش حیوانات زمینی و مرغان هوا داخل کلبه شوند و کتاب مقدسی را که رفیق بالین خود داشت ملوث کنند .

پس از آن فلاوین کشیش را طلبیده بیست و سه نفر شاگردان خود را باو سپرد و خود در حالیکه به پیراهن موئی بلندی ملبس بود در ساحل رود نیل پیاده رو براه نهاد و خط سیر خود را چنین قرار داد که همه جا

در سواحل لیبیا (۱) طی مسافت کند تا با اسکندریه برسد .

از هنگام سحر که رو براه نهاده بود پیوسته روان بود خستگی و گرسنگی و تشنگی را وقتی نمیگذاشت مقارن غروب آفتاب رودخانه نیل منظره وحشت ناکی داشت و مثل نهری از خون بنظر میرسید و سرخی رود با سواحل طلائی رنگ که شبیه به آتشی بود ایجاد ترس و واهمه میکرد در این وقت در کلبهائی که در طول رودخانه واقع بود مشغول گدائی شد که براه خدا لقمه نانی باو بدهند . مضایقه که ازدادن لقمه نان میدید یا ناسزا و تهدیدی که میشنید همه را با کمال شکیرو حی تعجب میکرد از راهزنان یا حیوانات درنده ترسی نداشت تنها همش این بود که به شهرها و دیههائی که در عرض راه واقع است نزدیک نشود مبدا باطفالی که در مقابل خانهایشان مشغول قاب بازی هستند برخورد یا بزنانی متلاقی شود که با پیرهنهای کبود در کنار چاه سبوهای آب را به زمین گذاشته و خنده میکردند .

بلی همه چیز برای مرد تارك دنیا دام خطر است حتی میتوان گفت که دیدن این آیه از کتاب مقدس هم که میفرماید : « معلم آسمانی الهی از شهری شهری میرفت و با حواریون خود صرف طعام میکرد . » سبب افتتان و گمراهی است .

فضائلی که مرتاضین باطن خود را بدان می آرایند بهمان اندازه که ممدوح است کم ثبات است و مختصر دم روزگار ممکن است صفای آنرا مکدر کند از این جهت است که پافئوس اینقدر از دخول در آبادیها احتراز داشت و می ترسید که مبدا دیدن خلق روزگار قلبش را سست و متمايل بمردم کند و دائما از پیراهه میرفت . وقتی که شب میشد و نسیم لطیفی در خلال درختان ترمی وزید و حال انتعاشی بلو دست میداد فوراً طیلان خود را روی چشم باین می کشید تا حسن و جمال اشیاء طبیعت را نبیند . بعد از شش روز طی طریق به علی موسوم به سلسله (۲) رسید در اینجا رودخانه دره تنگی جاری است و رشته های کوهی از سنك ساق در دو طرف دره واقع است در این موضع بود که مصریان قدیم در ایامی که

(۱) لیبی - لیبیا (لویا) (Libye) : - یونانیها نام فسنی را که از افریقا می شناختند لیبی مینامیدند ولی امروز این اسم بر آن قسمت از افریقا که عبارت از دو ایالت طرابلس غرب و سیرنائیک است اطلاق میشود . عربها لیبی را افریقیه نیز میگفته اند .

(۲) سلسله (Silsilé) : - اسم است

ارواح موزیه را می پرستیدند بت‌های خود را می تراشیدند. سر بزرگ ابوالهول
 بنظر پافنوس رسید که تن‌اش جزو کوه بود از ترس اینکه مبادا سر این
 ابوالهول مسکن یکقسم جادوی شیطانی باشد علامت تثلیث بر خود نهاد
 و نام عیسی بر زبان آورد فوراً خفاشی از یکی از دو گوش ابوالهول
 بیرون پرید پافنوس فهمید که روح خبیثی بشکل خفاشی که قرن‌ها در این
 سر ماوی داشته اینک بقوه اسم اعظم مسیح از آن رانده شد از این
 جهت بیشتر بهرارت آمده باره سنگ بزرگ‌را برداشته بصورت این بت
 که ابوالهولش نامند پرتاب کرد فی الحال صورت عجیب ابوالهول بطوری
 غمناک و اندوهگین بنظر آمد که خود پافنوس هم متأثر شد و حق هم‌داشت
 زیرا حالت حزن فوق‌العاده این صورت سنگی بدرجه بود که هر بی
 حسی را بشقت می‌آورد. پافنوس بدین کلمات ابوالهول را مخاطب فرمود:
 ای حیوان توهم مانند سائیرها و سانتور هائی که پدر روحانی ما آنطوان
 در صحرا دید بالوهیت عیسی مسیح اعتراف کن تا ترا بنام اب و ابن
 و روح القدس تبریک کنم. بعضی ادای این کلمات برق سرخ رنگی از
 چشمان ابوالهول جستن نمود و پلک‌های سطر حیوان بحرکت آمد و لب‌های
 سنگیش مثل این که صدای پافنوس را منعکس کند نام مقدس عیسی مسیح
 را تلفظ کرد این بود که پافنوس دست راست خود را دراز نموده برست
 روحانیون ابوالهول سلسله را تبریک فرمود پس از اجرای این عمل
 مبارک‌رو برای نهاد و قدری که از دره تنگ دور شد آثار خرابه‌های آبادی
 بزرگی بنظرش رسید در بین این خرابه‌ها معابدی دیده میشد که بجای
 ستون بردوش بت‌ها و مجسمه هائی برپا بود از جمله مجسمه زن‌هائی که
 شاخ‌گاو داشتند و بمشیت خداوندی بطوری خیره‌خیره پافنوس مینگریستند
 که رنگش از ترس می‌پرید با این وضع هفده روز طی مسافت کرد تنها
 غذایش عبارت از بعضی علفها بود که خام می‌غورد و شبها در خرابه قصور
 بین گربه‌های وحشی و موشهای صحرائی می‌خوابید و مجسمه هائی دیده
 میشد که تا کمر زن بود و از کمر بیائین بشکل حیوانات فلس‌دار. پافنوس
 میدانست که این زنها با این هیئت از اهل جهنمند و علامت صلیبی که بر
 خود مینهاد آنهارا از خود میراند.

روز هیجدهم کلبه محقری را بنظر آورد که دور از آبادی با
 شاخ و برگ نخل ساخته شده و نصف آن در ریگی که باد در اطراف
 جمع کرده فرو رفته است بامید اینکه این کلبه مسکن مرتاض مقدسی
 باشد بنزدیک رفت و چون کلبه دری نداشت نظری بداخل آن افکند و

جز کوزه آب و قدری پیاز و بستری از برگهای خشک چیزی در آن نیافت با خود گفت بلی این است اثاث البیتی که در خور مرد تسارک دنیاست و بقرینه اینکه راهبین خیلی از مسکن خود دور میشوند بخودنوید میداد که قریباً بیدار صاحب کلبه نائل خواهد شد و بوسه صلعی چنان که رسم مقدسین است باو خواهد داد بهمان شکل که راهب متقی آنطوان وقتی که بنزد کشیش موسوم به پول رفت سه بار اورا در آغوش محبت کشید. باری بافئوس هم در این فکر بود و با خود میگفت که در مواضع روحانی و ابدی از هردری با او صحبت خواهم کرد و شاید قادر متعال ولو بوسیله کلاغی باشد نانی برای او هدیه فرستد و او مرا هم در خوردن آن شریک کند. بدین وضع با خود حرف میزد و بدور کلبه میچرخید و در جستجو بود.

صد قدمی نرفته بود که مردی را در کنار رودخانه نیل دید که پاهای خود را روی هم گردانده و راحت نشسته است این مرد بکلی عریان بود و بدنش مثل آجر سرخ و گیسوان و ریش سفیدش پراکنده بافئوس چون او را دید یقین کرد که این پیرمرد راهب مرتاضیست و با کلماتی که بین راهبین در موقع ملاقات یکدیگر برای سلام و معارفه مصطلحت او را سلام کرد بدین مضمون: سلام بر تو باد ای برادر. خداوند روزی ترا بلذتهای گوارای بهشت متنعم کند. پیرمرد بکلی بیحرکت بود مثل اینکه اصلا صدائی نشنیده جوابی نداد بافئوس خیال کرد علت سکوت پیرمرد حال خلسه است که قدیسین بان معتادند لذا بزانو در آمد و دو دست را بحال قنوت بهم نزدیک نموده تا غروب آفتاب به این هیئت مشغول دعا و مناجات بود و چون دید که هنوز هم پیرمرد حرکت نمیکند باو گفت: پدر روحانیم اگر از حال خلسه که در آن مستغرقی خارج شده بنام رب ما عیسی مسیح مرا تبریک فرما.

پیرمرد بدون اینکه حرکتی بسر خود بدهد جواب داد:

ای مرد رهگذر مقصود ترا نمی فهم چیست و اصلاً این رب عیسی مسیح را هم نمیدانم کیست بافئوس فریاد زد: چطور! انبیا بشارت ظهور او را فرموده اند هزارها شهید بنام او شهادت داده اند قیصر روم هم او را پرستش نموده است حتی عظمت و کبریای او را خود من بر ابوالهول سلسله هم عرضه داشته ام با اینهمه چگونه ممکن است که تو او را شناسی؟

پیرمرد جواب گفت: رفیق آنچه گفتی ممکن است واگزیقینی درد دنیا وجود داشته باشد شاید یقین هم باشد.

بافتوس سخت متعجب شد و برجهل یکران و خارج از تصور این
پیرمرد افسوس میخورد و گفت اگر تو به عیسی مسیح معترف نیستی پس
اعمال تو اثری برایت نخواهد داشت و بحیات ابدی واصل نخواهی شد .
- پیرمرد در جواب گفت : عمل و غیر عمل هر دو لغو و بیهوده است
و زندگی و مردن علی حد سواء .

- بافتوس پرسید : چه میگوئی آیات و مایل بحیات ابدی نیستی ؟ ها !
جواب بده نه این است که در کلبه حقیری مثل مرتاضین در این صحرا
زندگی میکنی ؟

- اینطور معلوم است .

- نه این است که با این وضع عریانی خود را از همه چیز زندگی
معروم نموده ؟

- بلی اینطور معلوم است .

- نه این است که بریشه نباتات قناعت نموده با عفت ایامی بسر

مگیری ؟

- اینطور معلوم است .

- نه این است که بهمة بوالهوسیهای این دنیا پشت پا زده ؟

- بلی حقیقت همین است که بهوسهای بیمعنای زندگی که سبب تیره

روزی انسان است پشت پا زده ام .

- پس تو هم مثل من مرد فقیر و عقیف و گوشه نشینی هستی با این

تفاوت که منظور تو رضای خاطر خدا و هدایت براه نجات آسمانی نیست

و این است که فهمش مشکل است مرد حسابی ! اگر تو معتقد به عیسی مسیح

نیستی پس بچه دلیل با حقوی زندگی میکنی ؟ اگر نعمت های اخروی عقیده

نداری پس بچه سبب خود را از لذتهای این دنیا معروم میداری ؟

- بیچاره رهگذر من خود را از هیچ لذت و نعمتی معروم نداشته ام

و خرسندم باینکه طریقه پسندیده ای در زندگی خود اختیار کرده ام اگر

چه واقع اینست که نمیتوان بحیات خوب و حیات بد قائل شد زیرا بدی و

خوبی امر اعتباری است .

هیچ چیز بخودی خود مدح یا مذموم ، درست یا نادرست ، مطبوع

یا غیر مطبوع ، خوب یا بد نیست فقط نظر و عقیده آدمی است که این

صفات را ضمیمه اشیاء میکند مثل نمک که طعم مخصوصی باغذیه میدهد .

- پس بعقیده تو یقینی در دنیا وجود ندارد و منکر حقیقت هستی

حقیقتی که حتی بت پرستان هم در جستجوی آن بوده اند سبحان الله مثل

سك خسته كه در گل ولجن بخوابد تو هم در جهل و سرگردانی خود
فرو مانده ! ؟

- مرد راهگذر ناسزا گفتن بسك يا حكما و فلاسفه هر دو عمل
لغوی است زیرا ما نه حقیقت سك واقفیم و نه بهایت وجود خودمان ما
بهمه چیز جاهلیم.

ای پیر مرد آیا توهم از پیروان این فرقه مضحك شكاکین هستی ؟
آیا توهم جزو این مجانین سرگردان هستی که حرکت و سکون هر دو
را منکرند و قدرت بر تبیین نور آفتاب از تاریکی شب ندارند ؟

رفیق بلی واقع این است که من اهل شك و تردیدم و منسوب بفرقه
هستم که بقیده من قابل تحسین است و با اعتقاد تو در خور مسخره و
مضحكه و باید چنین هم باشد زیرا اشیاء دنیا تجلیات مختلفی دارند اهرام
مفیس مقارن طلوع آفتاب بشکل مخروطی از نور سرخ بنظر میاید
در صورتیکه در هنگام غروب آفتاب همان اهرام بشکل مثلث های سیاهی در
افق آسمان دیده میشود و کیست آنکه ادعا کند که بمعرفت جوهر مخفی
مواد آنها واقفت ملامت تو بمن اینست که چرا منکر ظواهر اشیاء
هستم در صورتیکه از طرف دیگر ظواهر تنها حقایق است که درخور فهم
منست آفتاب بنظر من درخشانست ولی ماهیت آن بر من بکلی مجهولست
ایقدر حس میکنم که آتش میسوزاند ولی چطور میسوزاند یا چرا
میسوزاند از فهمش عاجزم . باری رفیق تو زبات مرا درست نیفهمی
و نبدانی چه میگویم و اهمیتی هم نمیدهم که تو از این راه یا راه دیگری
مقصود مرا بفهمی .

پافئوس گفت : دوباره هم میپرسم که بچه سبب تو بخرما و پیاز
در این صحرا قناعت نموده تحمل مشقات کبیره میکنی ؟ بلی من هم تن
بمشقات بزرگ در دادهام و در گوشه قناعت وانزوا بسر میبرم ولی اعمال
من فقط برای جلب رضای خاطر خداوند است و امیدم اینست که مستحق
رحمت ابدی شوم البته با چنین منظور مقدسی کمال عقلست که برای رسیدن
بان نعمت تن بهر مشقتی دردم والا نهایت درجه بی شعوریت که کسی
با اختیار خود را معرض آفتاب و صدمات بی ثمر و نتیجه قرار دهد . اگر
خدای نکرده من عقیده دینی نمیداشتم استغفرالله اگر بصحت آنچه را که خداوند
بوسیله انبیاء و سرمشق پسر یگانه اش و اعمال حواریون و اجتهاد مجامع
علمای دینی و شهادت شهدا بما تعلیم فرموده است شک می داشتم اگر نمیدانستم
که آلام جسمانی برای صحت و صفای روح ضرور است خلاصه آنکه
اگر مثل تو از رموز و حقایق مقدسه بیخبر بودم فی الحال سرمشق زندگی

از سایر مردم روزگار گرفته در پی تحصیل ثروت دنیا مبادنام تا اسباب شهوت رانی و تنعم و کامیابی را آماده کنم آنگاه خطاب بشهوات و لذات نموده میگفتم: «ای لذتها شما دختران منید بیسایید و مرا پیاده‌های خود سرمست سازید و هر شراب و داروی شهوتی که توانید بمن بپشانید» اما تو پیر خرف چه میگوئی تو خود را از هر لذتی محروم داشته و بی انتظار گنج هر رنجی را تحمل کرده‌ئی و بدون اینکه امیدی برج داشته باشی در این سودا بهر ضرری تن در داده. عجباً اعمال تو شبیه بکار بوزینه است که با خط خط کردن روی دیوار خیال کند عمل نقاش ماهری را انجام بدهد. تو هم بوزینه صفت باین شکل خنده آور ریاضات مرتاضین را تقلید میکنی وای بر تو و هفت. آخر ای احمق ترین مردم بچه دلیل چنین زندگی میکنی؟

پافنوس بدین نحو با کمال خشونت حرف میزد ولی پیر مرد بانهایت صلح و آرامش بود و بالعین ملایبی گفت:

- رفیقم این چه اصراری است آخر دلیل و برهان يك مك در لجن فرو مانده یا يك بوزینه نابکار بچه درد تو میخورد؟

مسلم است پافنوس جز تجلیل خدا مقصود و منظوری نداشت و پس از آنکه خشمش فرونشست با کمال فروتنی معذرت طلبیده گفت:

- ای پیر مرد ای برادر من اگر عشق و علاقه بحقیقت مرا از حدود ادب خارج ساخته هنوز فرما خدا شاهد است که آنچه منفور من است اشتباه تو است نه شخص تو افسوس میخورم که ترا در ظلمات بینم زیرا در راه محبت عیسی مسیح ترا دوست دارم و قلباً مایل بنجات تو هستم بنا براین برهان و دلائل خود را بشمار: بسیار مایلم که بردلائل تو آگاه شوم و سپس ترا با برهان با شتباهت واقف گردانم.

پیر مرد باملایمت جواب داد:

حرف زدن یا سکوت کردن هر دو برای من در يك حکم و علی السویه است. بنابراین دلائل خود را برای تو حکایت میکنم بدون اینکه بخواهم در عوض دلائل ترا بشنوم زیرا هیچوجه دلبستگی بتو ندارم نه در بند سماعت تو هستم و نه بشقاوت تو اهمیتی میدهم و رد و قبول تو هم برای من علی السویه است. بعلاوه نه ترا دوست دارم و نه بغضی از تو در دلم هست و چطور ممکن است غیر این باشد زیرا حب و بغض هیچکس سزاوار شأن مرد حکیم نیست اما چون تو اصراری داری پس بدان که نام

من تیموکلِس (۱) است و در جزیره کوس (۲) در خانواده تاجر ثروتمندی متولد شده‌ام پدرم شغلش تجهیز کشتیهای تجارتی بود در هوش و ذکاوت به اسکندر (۳) که مردم بلقب کبیر ملقبش کرده اند شبیه بود ولی خشونت اسکندر را نداشت مختصر مثل سایر پادشاهان بشریکنفرانسان بدبختی بود و دو برادر داشتم که هر دو مثل پدرم بتجهیز کشتی مشغول بودند من پیرو حکمت و فلسفه بودم پدرم برادر بزرگترم را مجبور کرد زنی از اهالی ولایت کاری (۴) را موسوم به تیمسا (۵) از و اج کند او بعدی از این زن بدش می‌آمد که همسری با او اسباب مرض مالیغولیائی برایش شد با وجود این برادر کوچکم بعد جنون خاطر خواه تیمسا بود و این خاطر خواهی منجر بجنون حادی شد از طرف دیگر این زن که از هر دوی آنها يك اندازه بیزار بود عاشق پسرنی زنی بود و شبها او را با طاق خود می‌آورد روزی این ننی زن تاجی را که مطربها در مجالس جشن بسر می‌گذارند در اطاق تیمسا فراموش کرده به جا گذارده بود دو برادر من این تاج را یافته قسم یاد کرده بودند که جوان ننی زن را بکشند و روز بعد هم چنان کردند و آن جوان را با وجود اشکها و التماس‌های بسیار آتقدر نازیانه زدند که هلاک شد.

زن برادر من از این واقعه بعدی متالم شد که او هم دیوانه شد و این سه بدبخت مثل سه حیوان در سواحل جزیره سرگردان می‌گشتند و مثل گرگهای گرسنه کف بلب آورده چشمان را بر زمین دوخته درین نعره و غریو اطفالی که بآنها گوش ماهی پرتاب میکردند زوزه میکشیدند عاقبت هر سه مردند و پدرم بدست خود آنها را کفن و دفن کرد طولی نکشید که پدرم مبتلا بمرض معده شد بطوری که معده اش هیچ قسم غذائی را قبول نمیکرد و بر اثر این مرض از گرسنگی مرد در حالیکه ثروتش کافی بود و میتوانست تمام کوشنها و میوه‌های بازار قاره آسیا را با بخرد باری خواهی نخواهی ثروت خود را

(۱) تیموکلِس (Timoclés) : - علم است .

(۲) کوس (Cos) : - نام جزیره ایست در دریاى اژه که موطن بقراط طبیب است .

(۳) اسکندر کبیر (Alexandre le Grand) : - پادشاه معروف مقدونیه و جنگجوی بزرگ یونانی که در سنه ۳۵۶ قبل از میلاد متولد شده و در ۳۳۱ قبل از میلاد ایران را مسخر نموده است .

(۴) کاری (Carie) : - نام مملکتی است در آسیای صغیر در ساحل دریای « اژه » .

(۵) تیمسا (Timesaa) : - علم است .

که بسیار بآن علاقه داشت برای من گذاشت من این دارا را صرف مسافرت کردم سفرهایی به ایتالیا و یونان و افریقا کردم و احدی را که بتوان عاقل و سعادتمند نامید نیافتم در آتن (۱) و اسکندریه بتحصیل فلسفه مشغول شدم و از قال و قیل مجادلات گنج شدم بالاخره گذارم به هندوستان افتاد در کنار رودخانه گنگ (۲) مرد عور را دیدم که بدون حرکت در آنجا مقیم بود و مدت سی سال بود که پاهای خود را روی هم انداخته بود و نباتات دور بدن سیاه سوخته اش پیچیده و مرغان در موهایش برای خود آشیانه ساخته باوجود این هنوز زنده بود چون این مرد را دیدم بیاد تیمسا و جوانی زن و دو برادر افتادم و دریافتم که این هندی مرد حکیم است و با خود گفتم: «مردم دنیا یا بعلت نداشتن چیزهایی که آنرا سعادت و نیکبختی می پندارند در عذابند یا اگر چیز را مال کنند از ترس اینکه مبادا از کفهان برود در غصه ورنجند یا بدبختیشان از این جهت است که حال حاضر خودشان را بد تصور میکنند باید بهر تصور و خیالی که از این قبیلست پشت پا زد تا همه این آلام و مصائب از میان برود.» و مصمم شدم هیچ چیز دنیا را خوشبختی فرض نکنم و از تمام زخارف دنیوی کناره جویم و مثل آن مرد هندی در آنرا و سکون زندگی کنم.

پافنوس که بادفت تمام بقصه پیر مرد گوش فرا داده بود گفت :
- تیموکلِس تصدیق میکنم که صحبت های تو بکلی خالی از صحت نیست البته حقیر شمردن زخارف دنیوی به شرط عقلست ولی صرف نظر کردن از مواهب ابدیه نوعی از بیدرستی و خود را در معرض خشم خدای تعالی قرار دادنست تیموکلِس من از نادانی تو دلگیرم و مبلم اینست که درس حقیقی بنو بدهم تا بدانند که خدای یگانه در صورت اقامت ثلاثه وجود دارد و چون طفلی که مطیع فرمان پدر است باین خدا اطاعت کنی .

تیموکلِس کلام او را فطرح کرده گفت :

- مرد راه گذر زحمت بخود مده و خیال مکن که چون مسلک خود را بر من عرضه داری مرا هم شریک عقیده و احساس خود خواهی کرد هر بحث و جدل در این موضوع عقیم و بلا اثر است اعتقاد من عبارت از اعتقاد نداشتن

(۱) آتن (Achénes) با اینه مدینه الحکمه یا اثفت یونان قدیم و امروز است .

(۲) گنگ (Gange) : - رودخانه بزرگ هندوستان که از جبال همالیا شروع شده و پس از طی ۳۱۰۰ کیلومتر مسافت در خلیج بنگاله میریزد .

است شرط زندگی راحت و بدون دغدغه برای من اینست که برای هیچ چیز ترجیحی قائل نشوم. براه خود برو و در پی آن مباش که مرا از این حال خوش لاابالی که دارم خارج کنی من مثل خسته که در خزانه حمام گرم و نرمی فرو رفته باشم در این لاابالی گری خود خوشم و پس از زحمات ایام گذشته محتاج باینقسم راحتی و لایقیدی هستم.

یاقنوس که در مسائل مذهبی مرد متبحری بود بواسطه بصیرتی که بر ضمائر و قلوب داشت درک کرد که فضل الهی شامل حال تیموکلس نیست و هنوز نجات این مرد که اینقدر برگمراهی خود اصرار میورزد مقدر نشده است ساکت ماند و ترسید که اصرار در هدایت او منجر به نداد او شود زیرا بسا واقع میشود که مجادله با کفار سبب تنبیه آنها که نمیشود سهل است بمعصیت دیگری هم آنها را وادار میکند این است که صاحبان حقیقت باید با حکمت و حزم بشر حقایق پردازند.

یاقنوس آه سردی کشیده رو براه سفر مقدس خود نهاد و با تیموکلس بدبخت خدا حافظی نمود.

یاقنوس صبح لك لك هارا دید که بیحرکت در کنار رودخانه بر يك پای ایستاده و آب در کار منعکس کردن نقش گلی گردنهای کم رنگ آنها است درختان ید قدری دورتر از ساحل شط شاخ و برگ نرم تیره فام خود را گسترانیده بودند طایفه از پرندگان هوا در آسمان شفاف بشکل مثلث پرواز میکردند از میان نیزار آواز مرغان مله بخوار نامرئی بگوش میرسید.

سواحل شط نیل تا چشم کار میکرد متد بود گساده گاهی سفاین بادی از دور بشکل بال مرغان در حرکت دیده میشد در کنار آب خانه سفیدی نظرها خیره میداشت بر روی دوساحل نیل بخار و دود مانند ابر خفیفی در سیر بود درختان خرما و اشجار بارور و بوته های گل از دور نمایش جزایری را داشتند که با نهایت وقار برجای خود استوار نشسته و در دامن خود دسته دسته مرغان بی سر و صدا مثل غاز و مرغابی را بنهاده اند.

دوره پربرکت نیل در ساحل بسیار تاحد صحرا امتداد داشت و مزارع و باغهای کنار آن اوشدت اهتراز آرام و قرار نداشتند قرص آفتاب خوشه هارا در ورق زر گرفته بود و بوی خوش روح بخشی که هر نفس از آن فضا برمیخاست از زرخیزی آن وادی خبر میداد.

یاقنوس پس از دیدن این مناظر بزانو درآمده چنین فریاد نمود :

حمد خدا برا که در این سفر مرا کمک فرموده است ! خدایا تو که شبنم رحمت خود را شامل درختان انجیر شهر آرسینوئید (۱) فرموده تجلی عنایتی هم بقلب این طائیس فرما زیرا این طائیس را هم با همان عشق و محبتی که گل‌های دشت و درختان باغ را خلق فرموده بوجود آورده چه میشد که طائیس بمساهی من چون درخت گل معطری در بیت المقدس ملکوت سرمبز و خرم شود ! و هر دفعه که چشمش بدرخت برگلی بامرغ زیبایی میافتاد طائیس را بیاد میآورد .

بلری بدین منوال همه جا در ساحل یسار رودخانه ال بین اراضی حاصل خیز و پر جمعیت عبور نموده در ظرف چند روزی بشهر اسکندریه یعنی شهری که یونانیان آنرا بصفت زیبا و طلائی ذکر میکردند رسید . ساعتی از روز بالا آمده بود که از بالای تپه‌ئی شهر وسیع اسکندریه را که بام‌های خانه‌هایش در مه سرخ رنگی میدرخشید بنظر در آورد و با نگاه داشته صلیبوار بازوان برسینه نهاده باخود گفت .

این است شهر دلفزائی که من در آن محاط بمحاصی متولد شده‌ام هوای دلکشی که در آن بوهای زهر آلوده استنشاق کرده‌ام دریای شهوت خیزی که آواز سرون (۲) ها از آن بگوשמ رسیده است ! بلی این است مولد جسمانی من این است وطن خاکی من که در عرف مردم غافل مهد زیبا و وطن نامدار تأمیده شود .

ای اسکندریه مسلم است اطفال تو تو را چون مادری دوست دارند و راست است که من هم در آغوش مجلل تو بوجود آمده‌ام ولی تبارک دنیا از طبیعت بیزار است و مرد باطن از سورفانیه برکنار مسیحی مؤمن وطن خاکی را چون زندان میشمارد و کشیش از زمین و هر چه در او است گریزان است ای اسکندریه قلبم از تو بیزار است بشنو من از تو بیزارم بجهت ثروت و غنایت بجهت علمت بجهت ملاحنت بجهت زیباییت لعنت بتو باد ای معبد ارواح خبیثه‌ای آرامگاه نجس کفارای مرکز متفن آریوسیها (۳)

(۱) آرسینوئید (Arsinoï ide) : - نام شهری بوده است در مصر قدیم بنام آرسینو شاهزاده خانم مصری که بطلمیوس فیلا دلف (بطلمیوس صاحب‌اخیه) را ازدواج نمود و قبل از این ازدواج اطفالی را که از شوهر قبل خود داشت مقتول ساخت .

(۲) سرن (Cérons) : - علم است .

(۳) آریوس (Arius) : - یکی از قسبین کتیه اسکندریه و از مشاهیر بدعت گزاران دیانت مسیحیه است و موسس طریقه ایست که بنام وی (بقیه در صفحه ۲۴)

لعنت برتوباد. و تو ای پسر بالدار آسمانی که از پدرمان راهب مقدس آنطوان در وقتیکه از اعماق صحرا برای پایداری مؤمنین واستقامت شهدا بدرون این قلعه بت پرستان اندر شد دستگیری فرمودی ای فرشته رحمت الهی ای طفل مخفی از انظار ای اولین دم خداوند در مقابل من پیر و به شهرخود هوای فاسدی را که درین مغرورین گمراه زمانه باید استنشاق کنم مطرگردان !

این بگفت ودوباره براه افتاد واز دروازه موسوم به باب الشمس وارد شهر گردید این دروازه که از سنگ ساخته شده بود بنای فغیمی بود وبیکدسته یینوا در سایه این بنا خزیده بعابراین لیمو وانجیر می فروختند یا بگریه وزاری پشیزی از مردم می طلبیدند .

پیرزن یینوائی که بالباسهای مندرس در آنجا بزانو در آمده بود دامن کشیش را بدست گرفته بآن بوسه داد و گفت .

- مرد خدا شناس مرا مورد برکت خود قرار ده تا خدا هم مرا برکت دهد من در دنیا رنج فراوان برده ام و آرزویم این است که همه حظوظ در آخرت نصیب من شود . تو مرد خدائی غبار اقدام چون تو مؤمن مقدسی از زرناب گران بهاتر است .

- پافئوس حمد خداوند بجای آورده آنگاه دست بر سر پیرزن نهاد و با علامت استغفار برای او مغفرت طلبید .

اریوسیه یا آریوسیه (Arianisme) نامیده شده است این قیس در سنه ۳۱۸ میلادی قیام نمود و تعالیم اسقف اسکندریه را که اجمالا عیسویان را بتساوی اقامیم نلکه جوهرأ و ذاتاً و رتبه تعلیم میداد رد کرده و چنین معتقد شده که اقوم این جوهر و ذاتاً غیر از اقوم اب و رتبه پائین تر از اوست زیرا مظلوق اب است و کلمه یعنی مسیح نیست مگر اول صادر از اب و بنزله آلتی است که اقوم اب او را در خلق دنیا بکار برده است و مسیح فقط واسطه بین خالق و خلق است و اگر چه ذاتاً کامل است ولی شریک الوهیت نیست و از جمله عقاید آریوسی که مخالف عقاید سایر فرق عیسوی است این است که بطبق عقیده مسلمین که و مآقلوه و ماصلبوه و لاکن شبه لهم حضرت عیسی را بشخصه یهود مصلوب ننموده بلکه خداوند شکل او را بر یکی از یهودیان حاضر القا نموده امر را بر یهود مشتبیه فرمود و یهود آن شخص را مسیح پنداشته مصلوب کردند این تعالیم سبب تفرقه مسیحیان و حدوث مجادلات مذهبی و رد و تکفیر شده قسطنطین کبیر را بر آن داشت که باجتماع جمیع اساقفه امر نماید و در سنه ۳۲۵ میلادی در شهر نیقیه مجمعی انعقاد یافت که بتجمع نیقاوی مشهور است و این اولین مجمع دیانت مسیحی و مأخذ تاسیس عقاید آن است و در این مجمع بعد الاخذ و الرد متفقاً آریوس را تکفیر نموده طریقه او را باطل و کفر و زندق خواندند و حکم صریح صادر نمودند که اقوم این جوهرأ و ذاتاً و رتبه و فعلاً بالاله اب مساویست .

هنوز شاید بیست قدم از آنجا دور نشده بود که یکدسته اطفال بدور او حلقه زده شروع بهبهاو نموده و از هرطرف باوسنك میزدند و فریاد میکردند :

« ای کشیش بدذات ! ببینید این مرد از میمون سیاهتر و از بز کوهی بر موتر است این بیکارهٔ تنبلیست ! چرا او را مانند مترس جویی برای ترساندن مرغها در بستان نمیآویزند ؟ اگر چه این خوب نیست زیرا چون بدقدمست شاید درختان بادام را تگرگ بزند خوب است این کشیش را بدار بزنند بلی باید بدارش زد !

و باین هاهوها سنك بود که از در و دیوار میبارید .
بافنوس باخود میگفت : خدایا این اطفال بی گناه را مورد برکت خود قرار ده و براه خود روان شده چنین فکر میکرد :

« سبحان الله این پیرزن مرا سناش میکند درحالیکه اطفال مرا آلت استهزا قرار داده اند این مردم خاطی که در عقاید خود متزلزلند هر کدام بنظر مخصوصی بشینی واحد ناظر و بشکلی در آن قضاوت میکنند باید حرف تیموکلس پیر را ولو کافر است تصدیق کرد و کمی باو حق داد در کوری خود اینقدر میدانند که محروم از بصر است و این ترجیح دارد بر بت پرستان کور باطنی که از اعماق ظلمات فریاد میزنند :
« ما نور را می بینیم » در این دنیا همه چیز وهم و سراب است فقط خداست که بر جا و پایدار است .

باری باعجله در شهر عبور میکرد و با آنکه ده سال بود که از این شهر دور بوده باز هر سنك آنرا میشناخت و هر سگی را هم معصیتی میشمرد و سبب تذکر بگناهی بود از این جهت بود که بسختی پاهای برهنه اش را به تخته سنگهای خیابان میکوبید و باین خوشدل بود که از پاهای مجروح خود اثر خونینی بر این سنگها بگذارد .

از نزدیکی چهار طاقیهای عالی معبد سراسیس (۱) که در بسارش واقع بود عبور نموده داخل کوچه که محلهٔ اغنیا و اعیان بود شد انسان خیال میکرد که این خانه ها غرق در گل و عطر بوهای خوش است درختان کاج و چنار و خنجك و سرو از سر ستونهای سرخ رنگ طاقیهای طلائی گذشته بود از بین درهای نیمه باز مجسمه هائی فلزی که از مفرغ ساخته شده بودند در دلهای مرمری دیده میشد و از دیدن فواره های آب که غرق در

(۱) سراسیس (Sérapis) : نام یکی از ارباب انواع مصر در ايام بطاله رومیها .

برك درختان بود چشم لذت میبرد هیچ سرو صدایی مغل این نشیمنگاه
های قشنگ نبود فقط صدای نی لبکی از دور بگوش میرسید .

کشیش در مقابل منزلی متوقف شد این منزل اگر چه نسبة معطر
بود ولی با کمال تناسب و حسن ترکیب ساخته شده و ستونهای زیبایی شبیه
بدختران طناز در آن بکار رفته و مجسمه های مفرغی مشاهیر فلاسفه یونان
سبب زینت آن بود .

پانتوس مجسمه های افلاطون (۱) و سقراط (۲) و ارسطو (۳)
و ایقور (۴) و زینون (۵) را شناخت و درین اینکه حلقه بدرزده منتظر
جواب بود چنین فکر میکرد .

بسیار لغو است که خواسته اند باقلز جامدی این حکمای دروغی را
تجلیل کنند اکاذیب آنها از میان رفته و ارواحشان در جهنم مقریافته است
حتی خود افلاطون شهیر که دنیا را از صیت فصاحت خود پر کرده بود
امروز مباحثه اش فقط با شیاطین است .

(۱) افلاطون (Platon) : - حکیم معروف یونانی است .

(۲) سقراط (Socrate) . - حکیم معروف یونانی .

(۳) ارسطو یا ارسطاطالیس (Aristots) : - حکیم معروف یونانی

است .

(۴) ایقورس : ایقور (Epicure) : - فیلسوف معروف یونانی که

ظاهرا در جزیره «ساموس Samos» متولد شده و در آتنت نزد «گزئکرات
Xénocrate» که یکی از شاگردان افلاطون است تلذذ نموده است اجالا آراه
فلسفی و تعالیم او بدین نحو است که مصدر معرفت حس است و ماورای احساس
منطقی نیست و بنا بر این مبنای تعالیم ایقورس این است : که بزرگترین نعمت
حیات انسانی لذت است و تمام جهد انسان باید برای بدست آوردن لذت صرف
شود ولی مقصود از لذت فقط لذت جسد و حس نیست که اغلب به صواب و
آلام منجر میشود بلکه لذتی است که از ترقی قوای عقلانی و ملکات فاضله
حاصل شود - فضائل هم واسطه است نه غایت و مثل آنکه مراد از تحصیل طب
ذاتاً علم نیست بلکه مقصود شفای دردمندان است همینطور فضائل هم فقط از
نظر لذتی که از آن ناشی میشود باید ممارست شود .

(۵) زینون (Zenon) . - فیلسوف مشهور یونانی که در اواخر

قرن چهارم قبل از میلاد در سیتیوم در جزیره قبرس متولد شده و موسس مذهب
حکمای رواقیون است معروف است که چون احساس پیری و شکستگی نمود
از طرفی هم دید که وظیفه خود را در حیات انجام داده و دیگر باقی ماندنش جهت
است اتحار نمود .

غلامی در را باز کرد چون مرد پابرهنه را برخانم کاری آستانه یافت
بدرشتی گفت :

- کشیش بدریخت برو جای دیگر گدائی کن و منتظر مباش که
دسته جاروب برانت .

- پافنوس گفت :

برادر من برای ستوال نیامده ام فقط میخواهم مرا بنزد نیسیاس
آقای خود ببری .

- غلام بیشتر بخشم آمده گفت :

- آقای من مثل تو سك بی سروپائی را نمیپذیرد .

- پافنوس گفت :

عزیزم خواهش دارم آنچه را میخواهی بکنی به آقایات بگو
میخواهم او را به بینم .

- غلام دربان باغض فریاد کشید :

گم شو بدگدا و چوب دستی اش را روی کشیش مقدس بلند کرد
کشیش چون صلیب وار دوازو را روی سینه گذاشت ضرب چوب درست
بصورت او وارد آمد .

- کیست این مرد که از درد هم پروائی ندارد ؟ دوید به آفایش خبر
بدهد . نیسیاس در اینوقت از حمام بیرون آمده کنیزکان ماهرو مسائلش
میدادند نیسیاس مرد خوشرو و متبسمی بود همیشه حال لبخند شیرینی که
شبه باستهزاه بود در وجناش دیده میشد تا چشمش بکشیش افتاد از
جابرخاستو بادو بازوی گشاده روباو رفته گفت :

این توئی پافنوس هم شاگردی و رفیق و برادر قدیم خوب ترا شناختم
اگرچه راستی ب حیوان شبیه تر شده تا باد میزاد . بیامرا بیوس بخاطر داری
ایامی را که باهم صرف و نحو و معانی و بیان و فلسفه تحصیل میکردیم ؟
از همانوقت حال مالی بخولیا و توحشی در تو دیده میشد ولی من همیشه
دوستت میداشتم زیرا آدم بسیار صادقی بودی همیشه بارقا میگفتیم که تو
دنیا را باچشمان اسبوحشی می بینی و تعجبی نداشت که کودن بنظر می آمدی
قدری کم سلیقه بودی اما سخاوت و جوانمردیت حدی نداشت ابداً در بند
پول و زندگی نبودی روی هم رفته خمیره مخصوص و کیفیت فریبی در تو
بود که بسیار جالب توجه من بود باری پافنوس عزیزم بعد از ده سال
دوری خیلی خوش آمدی معلوم میشود صحرا را ترك کرده و بخرافات
عیسویان بشت با زده و حالا مثل این است که زندگی قدیم را از سرگیری
من امروز را باید نشانه بگذارم بعد رو بطرف کنیزکان کرده گفت :

کرویل (۱) و میرتال (۲) بدست و پاودیش مہمان عزیزم عطر بزیند
کنیزکان تبسم کنان عطرپاش و شیشه‌های عطر و آئینه فلزی را آوردند
ولی بافتوس باقیافہ آمرانہ‌ئی جلو آنها را گرفت و برای اینکه آنها را
کہ بکلی برهنه بودند نبیند چشم بزمین دوخت نیسیاس ہم‌بالش زیرپایش
میگذاشت غذا و مشروبات گوناگون پیش می‌آورد ولی بافتوس بانظر
تحقیری همه را رد میکرد و میگفت :

– نیسیاس ! از آنچه تو بخلط آنرا خرافات مسیحیہ مینامی و من
آنرا حقیقۃ الحقایق میدانم صرف نظر نکرده‌ام در ابتدا کلمه بود و کلام نزد
خدا بود و کلمه خدا بود همه چیز بواسطه او بوجود آمده و هرچه بوجود آمده
بدون او بوجود نیامده حیات در او بود و حیات نور مردمان بود .
نیسیان کہ درکار پوشیدن جبہ عطر آمیزی بود جواب داد :
بافتوس عزیزم :

خیال میکنی بنقل این لاطائلات خالی از صنعت انشاء کہ جز باوه
سرامی چیزی نیست مرا خیرہ بیان خودخواهی ساخت ؟ فراموش کردہ کہ
من خودم اندکی بفلسفہ آشنا هستم ؟ آیا این کلمات بی‌سروته کہ بدست
یک دسته مردمان بیسواد از کلمات آملیوس (۳) اقتباس شدہ سبب اقتناع
من خواهد شد ہیجان خود آملیوس و فرفورئوس (۴) و افلاطون هم
با همه مفاخرشان حل مشکلی برای من نکرده‌اند این آراء و تعالیمی کہ
حکما ترتیب داده‌اند عبارت از یک سلسلہ افسانہ‌های خیالی است کہ برای
نوع بشر کہ تا ابد بحال طفولیت باقی خواهند ماند اسباب مشغولیت و
بازی است باید همانطور کہ افسانہ‌های خروطشت اطفال و پیرہ زنان

(۱) کرویل (Crobyle) : - علم است .

(۲) میرتال (Myrtale) : - علم است

(۳) آملیوس (Amélius) : - علم است .

(۴) فرفورئوس (Porphyre) : - فیلسوف سوریه کہ در سنہ ۲۳۲

یا ۲۳۳ میلادی در شهر صور از بلاد سوریه متولد شدہ و در سنہ ۳۰۴ میلادی در رم
وفات نموده است . فرفورئوس مصنف رسائل عدیده است از جمله کتبی چند در
رد دیانت مسیحیہ نوشته است . فرفورئوس از تلامذہ پلوتن (پلوئیذرس) و پس
از وی در اسکندریہ معلم طریقہ افلاطونیون حدیث است (Néoplatonisme)

افسی (۱) و سایر افسانه‌های شهر هیله (۲) اسباب تفریح و سرگرمی است باین افسانه‌ها هم خندید .

در بین صحبت بازوی مهمان را گرفته او را بدرون اطلاق که هزارها اومار در سبدها چیده شده بود برد و گفت :

این کتابخانه من است و این جزء قلبی است از آنچه فلاسفه برای تبیین اسرار طبیعت بافته‌اند معبد سرایس هم با همه ثروتش حاوی آنچه نوشته‌اند نیست افسوس که اینها همه بمنزله هواجس مرضی محسوب است .
پافتوس را روی کرسی عاجی نشاند و خودش هم نشست - پافتوس نگاه افشوده بکتابها انداخته گفت :
- باید همه اینها را سوخت .
- نیسیاس گفت :

حیف است مهمان عزیزم زیرا خواب و خیال مرضی هم گاهی سبب تفریح و سرگرمی است .

بعلاوه اگر همه تخیلات و خوابهای مردم از میان برود دیگر اشکال و الوان طبیعت لطفی نخواهد داشت و همه بخواب نومیدی و بی شعوری فرو خواهیم رفت .

پافتوس که دنباله فکر خود را رها نکرده بود گفت :

- واضح است که طرق بت پرستان عبارت از اکاذیب پیچیده است اما خدا که حقیقت است بوسیله معجزات بمردم ظاهر شده است و بشکل گوشت و پوست در آمده در بین ما مردم مسکن نموده است .
نیسیاس گفت :

پافتوس سرت را بنامز حالا خوب میگوئی و این مقول است که گفتی خدا بشکل گوشتی متجسم شده . البته خدائی که فکر میکند کار

(۱) افسس (Ephése) : - یکی از بلاد یونان قدیم واقع در ساحل بحر اژه نزدیک شهر از میر که امروز بقایای خرابه های آن دیده میشود و یکی از عجایب سیمه قدما یعنی معبد دیانا در آن واقع بوده و امروز بقایای این بنای معروف یونانی دیده میشود و نیز غار اصحاب کهف در همین شهر است .
(۲) میله (Miler) : نام یکی از بلاد قدیمه آسیای صغیر که در ساحل دریای اژه واقع بوده است . این شهر مولد بسیاری از علمای یونان و مرکز مدرسه مشهوری در فلسفه بوده است .

میکند حرف میزند مثل اولیس (۱) قدیم که روی دریاها می‌گردد و رنگ سیر می‌کشد در دنیا گردش میکند آدمی است خوب اما بگویند توجعطور باین ژوپیتر (۲) تازه معتقد شده در صورتیکه در زمان پریگلس (۳) بچه‌های آتن دیگر عقیده به ژوپیتر قدیم نداشتند ؟

باری این حرف‌ها را کنار بگذاریم و گمان نمیکنم توهم آمده باشی که در اقامت ثلاثه باهم بحث کنیم .

خوب چه خدمتی نسبت به مدرس عزیزم از من ساخته است ؟

(۱) اولیس (Ulysses) : - پادشاه افسانه‌ای جزیره ایطاک شوهر پنب و پدر تلماک این پادشاه یکی از بهترین و محیل‌ترین پادشاهان معاصره کنته شهر تروا است و بالاخره بحیله شهر تروا را مسخر نمود بدین طریق که : فرمان داد اسب چوبی بزرگی ساختند و خود بایکمه از پهلوانان نامی در شکم آن اسب جای گرفتند و بعد قشون معاصرین عقب نشینی نمودند اهالی شهر تروا بگمان اینکه یونانیان بخیال ترك معاصره عقب نشینی می‌کنند از شهر بیرون آمده و آن اسب را بیرون شهر بردند اولیس و سایر پهلوانان از شکم اسب بیرون آمده بجنك مشغول شدند و دروازه شهر را باز نمودند قشون یونان داخل شهر گردیدند .

(۲) ژوپیتر (Jupiter) : - که یونانیان او را زئوس (Zeus) می‌گفته‌اند . بیرو بزرگ همه خدایان است این خدا پدر خود ساتورن را از میلان برد و دریاها را به نبطون و جهنم را به بلوطن سپرده و برای خود آسمان و زمین را نگاه داشت . ساتورن پدر ژوپیتر هر طفلی که زنش « رئا » (Rhea) میزاید می‌بلعد ولی وقتی که مادرش ژوپیتر را حامله بود بجزیره کرت رفت و آنجا ژوپیتر را زاید برای اغفال ساتورن سنگی را داد ببلعد ژوپیتر چون بعد رشد رسید دارویی پدر خود ساتورن داد و او ابتداء سنگ و بعد سایر اطفال خود را که قبلا بلعیده بود قی کرد ژوپیتر بکمک برادران پدر را از عرش انداخته پس از عذابهای بسیار او را از جمعیت خدایان طرد نموده و برای هر خدایی شغلی معین نمود و خود رب الارباب شد - ژوپیتر هفت مرتبه داماد شد و در دفعه اخیر خواهر خود زونن را ازدواج نمود علاوه بر آن بر بسیاری از دختران و زنان زمینی عاشق شده از این ازدواج ها و مناسبات اولاد بسیاری بوجود آمد که همه در مرتبه خدایان و نیمه خدایانند (اساطیر یونان) .

(۳) پریگلس (Pèriclés) : - خطیب و سانس معروف آتن که در سنه ۴۹۹ قبل از میلاد متولد شده و در ۴۲۹ قبل از میلاد فوت نموده است دوره حکومت او یکی از بهترین و درخشان ترین ادوار تاریخ یونان است و آن قرن را قرن پریگلس مینامند .

کشیش آنطونیه جواب داد :

– يك خدمت بسيار شايسته ميخواهم جبهه عطراميز شيه بانكه الان در برداری بمن عاريت دهی يك جفت نعلين زرنگار هم بان بفرما و يك شيه عطرها هم ميخواهم كه ريش و كيسوانم را معطر كنم .
باضافه كيسه حلوی هزار درهم لازم است بمن بدهی اين است نيسياس آنچه كه براي رضای خدا و پاس دوستی قديمی آمده ام از تو بطلبم .
نيسياس به كرويل و ميرتال دستور داد فاخرترين جبهه اش را كه بزی جبهه های آسيانی صورت گل و حيوانات بر آن زر دوزی شده بود حاضر كردند اين دوزن جبهه را از تاه باز کرده ورنك آميزی زیبای آنرا جولان ميدادند و منتظر بودند كه پافتوس پيرهن موئی را كه سرتاپايش را پوشانده بود از تن بيرون بياورد اما چون راهب اظهار كرد كه اگر گوشت بدنش را بكنند گوارتر است تا اينكه آن پيرهن رضایت را بيرون آورد لذا جبهه را روی همان پيرهن تنش كردند .

اين دوزن اگر چه كنيز بودند ولی چون زيبا و ماه طلعت بودند ترسی از مردها نداشتند و بهيئت عجيب و غريبی كه كشيش پس از پوشیدن اين جبهه پيدا کرده بود ميخنديدند .

كرويل او را ساتراپ (۱) عزيز خطاب ميكرد ميرتال ريش را می كشيد اما پافتوس اصلا آنها را نميديد و با خدای خود مشغول راز و نیاز بود پس از انكه نعلين را پيا كرد و كيسه پول را بكمرش بست به نيسياس كه بنظر شادمانی باو نگاه ميكرد گفت :

– ای نيسياس ! نبايد در آنچه می بينی بچشم غير مناسبی نگاه کنی بدانكه من منظور مقدسی از اين جبهه و نعلين و كيسه در نظر دارم .
نيسياس جواب داد :

(۱) ساتراپ (Satrape) : – از كلمه فارسی قديم « شتراپانا » (شهربان) مشتق است و شهر در اصطلاح قديم فارسی بمعنی مملكت بوده است بنا بر اين ساتراپ يعنی والی يکی از ايالات ايران قديم ساتراپ ها هريك در حوزه حکمرانی خود دارای نفوذ نام و تقريباً فعال مايشاه بوده اند و ملوک الطوائف محسوبند - در زمان داریوش مملکت ايران سی و يك ساتراپ داشته كه اسامی آنها در کتب تاريخ مفصلاً مذكور است .

در زبان فرانسه امروز لغت ساتراپ بشخصی استعمال ميشود كه بسيار ثروتمند و مستبد و هميشه باشد .

- نه عزیزم ابدأ سوء ظنی ندارم و گمان نمیکنم که تو بخواهی کار بدی بکنی زیرا با اعتقاد من مردم از بد کردن و خوب کردن هر دو عاجزند و علاوه بدی و خوبی وجود خارجی ندارد هر چه هست در ذهن انسان است. سرمشق و دلیل کارهای مرد دانشمند عادات و سیره معموله در بین خلق است .

مثلا من جهد دارم که مطابق خیالات واهی و دایی که بین مردم اسکندریه معمول است رفتار کنم این است که مردم مرا مرد محترمی میشمارند باری برو رفیق و خوش باش .
اما پافتوس بی مناسبت ندید که مهماندارش را از خیال و نقشه خود مطلع کند و گفت :

- آیا این زن طائیس را که در نمایشگاه بازی میکند می شناسی ؟
نیسیاس جواب داد :

- بلی این طائیس مهوشی است یکوقت خیلی طرف علاقه خاطر من بود و يك آسياب دو قطعه زمین زراعت گندم را برای او فروختم و سه کتاب غزلیات در مدح او ساخته ام که خیلی شبیه بغزلیات شیرینی است که گر نلیوس گالوس (۱) در مدح لیکورس (۲) انشاد کرده است .

ولی افسوس تفاوت بسیار است گالوس در قرن طلایی در تحت نظر دختران ژوپتر (موزهای اوزونی) شعر می سرود و من در عصر جهال متولد شده ام و با قلمی از نی های سواحل نیل قصاید و غزلیات خود را انشاد کرده ام .

آثاریکه در این دوره و در این مملکت از قلم تراوش کند از همان ابتدا محکوم بفراموشی است .

شکی نیست که جمال قویترین چیزهای دنیا است و اگر چنان مقدر شده بود که همیشه همدم حسن و جمال باشیم دیگر بسیار کم دریرامون قال و قبل معرك اون و عقل فعال و علم و قدرت صانع و سایر اوهام فلاسفه میگشتیم .

باری تعجب من از این است که تو هم رفیق که از اعماق صحراهای مصر علیا آمده صحبت طائیس را بامن بداری .

(۱) گالوس (Gallus) :- شاعر لاتینی که در مئین بین ۶۶ و ۲۶

قبل از میلاد میزیسته و از رفقای شاعر کبیر رومی « ویرجیل » بوده است

(۲) لیکورس (Lycoris) :- علم است .

بعی از این صحبت آه نرمی گشید و پافنوس با کمال تنفر باو نگاه میکرد و هیچ به عقلش درست در نیامد که ممکن باشد مردی باین راحت خاطر اقرار بیک همچو معصیتی کند و انتظار داشت که زمین منشق شود و نیسیاس را در شعله آتش هلاک کند ولی نه زمین منشق شد و نه اسکندریه بلرزه در آمد و نیسیاس ییشانی را بدست خود تکیه داده باتسم بیاد جوانی گذشته تأسف میخورد.

کشیش حرکت کرد و با صدای متبسمی گفت : بدان ای نیسیاس که بحول الله و قوته این طائیس را از عشقهای بلید زمینی نجات داده او را مضروب عیسی مسیح خواهم کرد .

اگر فیض روح القدس مدد فرماید همین امروز از این شهر خارج شده و بصومعه داخل خواهد شد .
- نیسیاس گفت :

از ونوس بترس و او را مرنجان قدرت این ربه النوع بسیار است اگر مقربترین خادمه او را بر بامی بر تو خشم خواهد فرمود .
پافنوس گفت :

- خدا حافظ من است . امیدوارم قلب تو نیسیاس را هم روشن کند و ترا از این چاه هلاکی که در آن غرقی نجات دهد .
این بگفت و بیرون رفت ولی نیسیاس او را تا آستانه منزلش مشایعت کرده دست روی شانهاش گذاشت و در گوشش گفت :
- بترس و ونوس را مرنجان انتقام ونوس بسیار سخت است .

پافنوس که از این حرفهای بی معنی و سبک بدش میامد بدون اینکه سری بقلب برگرداند از در خارج شد آنچه از نیسیاس شنیده بود جز حس تحقیری نسبت باو نتیجه نبخشیده بود ولی چیزی که بسیار بر پافنوس گران میامد این بود که رفیق قدیمش نیسیاس طرف معاشقه طائیس واقع بوده و چنین عقبه داشت که ارتکاب معصیت باطائیس از معصیت با سایر زنان هر که باشد قبیح تر و بر گناه تر است چون در این معصیت بخصوص گناه فوق العاده قائل بود لذا از آن بیمد شدت نیسیاس را منفور میداشت .

مسلم است پافنوس همیشه ناپاکی را مذموم میدانسته ولی هیچوقت تا این درجه بقبایح بی عفتی بر نغزیده و تا این حد شریک فضیلت عیسی مسیح و حزن ملائکه نشده است .

این قسم احساسات بر سرخو عزمش افزود و عجله داشت که هر چه

زودتر ممکن شود طائیس را بیابد و او را از چنگ بی‌دینان نجات دهد .
ولی با این حال مناسب چنان دید که قدری تأمل کند تا سورت
گرمای روز فرونشیند و آنگاه بنزد طائیس شتابد .

باری قریب بظهر بود و او از کوچه‌های برج‌میت می‌گذشت و
برای آنکه بیشتر مشمول الطاف الهیه شود عهد کرده بود آن روز را
صائم باشد .

و با کمال تأسف جرأت دخول بهیچیک از کلیساهای شهر نداشت .
زیرا عقیده‌اش این بود که کلیساها بواسطه آریوسی‌های بدعت‌گزار
که بساط الهی را بهم زده بودند از حیث روحانی افتاده است و حقیقت
هم همین است زیرا این مبتدعین که بامپراطور شرق مستظهر بودند بطرك
آطاناس (۱) را از مرکز قداست و قضاوت خود رانده بودند و تخم شقاق
و ضلالت درین مسیحیون اسکندریه می‌کاشتند :

لذا بدون مقصد معینی راه میرفت گناهی از راه فروتنی چشم بزمین
میدوخت و گهی با حال انجذاب نظر بآسمان بلند می‌کرد .

پس از آنکه چندی بدین منوال گردش کرد یکی از سواحل رودخانه
رسید در بندرگاه کشتیهای قیراندوه بسیاری دیده میشد و در ماوراء آنها
دویای لاجوردی هولناک و فریبنده با امواج نقره فام میدرخشید .

در این حال کشتی که در قسمت مقدمش مجسمه نرئید (۲) منصوب
بود از سواحل فنکر بر میگرفت ملاحان تنفی‌کنان امواج را از هم می‌شکافتند :
طولی نکشید که از کشتی که دختر سفید پوش آتش میتوان نامید
جز نیم‌رخ فراری که از کف‌های چون مروارید پوشیده شده بود چیزی نمیدید

(۱) آطاناس (Arhanase) - قدیس و از اباء معروف کثبه واسف
ترك اناطولی است که در سنین بین ۲۹۸ تا ۳۷۳ میلادی زندگی
نموده است آطاناس از جمله اسافه است که در ۳۲۵ میلادی در مجمع نیاوی
بطلان طریقه آریوسی را ثابت کرده آنرا تحریم نمود .

(۲) نرئید (Néréide) : - اسی است که در اساطیر یونان بهر يك
از دختران « نره » (Néeré) و دوریس (Doris) اطلاق میشود . نره
خدای چهار است و او خواهر خود دوریس را ازدواج نمود از این ازدواج
پنجاه دختر زیبا بوجود آمدند که همه نرئید نامیده میشوند نرئیدها از جمله
بحرالروم معسوب می‌شوند .

کشتی بهدایت ناخدا از ممبر تنگی که مدخل حوض او **نوستوس** (۱) بود عبور نمود داخل دریای یسکران شد و جز نقش لطیفی بر آب اثری از خود بجا نگذاشت.

یافتوس که مشغول تماشا بود باخود چنین می گفت :
- بلی من هم در قدیم خیلی مایل بودم که بکشتی نشسته و آواز خوانان روی اقیانوس دنیا گردش کنم ولی بزودی بجنون و غفلت خود برخوردیده نگذاشتم نریتم بر من فائق آید.

همینطور که غرق در این افکار بود روی طنابها نشست و خوابش برد در عالم رؤیا چنین بنظرش رسید که نفخ صور بگوشش میرسد و آسمان برنگ خون شد یافتوس فهمید که قیامت آشکار شده است در بین اینکه با کمال حرارت مناجات میکرد دید حیوان عظیم الجنة که صلیبی از نور در پیشانی دارد رو باو میآید چون خوب نظر کرد دید ابوالهول «سلسله» است.

ابوالهول بدون اینکه آسیبی بدو رساند مثل گربه که بچه های خود را بدنهادت میرد کشیش را بدنندان گرفت.

یافتوس که بدین شکل بدنندان ابوالهول آویزان بود ممالك بسیاری را سیاحت کرد. از رودخانه ها عبور کرد. از کوه ها گذشت.

بالاخره بمحل وحشتناکی رسید که با صخره های مهیب و خا کستر داغ پوشیده شده بود این سرزمین که چندین جا شکاف خورده بود از هر دهنه آن لهیب آتش باری متصاعد بود حیوان شرمو، یافتوس را بر زمین گذاشت و گفت :
- نگاه کن !

یافتوس در کنار این پرتگاه سرفرود آورده نهی از آتش در جوف زمین دید که بین دو سلسله سنگهای سیاه جاری است و بكمك نور کم رنگی دید که شیاطین مشغول عذاب ارواحی چندند. این ارواح هیئت های جسمانی که محل آنها بوده محفوظ داشته بودند و حتی قطعات لباس هم هنوز به آنها بود. با همه عذاب ها این ارواح آرام و راحت بنظر میامدند. یکی از این ارواح که بلند بالا و سفید بود دو چشمش را بهم گذارده بود نوار سفیدی بر پیشانی داشت و عصائی در دست و با صدای رسائی میخواند بطوریکه آهنگ خوشش فضای آن ساحل غم فزا را بوجد آورده بود و آوازش عبارت از مدح خدایان و پهلوانان بود یکدسته

(۱) **اونوستوس** (Eunostos) : - اسم حوض بندر اسکندریه است.

شیاطین سبزرنگی از لبها و گلوی او آهن سرخ رد میکردند. ولی باز هم روح هومر (۱) در قنی بود. در همان نزدیکی **آناکزاگور** (انکسارغورس) (۲) پیر باسراطاسی که چند موی سفید بر آن بود با پرگار اشکال هندسی بر خاک رسم میکرد شیاطانی روغن داغ در گوشش میریخت ولی ممکن نبود که سلسله فکر حکیم را قطع کند. و نیز کشیش جماعتی را دید که در طول آن ساحل تاریک رودخانه آتشین با فراغت خاطر مشغول مطالعه یافتگر هستند یاد حال گردش باهم مکالمه میکنند همانطور که معلمین و تلامذه مشائین در سایه چنارهای آکادمی تبادل افکار میکردند. فقط پیرمرد تیموکلِس از همه برکنار بود و مثل مردی که منکر باشد سر خود را تکان میداد.

ملکی در این برتگاه مشغلی را نزدیک چشمان او حرکت میداد ولی تیموکلِس نه میخواست فرشته را به بیند و نه مشعلش را. پافئوس که از این منظره حیرت آور بهتش زده بود بطرف حیوان برگشت ولی حیوان غایب شده بود و کشیش بجای ابوالهول سلسله زن نقابداری بافت که بدو گفت:

— بین و بفهم: ساجت این بی‌دینان بدرجه ایست که در جهنم هم اسیر همان توهمات هستند که در دنیا آنها را فریفته بود مرک آنها را از اشتباه خارج نساخته زیرا واضحست که مرک برای رسیدن بلقای خدا کافی نیست آن هائی که در زندگی از حقیقت بی‌خبر ماندند تا ابدی خبر خواهند ماند. این شیاطین که مشغول عذاب این ارواحند فقط صور عدل الهی هستند. و این ارواح نه عدل الهی را می‌بینند و نه احساس میکنند.

(۱) هومر (Homère) «اومیروس» — بزرگترین و مشهورترین شاعر یونانی مصنف «ایلیاد» و «اودیسه» مولدش درست معلوم نیست هفت شهر از شهرهای یونانیان او را منسوب بخود دانسته اند شاید در ازمیر متولد شده باشد این شاعر که نابینا بود مثل کدایان از شهری بشهری گردش میکرد و اشعار خود را برای مردم می‌سروده است و اشعارش عبارت از ارجوزه های راجع به پهلوانان و شجاعان یونانی و قصص و افسانه‌های ملی است. هومر شاعر درمی است و مواضع اشعارش شبیه شاهنامه فردوسی است ولی مقدار اشعارش يك هفتم اشعار فردوسی است

(۲) انکساگورس (Anaxagores) — فیلسوف یونانی که در سنه ۴۲۸ قبل از میلاد فوت نموده است — انکساگورس مؤسس مذهب توحید فلاسفه است و او اولین مدرسه فلسفه را در آن افتتاح نموده است بریگلس واورپید و سقراط در نزد او تلمذ نموده اند.

زیرا از آنجاییکه از هر حقیقی بیخبرند از محکومیت خودشان هم خبری ندارند و حتی خداوند هم قادر نیست آنها را مجبور بملاب کشیدن کند .
کشش آنطونیه گفت :

- خدا بر هر چیز قادر است :

- زن نقابدار گفت :

بر عمل لغو و عبث قادر نیست زیرا برای اینکه سیاست شوند باید آنها را شاعر کرد و اگر با شعور می بودند بحقیقت میرسیدند و آنوقت شبیه باولیاء بودند .

پافنوس که بر از وحشت و اضطراب بود دوباره سر روی آن پرتگاه خم کرد . شعب نیسیاس را که تاجی از گل بر سر داشت در زیر درختان مورد سوخته دید، نزدیک نیسیاس اسپازی میله (۱) را دید که با کمال زیبایی بلباس پشمی ملبست و از وجنات ملیح و نجیبانه اش چنان فهمیده میشد که با نیسیاس از عشق و فلسفه سخن میرانند . باران آتشی که بر آنها میبارید حکم شبنم بر طراوتی را داشت و زمین آتشین زیر اقدام آنها چون چمن لطیفی بود .

پافنوس در اینجا طاقت نیاورد و بغضب درآمده فریاد زد :

- ای خدا بزن که نیسیاس است بزن تا بگرید تا بنالد تا دندان بهم بساید ! این نیسیاس است که با طائیس مرتکب معصیت شده !

در این حال پافنوس از خواب بیدار شد و خود را در باروان یکنفر ملاح تنومندی چون هر گول یافت که او را روی شن های کنار دریا میکشید و فریاد میزد :

- خدا . خیرت بدهد به پروته (۲) قسم که تو کهنه سک چران

(۱) اسپازی میله (Aspasie de Mile) : - یکی از جملات یونان که در

میله که یکی از بزرگوار آرمیای صغیر است متولد شده است علاوه بر حسن و جمال بنایت عاقله و فاضله بوده و منزلش مجمع فلاسفه عهد بوده است این زن همسر پریگلس پادشاه معروف آتن شد - در ساله پنجم قبل از میلاد میزیسته است .

(۲) پروته (Protée) : - خدای دریایی بر بیضون رب النوع بهار

است که از طرف بدر قوه پیش گوئی باور خطا شده بود ولی پروته در غیب گوئی و پیش بینی مضایقه داشت و اگر اصرار زیاد میکردند برای فرار از اجابت مطلوب مردم باشکال مختلفه متشکل میشد .

خیلی بد میخوابی اگر نگرفته بودمت در اونفوستوس افتاده بودی .
همانطور که مثلاً یقین دارم مادرم ماهی شور میفروخت یقین دارم که جان
ترا نجات داده‌ام .

پافنوس جواب داد :

— خدا را شکر میکنم و از جا برخاسته بخط مستقیم روبراه نهاد و
در خوابی که دیده بود تفکر میکرد .
و با خود گفت :

— واضح است که این خواب خواب بدیست و چون جهنم را شبی
موهومی نمایش میدهد سبب رنجش ذات پاك الهی است شکی نیست که این
خواب از وساوس شیطانی محسوب است .

پافنوس درست قضاوت میکرد زیرا قادر بر تمیز بین الهامات ربانی
و اضغاث و احلام شیطانی بود این تمیز از هر چیزی برای مرد منزوی
نافع تر است زیرا حیات منزوی دائماً معاطا به هرگونه خواب و خیالهاست
و چگونه غیر از این باشد زیرا هر که از مردم کناره جوید یقیناً دچار
ارواح میشود . صحرا سرزمین صور و همیه است . معروفست و قتیکه
زوار نزدیک قصر خرابه که راهب مقدس آنطوان در آن معتکف شده
بود میشدند صداهائی از آن محل بگوش میرسید که در چهار سوقهای شهرها
هم در شبهای عید بگوش احدی نرسیده بود و همه این هیاهوها از شیاطین
بود که مرد مقدس را و سوسه میکردند . پافنوس بناسبتی بیاد قدیس
یوحنا (۱) مصری افتاد که سرمشق خوبی برای مؤمنین گذاشته است مدت
شصت سال شیطانی در پی اغوای او بود و یوحنا همیشه حیل شیطانی را
شناخته بود و در دام نیفتاد .

روزی شیطان بشکل انسانی در آمده وارد صومعه یوحنا مقدس
شد و باو گفت :

«یوحنا باید روزها را تا فردا شب دوام دهی» یوحنا بخیال اینکه
ملکی چنین امر میکند اطاعت شیطان را کرد و روز بعد هم تا موقع
افطار صائم بود و این تنها دفعه ایست که سلطان ظلمات بر قدیس مصری
هالب شد و این فیروزی شیطان چندان اهمیتی ندارد .

(۱) یوحنا (Saint Jean) — یوحنا انجیلی یکی از ۱۲ نفر از حواریون
مسیح و منصف یکی از اناجیل اربعه است .

باری پافنوس بزودی بخطای رؤیای خود واقف شد .
 در بین اینکه باملابیت باخدای خود راز و نیاز میکرد و از خدا گله داشت چرا او را مقهور شیطان نموده است یکدسته مردمی را دید که در یک جهت بجهله دوآند و پافنوس در فشار این جمعیت کشانده میشد چون بواسطه طول مدت انزوا عادت راه رفتن در شهرها از سرش بیرون شده بود متصل تنه میخورد و مثل جسم بی روحی از طرفی بطرف دیگر می افتاد و جلوه جبه اش پیاهاش پیچیده شده چندین بار نزدیک شد که زیر دست و پای مردم بیفتد . مایل بود بداند که این جماعت بکجا میروند لذا از یکنفر علت شتاب و دویدن مردم را پرسید .

آن مرد جواب داد :

- مردك غریب مگر نمیدانی بازیها آلا ن شروع میشود و طائیس امروز در صحنه تئاتر بازی خواهد کرد ؟ همه این مردم مثل من به تاتر میروند میل داری توهم بامن بیائی ؟ پافنوس فوری منتقل شد که برای منظوری که دارد بی مناسبت نیست که طائیس را در موقع بازی ببیند این بود که بدنبال آن مرد افتاد .

ایوان تئاتر که مزین بصور بسیاری بود از دور دیده میشد و دیوار وسیع نمایشگاه مزین به مجسمه ها بود پافنوس و آن مرد دنبال مردم رفته داخل دهلیز تنگی شدند و این دهلیز منتهی بطاق نمای نیمدائره میشد که بواسطه چراغهای زیاد روشن بود هر دو نفر در یکی از صفوف نشسته و در دو طرف صفوف پله هائی بود که بصحنه تئاتر منتهی میشد هنوز بازیگری در صحنه تئاتر پیدا نبود صحنه تئاتر بسیار زینت شده بود چون پرده در جلو نمایشگاه آویخته نبود صحنه تئاتر خوب دیده میشد در وسط میدان جنگی تلخاکی شبیه به برآمدگی قبر دیده میشد مثل برآمدگی های که قدما روی مقابر پهلوانان می ساختند در جلو چادرها نیزه های زیاد گذاشته شده بود و سبرهای زرین از عمود ها آویزان بود در اطراف اکالیلی از درخت غار و تاجهائی از برك درخت بلوط دیده میشد صحنه تئاتر بکلی خاموش و بی سر و صدا بود ولی از نیم دایره که مردم در آن نشسته بودند طنینی شبیه بهدانی که از کندوی فنبور عمل شنیده میشود بگوش میرسید .

تمام مردم صورتشان از انعکاس پرده های سرخ اطراف گلگون شده بود و بصحنه آرام نمایشگاه که پر از قبر و چادر بود نگاه میکردند . زنهای لیمو میخوردند و میخندیدند و مردمی که معتاد بتئاتر رفتن بودند

از يك طبقه طبقه ديگرى بارقلای خود بخنده و خوشمزگى حرف ميزدند .
 باقنوس در باطن خود مناجات ميكرد و خود را از حرفهاى يسمنى
 محفوظ ميداشت ولى همسايه اش شروع بشكايت از تنزل مقام تاتار كرد
 و باينطور حرف زد :

بلى سابقا باز يگران ما هر نقاب ميزدند و اشعار او ريپيد (۱) و هئالدر (۲)
 را با صدای رسا و حرکات متناسب ميخواندند حالا ديگر آن وضع از
 ميان رفته فقط تقليد در مياورند و نمايشهاي آسماني كه در آتن سبب
 مفاخره باكوس (۳) بود فقط با حرکات و اشارات نمايش داده ميشود بطوريكه
 هروحش واسكيت (۴) هم ميتواند بفهمد فقط چيزي كه باقي مانده هست و
 حرکت است .

(۱) اورپيد (Euripide) :- شاعر معروف تراژدي يونس يوناني كه ۴۸۰
 سال قبل از ميلاد در جزيره سالامين متولد شده . و در ۴۰۵ يا ۴۰۶ قبل از ميلاد
 در مقدونيه وفات كرده است . اورپيد علاوه بر تاتار نويى پيرو علم و حكمت
 بود و نزد نكساغورس تلمذ كرده است چون بكيه مخصوصى نسبت بزنسان
 معروف بوده است ميگويند زنان مقدونيه ئى او را در مقدونيه كشتند . تصانيف
 نفيه بسيارى از او باقي مانده است . راسين شاعر بزرگ فرانسوى بسيار سبك
 او را پيروى نموده است .

(۲) مناندر (Ménandre) شاعر كمى نوبس يوناني كه در ۲۹۲ قبل از ميلاد
 متولد شده و در ۲۹۲ قبل از ميلاد مرده است . تقريباً همه آثارش از ميان
 رفته فقط آنچه ما برين از او نقل كردند در دست است .

(۳) باكوس (Bacchus) :- خدای شراب رومى ها است . باكوس پسر زويتر
 رب الارباب است و مادرش سمله (Sémélé) ميباشد در قصص و افسانه هاى
 رومى چنين مذكور است كه قبل از تولد باكوس مادرش مرد يا بوسطه برقى
 سوخت چند ماهى را كه از ايام جنينى باقى داشت در ران پدرش زويتر ماند
 تا در روز مقرر متولد شد بعدها غوس تاك را آموخت و بالاخره خدای شراب شد .

(۴) اسكيت يا اسيت (Skythe-Scythe) :- قبایل وحشى يابان گرد
 شمال شرقى اروپا و شمال غربى آسيا اين قبایل در قرن هفتم قبل از ميلاد
 بر آسياى صغير دست يافته كوروش پادشاه هخامنشى را اين قبایل مغلوب نموده
 و كشتند بقول هرودوت مورخ يونانى كوروش امير ملكه اسكيت ها مساة
 به توميريس (Thomyris) شده و آن زن سر كوروش را بر ربه آنها در مشكى
 كه پراز خون آدميزاد بود انداخت و گفت : اينكه از خولى كه بآن تشنه بودى
 بنوش قبایل اسكيت با داريوش هم بسيار جنگيده اند قبيله پارت با اهاك نهان با هم
 اقوال از قبایل اسكيت هستد .

آن نقاب « تراژدی » که در منتها الیهش تیغه های فلزی بزرگ کردن صدا نصب بود آن کفشهای مخصوص پاشنه بلند که بازیگران را هم قدخدایان میساخت آن هیئته « تراژدی » آن تنی اشعار دلپذیر همه حالا از میان رفته است .

مقلدین رقاصه ها باصورت های بی نقاب جای پولوس و روسیوس (۱) را گرفته اند اگر آتنی های عهد پریکلزس میدیدند زنی روی صحنه تئاتر خود را نشان میدهد چه میگفتند ؟

زشت است که زن در محضر عموم ظاهر شود . حقیقت ما خیلی پست هستیم که تحمل این را می کنیم .

همانطور که در اسم خود که دوریون است شکی ندارم این هم یقین است که زن دشمن مرد است و سبب شرمساری دنیا است . پافئوس جواب داد :

- احسنت عاقلانه گفتی زن بدترین دشمن ماست زن سرچشمه لنت مرد است و بهترین جهت است که باید از او ترسید . دوریون فریاد زد :

قسم بخدایان جاوید این اشتباه است که بگوئیم زن مایه لذت مرد است مایه لذت نیست بلکه سبب اندوه و دغدغه خاطر و تیره روزیست عشق علت شدیدترین بدبختیهای ماست . گوش بده حکایتی برایت نقل کنم :

در ایام جوانی سفری به « طرزین » که در « آرگول » واقعست رفتم در آنجا درخت مورد بسیار زیادی دیدم که تمام برگهایش سوراخ سوراخ بود و اهالی ترزین راجع به این درخت چنین حکایت میکنند : که ملکه فدر (۲) و قتیکه عاشق هیپولیت (۳) بود روزها در

(۱) روسیوس (Roscius) : - بازیگر (اکر) معروف رومی که در سنه ۶۹ قبل از میلاد فوت کرده و از دوستان « سیلا » و « سیرون » است

(۲) فدر (Phéedre) : - دختر مینوس و پاسیفه و زن تزه Thésée بنابر افسانه های یونانی این سن بر سر شوهر خود هیپولیت عاشق شد و چون هیپولیت بدام او درنیامد او را نزد پدرش بخیانت مهم کرد تزه بر سر خود هیپولیت را کشت فدر از این خیانت پشیمان شده خود را خفه نمود .

(۳) هیپولیت (Hippolyte) : - بر زویتر و محبوب فدر است که چون بماشقات زن بر سر خود « فدر » تن در نداد فدر او را نزد پدر متهم ساخت و مقتول گشت و بسیاری از شعرای قدیم و جدید این افسانه را موضوع قطعات شعری قرار داده اند .

زیر همین درخت باغم و غصه میخوایید در عالم افسردگی اکثر سنجاق
 طلایراکه بهوهای بورش بود درآورده و برگهای این درخترا که میوههای
 معطر داشت سوراخ سوراخ میکرد و این تنها وسیله رفع يك آهنگی
 حیاتش بود کم کم تمام برگهای درخت سوراخ شد پس از آنکه هیولیت
 پسر شوهریگناهی را که تا آن درجه طرف عشق خائنانه اش بود بکشتن
 داد خودش هم بطوری که میدانی با کمال ذلت در گذشت باین معنی که
 وارد حبله زفافش شده و با کمر بند طلایش خود را بهیخ عاجی آویخت .
 خدایان اراده نمودند که این درخت مورد که شاهد يك چنین فاجعه
 هولناکی بوده همیشه برگهایش سوراخ سوراخ بماند . من یکی از این
 برگها را چیده و در بالین خود گذاشته ام تا همیشه منظره این برک سبب
 تنبه باشد و هیچوقت خود را تسلیم مصائب و بدبختیهای عشق نکنم و
 در طریقه ایقورس بزرگ ثابت و مستقیم بمانم و تعلیم استاد بزرگ
 را که میفرماید از میل و خواهش نفس باید احتراز کرد نصبالعین قرار
 دهم - ولی این را هم باید گفت که عشق يك مرض کبدی محسوب است و
 هیچکس نمیتواند یقین داشته باشد که روزی مریض نخواهد شد .
 - بافتوس گفت :

دوریون لذات تو از چه قبیل است ؟

دوریون با حال حزن گفت .

- فقط يك لذت دارم و آن هم چندان حاد نیست و آن عبارت از
 تفکر است و البته تصدیق کن که با سوء هضم دنبال لذات دیگر هم
 نمیتوان رفت .

بافتوس از صحبت های آخر دوریون استفاده نموده خواست او را
 به خوشیهای روحانی که از لقاء الله حاصل میشود هدایت کند گفت :

- ای دوریون بشنو حرف حق را و نورانی شو :

چون بافتوس با این حرارت فریاد میزد از هر طرف سرو دسترو
 باو دراز شده اشاره میکردند که ساکت شود سکوت در تئاتر حکمفرما
 و ناگهان صدای موسیقی رزمی بلند شد .

بازی شروع شد از هرف سرباز دیده میشد که از چادرها خارج شده
 و برای کوچ کردن مهیا میشدند در این بین امر خارق عادت معمولی واقع
 شد یعنی ابری قلعه مقبره را پوشانید بعد از لمحّه ابر متفرق شد و شبح
 آشیل که باسلحه زرنگاری مسلح بود ظاهر شده دست بطرف جنگجویان

دراز کرده چنان بنظر میآمد که میگوید : « یاللعجب ای ابناء داناؤوس شما عازم بر رفتن هستید و بدون اینکه قربانی تبار قبر من کنید میخواهید بملکتی که من دیگر آن را نخواهم دید برگردید » فی الحال سران یونانیان دور قبر جمع شدند از قبیل « آکاناس » (۱) پسر « تزه » (۲) و « نستور » (۳) پیر سالخورده و « آگاممنون » (۴) که عصای سلطنت در دست داشت و نواری به پیشانی بسته بود همه این خارق عادت را مینگریستند پیروس (۵) پسر جوان آشیل بر خاک بسجده افتاده بود . اولیس که بلامت کلامی که از زیر آن کیسوان مجعدش پیدا بود شتاخته میشد باحرکت و اشاره خواهش شبیح پهلوان را تصویب و تصدیق میکرد و با آگاممنون معاوَره مینمود و بعد از چنین فهمیده میشد که اولیس پادشاه ایطاک میگوید .

« آشیل درخور هر قسم تجلیل و تکریمی است که پولیکسن (۶) دختر بکر پریام (۷) در روی قبرش قربانی شود ای یونانی ها روح پهلوان را از خود راضی کنید تا آنکه پسر پله (۸) (یعنی آشیل) در عالم ارواح شاد باشد . » پادشاه پادشاهان (آگاممنون) جواب داد :

- (۱) آکاناس (Acanas) : - پسر تزه .
 (۲) تزه (Thésée) : - یکی از پهلوانان و پادشاه معروف افسانه های یونان است که در اعمال پهلوانی شبیه به هرکول بوده و افسانه های منسوب باو شبیه بافسانه های منسوب به طهمورت دیوبند پادشاه ایران است .
 (۳) نستور (Nestor) : - پادشاه یکی از مقاطعات یونان و مسن ترین پادشاهانی است که شهرت روا را معاصره نودند این پادشاه را ایللیاد و ادیسه بقول و حکمت و حسن خطابت ستوده اند .
 (۴) آگاممنون (Agamemnon) : - یکی از پادشاهان .
 (۵) پیروس (Pyrrhus) : - پسر آشیل که پس از فتح شهر تروا اندروماک زن هکتور را اسیر نموده سپس ویرا ازدواج نمود .
 (۶) پولیکسن (Polyxène) : - دختر پریام و هکوب که پیروس او را بر روی قبر پدرش آشیل قربانی نمود .
 (۷) پریام (Priam) : - آخرین پادشاه شهر تروا و پدر هکتور است پیروس پس از فتح شهر با کمال بی رحمی و قساوت قلب این پیر مرد را مقتول ساخت .
 (۸) پله (Pelée) - نام پدر آشیل (اساطیر یونان) .

- اعقاب نجیب پریام بیش از آنچه مستوجب بوده اند دچار مصائب شده اند و باید دختران بکر آنها را که از معابد ربوده ایم حفظ کنیم .
آگاممنون اینطور مدافعه میکرد بعلت آنکه باخواهر پولیکسن من هم بستر بود و اولیس دانشمند او را ملامت میکرد که بستر کاساندر (۱) را بر نیزه آشیل ترجیح میدهد .

تمام یونانیان اسلحه های خود را بهم زدند و صدای بهم خوردن اسلحه ها علامت تصدیق حرف اولیس بود .

بنا بر این بر قربانی کردن پولیکسن تصمیم گرفتند و شب آشیل آرام گرفت و سپس از نظر غائب شد .

تغییر آهنگ موسیقی که گاهی خشنک و گاهی معزون میشد گویا پیرو فکر و احساسات مثلین بود و تمام تماشاچیان کف میزدند .
پافئوس که هر چیز را بحقیقت روحانی مربوط میدانست با خود می گفت :

- عجیباً نور و ظلمت هردو کفار را فرا گرفته است ! این قربانی ها که در بین اقوام معمول بوده رمز و اشاره ایست از قربانی پسر یگانه خداوند برای نجات اهل عالم .
دوریون جواب داد :

- تمام ادیان مولد جنایات است خوشبختانه یکنفر یونانی که حکیم آلهی بود و مردم را از قید و راهمه عوالم بی اساسی نجات داد
در این بین هکوب (۲) باموهای سفید پریشان و جامه پاره پاره از خیمه که در آن اسیر بود خارج شد منظره این زن که تمثال جامع بدبختی

(۱) کاساندر (Cassandra) : - دختر پریام پادشاه تروا و ملکه هکوب است . آبولون (رب النوع افتاب و روز و صنایع مستظرفه و غیره به کاساندر قوه غیب گویی و پیش بینی عطا نموده بود ولی چون بعدها کاساندر مورد غضب آبولون واقع شد قیافه و وجنتی باو داد که همه خیال میکردند دیواله است و به غیب گویی های او وقتی نمی نهادند و نبوات او را کلمات مجاین خیال میکردند . پس از فتح تروا اسیر آگاممنون شد و پس از ورود یونان بدست زن آگاممنون کشته شد .

(۲) هکوب (Hécube) : - زن پریام پادشاه تروا است در جنگ تروا تقریباً همه اولادش که نوزده نفر بودند کشته شدند و بچشم خود کشته شدن شوهر و دخترش « پولیکسن » را دید .

و بینوایی بود آه از نهاد همه تماشا کنندگان برون آورد . هکوب که
بوسیله رؤیائی شبیه برویای انبیاء از قصه آگاه شده بود بر حال دختر و
بر بدبختی خود ضجه و ناله میکرد .

اولیس نزدیک او آمده و پولیکسن را از او طلب میکرد .
پیره زن موهای خود را میکند و باناخن صورت خود را میخراشد
و دستهای این مرد قسی القلب را بوسه میداد ولی اولیس با همان قیافه
بیرحم و ملایم خود بنظر میآمد که چنین میگوید :
- ای هکوب صبر داشته باش و بحکم ضرورت تسلیم شو در خانه های
ما هم مادران پیری هستند که بر جوانان خود که در سایه درختان سروايدا
بخواب ابدی فرو رفته اند نوحه می کنند :

اما کاساندر که وقتی ملکه مملکت غنی آسیا بود و حالا با حال
زار اسارت بر فرق خود خاک مذلت میریخت .
ناگهان پولیکسن عذرا پرده چادر را بلند کرده پیدا شد حالت ارتعاشی
بهمه نظار دست داد زیرا طائیس مثله پولیکسن بود .
پافنوس هم طائیس را دید همان طائیسی که در جستجوی او
دوان بود .

پولیکسن با بازوی سفیدش پرده سنگین چادر را در بالای سر خود
نگاه داشته بدون حرکت مثل مجسمه قشنگی ایستاده فقط چشمان مست
خود را باناز و عجب باطراف بحرکت آورده همه را بارتعاش غم انگیز
حسن مرتعش ساخته بود . فریاد تحسین از همه بلند شد و پافنوس با حال
هیجانی دستها را بر روی قلب گذاشته آهی کشید و گفت :
خدایا راست گویم فتنه از تست چرا چنین قدرتی یکی از مخلوقات
خود داده ؟ دوریون که هیجانش کمتر بود گفت :

مسلم است ذراتی که برای ترکیب این زن بایکدیگر متحد شده از
نظر حسن ترکیب بسیار چشم مطبوع میاید و این یکی از تصادفات و
بازیهای طبیعت محسوبست و خود این ذرات شاهر نیستند که چه کرده اند .
لابد روزی این ذرات با همان لاقیدی که ترکیب شده بودند از هم متفرق
خواهند شد .

کجاست ذراتی که لائیس (۱) با گلنوپاتر (۲) رادرست کرده بودند؟

(۱) لائیس (Laïs) : - یکی از زنان بدکار معروفه یونانی که در
حدود پنجم قرن قبل از میلاد میزیسته است .

(۲) گلنوپاتر - قلوباطرا (Cléopatre) : - ملکه مصر دختر
(قبیه پاورقی در صفحه ۴۶)

تصدیق میکنم که زنها گاهی زیبا و دلربایند ولی در عین حال سبب مصیبتهای جانگداز و بدبختیهای دلاقت فرساینده .

این نظر مردمان فکور است ولی عامه توجهی باین قضایا ندارند و اگرچه دوست داشتن زن از عقل دور است ولی چه میتوان که خواهی نخواهی کرد که الفتای عشق و محبت میکنند .

خلاصه مرد فیلسوف و کشیش تارك دنیا هر يك بفر و نظر خود به چشم مخصوصی طائیسرا مینگریستند و چنان غرق افکار خود بودند که شاید هیچکدام هکوبرانمیدیدند که بطرف دختر خود برگشته و با اشاراتش گویا باز میگوید:

ای دختر بکوش بلکه اولیس قسی القبرا ملایم کنی . اشك و جمال و جوانی خود را بکار بر . طائیس یا بعبارة اخری خود پولیکسن پرده چادر را رها نموده قدمی جلوتر آمد و گویا در آن قدم همه قلبهارا اسیر کرد با حرکت خفیف و نجیبی رو باولیس روان شد حرکاتش که با نغمه نی هائی که نواخته میشد هم آهنگ بود انسانرا بفکر نظام کامل و اعتدال تامی از اشیاء میانداخت و تصور میرفت که او مرکز الهی تمام موزونیت های دنیا است . جز او چیزی دیده نمیشد زیرا هر چه بود تحت الشعاع او مستهلك شده بود اولیس محتاط سر را برگردانید و دست خود را در زیر خرقة پنهان کرد تا از نگاه تضرع آمیز و بوسه آن دختر محفوظ باشد ولی پولیکسن با اشاره بدو فهمانید که نترسد و با نگاه های آرام چنین بیان حال میکرد :

- ای اولیس من مطیع امر توام زیرا هم بحکم ضرورت تسلیم و هم ببردن مایلم . چگونه برك مایل نباشم . من دختر پریام و خواهر هکتور هستم و سلاطین در پی همسری من بودند - امروز با کمال میل

بطلیموس موسوم به اولت (Aulète) در سنه ۶۹ قبل از میلاد متولد شده است . برادرش موسوم به بطلیموس دیونیوس (Dionysos) حق سلطنت او را غصب نمود کثوپاتر که در حسن و جمال و هم عقل و هوش شهره آفاق بود ژول سزار یعنی قیصر را فریفته بکمک او تخت و تاج مصر را تملك نمود . پس از قتل ژول سزار آنطوان را اسیر حسن و جمال خود نموده سالها با او در مصر بغوشگذرانی تمیض نمود پس از شکست آنطوان در جنگ دریائی موسوم بعرب آکسیوم و غلبه « اکتاوا گوست » و خود کشی آنطوان کثوپاتر سعی نمود بلکه او کتاو را هم بدام عشق خود در افکند چون موفق نشد بواسطه افسی خود را گشت . چندین ملکه مصری و سوریه نام کثوپاتر داشته اند ولی کثوپاتر مشهور همان است که شرح حالش ذکر شد .

مرگرا بر اینکه کنیز يك نفر اجنبی باشم ترجیح میدهم و آزادانه چشم از دنیا میپوشم .

هکوب که چون میبوی بی حس و حرکت برخاک افتاده بود ناگهان برخاست و بایاسو نومییدی دختر را در آغوش گرفت . پولیکسن با لطافتی که حاکی از عزم و اراده اش بود و بازوی فرسوده مادر را از هم جدا کرد و چنان استنباط میشد که می گوید:

- ای مادر خود را معرض خشونت این امیر قرار نده و منتظر مباش که قلب سخت او ملایم شود بلکه از آن بترس که نه فقط مرا از بازوهای تو بر باید بلکه ترا هم هدف توهین و خواری قرار دهد پس ای مادر محبوب این دست پرچین و گره خورده خود را بمن بده و گونه های مجوف خود را بلبهای من نزدیک کن . مصیبت و درد منظره مخصوصی بسورت طائیس داده بود مردم اظهار قدردانی میکردند که این زن فرشته خصال با این رعنائی و ملاحظت نمایش اعمال زندگي را میدهد و پافتوس مجد حاضر او را که قریباً بآن پشت پا زده و خاضع خواهد شد قابل عفو میسرود و از حالا با خود مفاخره میکرد که چنین قدیسه را عنقریب با آسمان عرضه خواهد داشت .

بازی قریب باتمام بود هکوب چون مبتی بر زمین افتاد و پولیکسن براهنمائی اولیس بطرف قبر که محاط بسر آن جنگجویان بود پیش رفت صدای موسیقی عزابند بود در بین آنکه پسر آشیل از جام نقره شراب بقبر و روح پدرش چنانکه قبل از قربانیها مرسوم بود نثار میکرد پولیکسن به بلندی قبر در آمد . چون عمله قربانی برای گرفتن او دست بلند کردند پولیکسن اشاره کرد که میخواست آزادانه جان بدهد زیرا مرك با آزادی شایسته مقام دختری است که از نسل آن همه سلاطین بوجود آمده است لباس خود را چاک زده محل قلب خود را نشان داد . پیروس سر بطرفی برگردانیده خنجر بر سینه او فرو برد و بحیله جالب توجهی که قبلاً تعبیه شده بود خون مثل موج از سینه صاف آن با کره بدوران آمد سر پولیکسن بقب افتاد و چشمانش از وحشت مرك بحرکت آمده با وضع زیبایی بر زمین افتاد .

در بین آنکه جنگجویان جسد پولیکسن را میپوشانیدند و گلپای سوسن و شقایق بر آن میریختند صداهای وحشت و ضجه مردم به آسمان میرسید و پافتوس روی نیمکت خود پیا خاسته با صدای رسائی چنین وعظ میکرد .

- ای کفار ای عبده خبیث شیاطین و شما ای آریوسی های ناپاک تر از این بت پرستان بفهمید و پند بگیرید ! آنچه را که دیدید مثال و رمزی است این افسانه معمای عرفانی دارد زنی را که دیدید عنقریب قربانی خواهد گردید خوشا بحالش که ذبیحه روح الله قائم از بین موتی خواهد شد .

تاتار تمام شد و مردم مثل امواج خارج میشدند پافنوس از دوریون که سخت در عجب بود جدا شده بیرون رفت و هنوز مشغول و عطا بود . ساعتی پیش نگذشت که کشیش حلقه بر در منزل طائیس میزد . در آنوقت طائیس در محله پرشکوه را کوتیس (۱) نزدیک قبر اسکندر منزل داشت در باغ های منزلش تپه های مصنوعی تعبیه شده بود و آبی که در دو طرف آن درختان تبریزی - را آبی - کشیده بود روان بود .

کنیز سیاه حلقه بگوشی در را گشود و از حاجتش سوال کرد . کشیش گفت :

- میخواهم طائیس را ببینم و خدا را بشهادت می طلبم که فقط آمده ام او را ببینم چون جبه گران بهائی در برداشت و باهینه هم حرف میزد کنیز او را داخل منزل کرد و گفت :
- طائیس را در مفارقه عذاری خواهی یافت .

(۱) را کوتیس (Racotis) : - نام محله از محلات اسکندریه قدیم .

پایروس

طائیس از پدر و مادر آزاد و فقیری که بت پرست بودند متولد شده بود یادش می‌آمد که در ایام طفولیت پدرش در شهر اسکندریه نزدیکی باب القمر میخانه داشت که محل رفت و آمد ملاحان بود.

بعضی یادگارهای ترو تازه از ایام آغاز طفولیت در خاطرش مانده بود مثلاً خوب بخاطر داشت که پدرش در یکی از زوایای میخانه پاها را روی هم گردانیده می‌نشست باهیکل درشت و قباغه آرام و مهیبی که داشت شبیه بود یکی از فراغه قدیم که کوران در چهار سوهای شهر مرنیه آنها را میخواندند و نیز خوب یادش می‌آمد که مادرش باوجنات غمزدگی و لاغری اندام مثل گربه گرسنه در درون خانه گشته و فضای خانه را بصدای دلخراش و به برق چشمان براق خود پر میکرد.

در بین مردم مشهور بود که این زن جادو گراست و شبها بشکل بوم در آمده به عشاق خود ملحق میشود.

ولی این شهرت‌ها دروغ بود و طائیس که مکرر بدقت باحوال مادر نگریده بود بخوبی میدانست که بختون جادوگری مشغول نیست فقط از شدت حرص تمام شب مشغول شمردن ربح روزانه است.

این پدری عاطفه و این مادر حریص طائیس را بهال خود وا گذاوده بودند که مثل حیوانات اهلی خودش نان خود را بدست آورد و بدین جهت در بین اینکه آوازهای بچگانه میخواند و با حرفهای زشتی که خودش معنی آنها را نمیدانست ملاحان مست را مشغول میداشت پولهای آنها را يك يك از همیلان در می‌آورد این بود که در آن اطلاق پرازبوی مشروبات ترش شده و مشکهای مشمع از روی زانوی يك نفر حرکت کرده بزبانوی دیگری می‌نشست و بعد با گونه‌های آلوده آب‌جو که از موی ریش‌های خشن خراش یافته بود پولها را در کف دست فشرده میدوید تا از پیره‌زنی که در آن نزدیکی باب‌القمر پای چند سبد آجیل نشسته بود کلوچه علی بخرد. وضع زندگیش همه روز همین بود.

ملاحان افسانه‌های خطرات دریا را نقل میکردند و از مواقعی که «اوروس» (۱) نباتات تحت‌البحری را تکان میدهد قصه میگفتند و جدی‌بازی

(۱) اوروس (Euros, Euros) : - نام باد شرق در نزد یونانیان.

نرد و قصاب مشغول شده در حالیکه بخدایان سب میکردند آب جو سیلیسی (۱) میطلبیدند.

شبی نبود که این طفل هدای زد و خورد و هیاهوی میخواران از خواب نبرد گاهی قطعات گوش ماهی که بیکدیگر پرتاب میکردند سرها میشکافت و فریاد های عجیب و غریبی بلند میشد بعضی اوقات بکمک نور چراغهای پر دود برق گارد و فوران خون هم میدید.

ایام طفولیتش بدین منوال میگذشت و از هیچکس جز احمس (۲) که شریک مذلت او بود عاطفه بشری نمیدید.

احمس که غلام منزلشان بود اصلاً اهل نوبه بود و از دیگی که در مطبخ کف آنرا میگرفت سیاه تر بود خوبی احمس را میتوان بشی که بخواب عمیق بگذرد تشبیه نمود.

بسیاری از اوقات احمس طائیس را روی زانوی خود نشانده و قصه های قدیمی برای او نقل میکرد مثل قصه تقب های پر از جواهر که پادشاهان حریص برای ذخیره کردن اموال ساخته و بعد بنا و معمار را بقتل رسانیده اند و قصه دزدان زبردستی که دختران سلاطین را از دواج میکردند و افسانه زنان نابکاری که اهرام را بنا نموده اند.

طائیس خردسال با محبتی که طفل نسبت پیدر و مادر یادایه یاسک دارد احمس را دوست میداشت وقتی که غلام بسر داب محل کوزه ها برای پر کردن صراحی ها میرفت طائیس هم بدامن پیش بند او چسبیده دنبالش میرفت یا اگر غلام بحیاط مرغها میرفت طائیس هم همراهش روان شده و مرغهای بینواری که در سرعت طیران مانند عقاب از جلو گارد طباح سیاه فرار میکردند تماشا میکرد.

بسا از شبها احمس عوض اینکه در روی گاه هائی که محل خویش بود استراحت کند آسیابهای کوچک برای طائیس میساخت یا کشتی هائی که بزرگی کف دست بود با همه لوازم کشتی رایش درست میکرد.

(۱) سیلیسی (Cilici) :- که جغرافیون عرب آنرا کیلیکی نامیده اند مملکت کوهستانی است در آسیای صغیر در حدود جبال توروس (Taurus) و جبال توروس را جغرافیون عرب کورین نامیده شهرهای معروف آن در قدیم طرسوس و سلوسی (سلوقیا) بوده است. امروز نام ایالتی است که از جبال توروس تا بحر الروم متد و حاکم تنین آن ادانا (Adana) است

(۲) احمس (Ahmes) :- علم است

احمـس بسیار طرف بدسلوکی اربابهایش بود يك كوشش را بریده بودند و بدنش پر از علامـت جراحت بود ولی باوصف این جز علامـت سرور و رضا چیزی در صورتش دیده نمیشد و هیچ کس ملتفت نبود که این سبکروحي و اطمینان قلبی او از کجا میاید :

در سادگی اطوار مثل طفلی بود و در بین اینکه خدمت پر تعب خود را انجام میداد باصدای ملایمی سرودهایی میخواند که شنیدن آن روح طفل را مرتعش نموده او را وادار بخواب و خیالهایی میکرد . مثلاً احمـس باصدای رسا و فرح انگیزی چنین تقنی میکرد :

– ای مریم بگو در آنجائی که از آنجائی آنی چه دیدی ؟

– کفن و لباسها را دیدم و فرشتگان را دیدم که روی قبری نشسته اند و مجد خدا را بعد از رستاخیزش دیدم

طائیس از احمـس میپرسید :

بابا چرا میخوانی که فرشته ها روی قبر نشسته اند .

احمـس جواب میداد :

– نور چشم : آواز فرشتگان را میخوانم چون مولای ماعیسی باآسمان صعود کرده است .

احمـس مسیحی و تمعبد یافته بود و در مجامع مؤمنین اورا قنودر (۱) می نامیدند و ساعت هائیرا که برای خواب باوداده شده بود معرمانه صرف رفتن به مجامع میکرد .

در آن تاریخ کلیسا معرض شدائد و بلایای بسیاری بود . بامرامپراطور معابد و ازگـون شده و کتب مقدسه طعمه آتش گردیده بود ظروف و شمعدانهای متبر که را ذوب کرده بودند و مسیحیان بعدی خوار و ذلیل بودند که جز مرك انتظارى نداشتند تمام حوزه مؤمنین اسکندریه در مخاطرة عظیمی بود و محبسها پر از ییگناهان بود .

مؤمنین با ترس و وحشت چنین ییکدیگر حکایت میکردند که در سوریه و عربستان و بین النهرین و کاپادوس (۲) و در همه مملکت امپراطوری اساقفه و عذارى در معرض تازیانه و شکنجه و عذاب و صلیب و چنگال حیوانات درنده اند .

در آنوقت آنطوان که به تقوى و زهد معروف و مسلم بود و در

(۱) تئودور (Théodore) :- علم است

(۲) کاپادوسیا (Cappadoce) :- نام ولایتی است در آسیای صغیر در غرب ارمنستان .

بین مؤمنین در مصر قائد و رئیس بود مثل عقابی که آشیانه بلند خود را ترك كند از صحرا حرکت نموده با سكندریه آمد و از کلیسایی بکلیسایی بطیران آمده به آتش ایمان خود تمام حوزه های مؤمنین را گرم میکرد چون در نظر كفار غیر مرئی بود در آن واحد در تمام مجامع مسیحیان حاضر میشد و بهر جمعیتی روح استقامت و حکمتی را که خودش بدان مقرر بود می‌دمید .

غلامان بنحو اخص مورد عذاب و عقاب سختی بودند بطوریکه عده از آنها سخت ترسیده منکر مسیحیت شدند عده کثیری بصحرا فرار کردند باین امید که در صحرا با تفکر و مراقبه یا دزدی و راهزنی ایامی بگذرانند. ولی احمس بر حسب معمول بمجامع میرفت زندانیان را دیدن میکرد بکفن و دفن شهدای پرداخت و با کمال مسرت خاطر مذهب مسیح را تبلیغ میکرد :

آنطوان بزرگ که عشق حقیقی این غلام سیاه را میدید قبل از مراجعت بصحرا او را در آغوش کشیده بوسه سلام باو داد.

چون طائیس بن هفت سالگی رسید گاهی احمس از خدا با او حرف میزد و باو میگفت:

خدای بزرگ و رحیم مثل فرعونى در زیر سرا پرده های حرم خود و در سایه درختان باغش در آسمان زندگی میکرد خدا اقدام القدا بود و از دنیاهم پیرتر بود اولادش منحصر بیک فرزند بود بنام شهزاده عیسی و او این فرزند یگانه را که درزیایی بر تمام دختران بکر و فرشتگان برتری داشت از صمیم قلب دوست میداشت . و خدای بزرگ و رحیم شهزاده عیسی گفت :

- از حرم سرای من و قصر من و درختان خرماى من و چشمه های زلال من دور شو و برای خوشبختی مردم دنیا بزمین نازل شو . در زمین تو چون بچه کوچکی ظاهر خواهی شد و در بین فقرا با فقر زندگی خواهی کرد دود و زنج قوت روزانه تو خواهد بود و بشدتى خواهی گریست که از اشك تو نهرفائی روان خواهد شد و غلام خسته و امانده در آن استعمام نموده لذت خواهد برد .

برو ای پسر !

شهزاده عیسی اطاعت امر خدای بزرگ نموده و در نقطه از زمین موسوم به بیت لحم یهودیه نازل شد و در چمن پر از گل و شقایق گردش می کرد و بهر اهانش می گفت:

— خوشا بحال گرسنگان زیرا آنها را بسفره طعام پدرم دعوت خواهم کرد .

خوشا بحال تشنگان زیرا ازچشمه های بهشت سیراب خواهند شد.
خوشا بحال کسانی که گریه میکنند زیرا آن چشمان پراز اشك آن ها را با پارچه های لطیف تر از چادر های بانوان سوریه خشك خواهم نمود .

از این جهت است كه فقرا او را دوست میداشتند و باو ایمان آوردند اما اغنيا از اومتفر بودند و از آن میترسیدند كه فقرا را بر آنها زبردستی دهد .

در آن روزگار كلثوپاتر و سزار در روی زمین بر قوت بودند و هر دوی آنها از مسیح یزار لذا بقضاة و علمای منهبی فرمان دادند كه او را بكشند .

برای اطاعت امر ملكة مصر شاهزادگان سوریه در روی كوه مرتفعی صلیبی برپا کردند و عیسی را بر روی این صلیب هلاك کردند .

چند نفر زن جسد او را غسل داده دفن کردند ولی شهزاده مسیح سرپوش قبر را شكسته دوباره پیش پدرش خدای بزرگ باآسمان رفت . از آنوقت بعد همه مؤمنین وقتی كه میمیرند باآسمان میروند و خدای بزرگ آغوش خود را گشوده بآنها میگوید:

خوش آمدید زیرا شما شهزاده پسر من را دوست دارید بروید غسل کنید و بعد مشغول خوردن شوید .

آنها هم با آهنگ موسیقی دلنوازی غسل نموده بر سفره طعام می نشینند در بین غذا رقاصه های مصری كه در حال رقص تنی میکنند در جلو آنها میرقصند و افسانه سرایان افسانه هائی كه هیچوقت تمامی ندارد برای آنها نقل میکنند .

خدای بزرگ و رحیم آنها را چون مهمانان او هستند از چشم خود دوست تر دارد و بهر يك سهمی از قالی های كاروانسرای خود و انار های بساتین خویش میبخشد .

چندین بار احمس باین مضامین باطائیس صحبت كرد و بدین نحو طائیس بحقیقت و حق آشناسد و از این صحبت ها خوش میامد و میگفت :

من هم دلم میخواهد از انارهای خدای رحیم خورم .

احمس جواب میداد :

— فقط اشخاصی كه بنام عیسی تمیید یافته اند میوه های آسمانی را خواهند چشید

طائیس میخواست تعیدس بدهند

احمیس چون دید این طفل بر خدا توکل دارد تصمیم گرفت که تعلیمات عمیقانه تری باو بدهد تا پس از آنکه تعید بیابد اورا داخل کلیسا نماید لذا هلاقه مفرطی بآن طفل پیدا کرد و اورا مثل دختر روحانی خود دوست میداشت .

این طفل که پدر و مادر ظالمش هر روز بیشتر اورا از خود منزجر میکردند در منزل پدر و مادر خود بستر و آرامگاهی نداشت و در گوشه طولیه منزل در بین حیوانات میخوابید و آنجا بود که هر شب احمیس معرمانه باو ملحق میشد .

شب پس از فراغت از کار با کمال آرامی بهصیری که بر روی آن طائیس خوابیده بود نزدیک شده روی پاشنه پا نشسته ساقها را خم میکرد و در حالت مستعجبی می ایستاد بهمان هیئتی که از خصایص ارثی نسلش محسوبست صورت و هیکل سیاهش در تاریکی شب دیده نمیشد فقط سفیدی دو چشم درشتش برق میزد و شراره شبیه بشعاع آفتاب که علی الطلوع از شکاف دری دیده شود از آن میجست قدری از دماغ حرف میزد از اینجهت صدای نحیف و يك آهنگش مثل آوازی بگوش میرسید که میتوان آنرا بآهنگ غم انگیز موسیقی که شبها در کوچه ها شنیده میشود تشبیه کرد.

گاهی نهیق خری یا بانك گاوی مثل آنکه ارواح غیر مرئی هم آوازی کنند با صدای غلام سیاه که از انجیل حرف میزد منظم میشد سخنانی که احمیس با اطمینان خاطر ادا میکرد در آن تاریکی فضا را پر از حرارت و خوشی و امیدواری میکرد و طائیس جدید الایمان که دستش را در دست احمیس میگذاشت این حرفها برایش حکم لای لای يك آهنگ خوشی را داشت صور مبهمی بتصور خود آورده متبسمانه بآرامی میخوابید و شاید غافل بود از اینکه در دل آن شب تار غرق در فضای اسرار مقدسه است و ستاره که از رخنه دیوار آخور چشمك میزد شاهد و ناظر این اسرار است.

این تعلیمات مقدماتی یکسال تمام طول کشید تا ایامی که مسیحیلن با شادمانی بسیار اعیاد فصیح را میگرفتند فرار سید.

شبی از شبهای آن هفته متبرك در وقتی که طائیس روی حصیرش در طولیه خوابیده بود غلام سیاه که گویا صورتش بنور جدیدی منور بوده نزد او آمده اورا در بغل گرفت و آن شب عوض پیش بند پاره که عادة هوز لباس داشت جبه بلند سفیدی در بر کرده بود طفل را زیر جبه گرفته آهسته گفت:

بیا جانم ! بیا چشم بیا عزیزم . قلبم . بیا تا بغلعت تعید مزین
 شوی . باین شکل طائیس را بر سینه خود فشرده میرفت طفل خواب زده و
 کنجکاو سراز زیر جبه بیرون آورده و بازورا بگردن رفیقش که توان بود
 انداخته باطراف کوچه های تاریکی که از آن عبور میکردند نظر میکرد .
 از محله یهودیها گذشته بقبرستانی رسیدند که صدای شوم گرگی از آن
 بلند بود . پس از آن گذارشان چهار سوقی افتاد که محکومین چند بصلیب
 ها آویخته شده بودند و پربازوهای آنها کلاغهائی نشسته با متقارمیکلویدند
 طائیس از ترس سرش را در جبه غلام پنهان کرد و باقی راه جرأت نکرد
 چیزی نگاه کند بالاخره چنان بنظرش رسید که داخل زیرزمینی شدند
 وقتی که چشم باز کرد خود را در سرداب تنگی یافت که بچند چراغ روغنی
 روشن بود دیوارهای آن باصور بزرگ ایستاده نقاشی شده بود و این صور
 در زیر دود چراغها جاندار بنظر میآمد از جمله مردهای ملبس بجامه های
 بلند بردیوار دید که هریک شاخه نخلی در دست دارند و اطرافشان گوسفندان
 و کبوتران و شاخه های تارک دیده میشود . طائیس در بین این صور عیسای ناصری
 را بلامت اینکه گلهای شقایق در پایش ریخته شده بود شناخت . در وسط
 اطاق نزدیک تفر بزرگ سنگی که پراز آب بود پیرمردی که کلاه بلندی بر
 سروجبه سرخ زردوزی در برداشت سر با ایستاده بود از صورت لاغرش ریش
 بلندی آویخته بود و باوجود آن جبه فاخر قیافه خاضع و ملایمی داشت این
 شخص قیس و یوانیتوس (۱) بود که اصلا از شاه زادگان کلیسای
 سیرنائیک (برقه) (۲) بود و حالا از آنجا نفی بلد شده برای امرار معاش
 حسیربافی میکرد و پارچه های ضخیمی از موی بز درست مینمود دو پسر
 فقیری در طرفین او ایستاده بودند و در نزدیکی او پیره زن سیاهی جامه
 سفیدی را از تاه باز نموده در دست داشت . احس طفل را بر زمین نهاد و
 جلو قیس بزانو در آمده گفت:

- ای پدر روحانی این است نور چشم عزیز و دختر روحانی من اورا
 بحضور تو آورده ام تا بر حسب وعده که فرموده ای اگر مورد رضای مقام مقدست

(۱) و یوانیتوس (Vivanitus) : - علم است

(۲) برقه - سیرنائیک (Syrène) : - نام شهر و مستعمره یونانی است
 در آفریقا که در غرب مصر و شرق طرابلس واقع بوده است . ایالتی که حاکم
 نشین آن سیرن بوده است باین مناسبت سیرنائیک نامیده می شده جنرافین عرب
 این مملکت را برقه نامیده اند .

باشد باو تمییدزند گانی بلندی پس از اظهار احساس قیاس بلزوان خود را گشود و دستهای پریده اش دیده شد زیرا در ایام فتنه و مصیبت ناخنهای او را کشیده بودند طائیس ترسید و خود را در آغوش احساس افکنده ولی قیاس با کلمات نوازش آمیز او را مطمئن ساخت و گفت:

- عزیز کوچکم ابدأ ترس تو - مثل احساس که در مجمع روحانیان تئودور نامیده میشود پدر روحانی داری و مادری شیرین و لطیف بدست خود جامه سفیدی برایت درست کرده است.

و رو بطرف آن زن سیاه نموده گفت:

- این زن نامش نیتیدا (۱) است و اگرچه در این دنیا کنیز است ولی مسیح او را در عداد ازواج خود قبول خواهد فرمود.

بعد طفل جدیدالایمان را طرف ستوال قرار داده پرسید:

- طائیس آیا بخدا که پدر و قادر متعال است و پسر یگانه اش که برای نجات ما جان داده و با آنچه حواریون تعلیم فرموده اند اعتقاد داری ؟ غلام و کنیز سیاه که دست یکدیگر را گرفته بودند معاً جواب دادند: - بلی.

بعد نیتیدا حسب الامر قیاس بزانون در آمده تمام لباسهای طائیس را از بدن بیرون آورد طفل عربان را که فقط تمویذی در گردن داشت سه بار در تنار تمیید فرو برد.

دو طفل خادم کلیسا روغن و نمک حاضر کردند و ویوانیتوس عمل تدهین را بجا آورده ذره نمک بر لبهای آن تازه مهتدی گذاشت و بعد پیکر طائیس را که پس از يك دنیا افتتان و آزمایش برای حیاط ابدی مقدر شده بود خشک نمود و نیتیدا او را بجامه سفیدی که بدست خود بافته بود ملبس کرد کیش بهمه بوسه صلح و سلامی داده بعد از انجام اعمال مذهبی لباس رسمی خود را از تن در آورد.

در موقعی که همگی از دخنه بیرون آمدند احساس گفت:

- باید حالا جشنی بگیریم که در چنین روزی روح جدیدی را بخدای مهربان تقدیم کرده ایم. اگر صلاح بدانی بمنزل مسکونی حضرت قداست مآب برویم و بقیه شب را در جشن و سرور بگذرانیم. قیاس در جواب گفت:

- خوب میگوئی تئودور و این جمع مختصر را بمنزل خود که در همان

(۱) نیتیدا (Nitida) : - علم است .

نزدیکی واقع بود برد • منزلش قطع عبارت از يك اطاق بود كه دو كارگاه نساجی در آن دیده میشد و اثاث البیت آن اطاق يك میز شكسته و يك گلیم باره بود .

چون داخل اطاق شدند احساس فریاد زد:

- نیتیدا تابه و دبه روغن را بیایور تا غذای خوبی درست كنم • این بگفت و از زیر جامه اش چند دانه ماهی كوچكی كه پنهان كرده بود بیرون آورد بعد آتش روشن كرده آنها را سرخ كرده آنگاه همگی قیس و طابیس و دو پسر جوان و غلام و كنیز حلقه وار روی گلیم نشسته و با بجا آوردن شكر الهی ماهی هارا خوردند.

و یوانیتوس از بلاهاتی كه برش آمده بود و حكم شهادت را داشت قل میکرد و فیروزی آینده کلیسارا بشارت میداد اگرچه بسیار خشن حرف میزد ولی كلامش پر از كنایات و استعارات بود مثلا زندگی نیکان را به نسج ارغوانی تعبیر میکرد و برای سر تعید میگفت:

- روح القدس در روی آبها بنموج آمد این است كه مسیحیان از آب تعید می یابند ولی ارواح خبیثه هم در آب مسكن دارند و چشمه های منسوب به فنف (۱) ها خیلی خطرناك است و بسبار دیده میشود كه بعضی آبها منبع امراض متنوعه روح و جسم است.

گاهی با معما بیان مطلب میکرد و از این جهت طفل اعجاب و احترام مخصوصی نسبت باو پیدا كرد.

در پایان غذا قدری شراب بهمانان خود خوراند و زبان آنها باز شده شروع بخواندن مرثی و سرود كردند.

احساس و نیتیدا بوجد آمده حرکت كردند و رقص فوبه (۲) كه از طفولیت آموخته و بخاطر داشتند نمودند این رقص كه بلا شك در تمام قبایل نوبه ای از روزهای اول خلقت دنیا تا آنوقت مرسوم بوده رقص عاشقانه بود طرفین بازوان و تمام بدن خود را بهر كت آورده و چنان وانمود میکردند كه گاهی از هم فرار میکنند و گاهی در جستجوی یكدیگرند

(۱) ننف (Nymphe) :- در لغت یونانی بمعنای دختر جوان است و در افسانه های اساطیری یونان مقصود آلهاتی است كه در جنگله و كوهسارها و چشمه ها و دریاها مسكن دارند .

(۲) نوبه (Nubie) :- ملكتی است در آفریقا كه بین مصر و حبشه واقع است و امروز تحت تسلط دولت انگلیس میباشد .

چشمان درشتشان در حرکت بود و چون متبسم می شدند دندانهای سفیدشان برق میزد .

خلاصه این کیفیت تعبد یافتن طائیس بود.

این طفل مشغولیات را بسیار دوست داشت و بتدریج آه بزرگ میشد میل های گنگ و مبهمی در او پیدا میشد . تمام روز را با اطفال دوره گرد در کوچه می گشت و میرقصید و میخواند و شب که بخانه پدر بر میگشت هنوز با خودش مشغول خواندن بود :

- تورتی تورتو چرا در خانه مانده؟

- بشم و نخ میله کلافه میکنم:

- تورتی تورتو پسر چطور بوده؟

- از بالای اسبهای سفید توی دریا افتاد.

- حالا کم کم وفاق پسر ها و دخترها را بمصاحبت احس مهربان ترجیح

میداد و هیچ ملتفت نبود که رفیقش احس کمتر نزدیک او میاید .

صدمه و آزار مسیحیان تخفیف یافته بود مجامع مؤمنین مرتب تر شده بود و غلام نوبی بیشتر از پیش رفت و آمد داشت .

حرارت ایمانش زیاد شده بود گاهی بر رمز تهدیداتی هم از دهانش میرید مثلاً میگفت مالداران ثروت خود را حفظ نخواهند کرد .

ببدانهای عمومی که عاده مسیحی های فقیر در آنجا جمع میشدند میرفت و آنجا گداهانی را که در سایه دیوارهای کهنه دراز کشیده بودند جمع نموده آزادی غلامان را بشارت میداد و قرب روز عدل الهی را نبوت میکرد و می گفت:

- در ملکوت سماوات غلامان شرابه های خوشگوار خواهند نوشید و میوه های لذیذ خواهند خورد در صورتیکه اغنیا مثل سگ در پای آنها افتاده ریزه خوار خوان آنان خواهند بود .

این صحبت ها در پرده نموده در محله منتشر میشد و اربابها میترسیدند که احس غلامان را وادار به عصیان کند . پدر طائیس ظاهراً چیزی نمیکفت ولی باطناً کینه سختی از او در دل گرفت . اتفاقاً روزی نمکدان قره که نذر سفره خدایان بود در میخانه گم شد . احس که معروف بدشمنی با ارباب خود خدایان امپراطوری بود بسرقت آن متهم شد اگرچه این تهمت بدون دلیل بود و غلام با تمام قوی خود را از آن تهمت مبری میدانست با وصف این محکمه جلب شد و چون نو کر بدی معرفی شده بود قاضی محکوم با عدامش کرد و گفت :

چون دستهایت را در کار خوبی بکار نبرده بچوبه دار میخ کرده خواهد شد. احسن با کمال قوت قلب بختوی گوش داد و با کمال احترام بقاضی تعظیم کرده بحبس عمومی افتاد سه روزی را که در حبس بود لایق قطع به تبلیغ انجیل مشغول بود و از آن زمان بعد مشهور است که جانان محبوس حتی خود زندانبان شیفته بیانات او شده و همه بیسای مصلوب ایمان آوردند.

بالاخره او را بچهار سوقی که تقریباً دو سال قبل شبی طائیس نور چشم و دختر روحانیش را در زیر جبه سفیدش در بغل داشته و با سرور خاطر از آن عبور کرده بود آوردند و در آنجا او را بصلیب نصب کرده و دستش را بان میخ زدند ابداً شکایتی نکرد فقط چند بار آهی کشید و گفت: «تشنه‌ام».

سه روز و سه شب مشغول جان کندن و عذاب کشیدن بود هیچکس تصور نمیکرد که تن آدمی قادر بر تحمل چنین عذاب طولانی باشد. چندین بار خیال کردند مرده است مگس‌ها چرك پلک‌هایش را میغوردند ولی بخته چشمان پر خونس را باز میکرد. صبح روز چهارم با صدائی که از صدای اطفال لطیف‌تر بود چنین قننی کرد:

ای مریم بگو در آنجائی که از آنجا میائی چه دیده بعد تبسمی کرده گفت:

فرشتگان خدای رحمن را میبینم که شراب و میوه برایم میاورند. چقدر پرزدن آنها فرح بخش است! و پس از آن جان سپرد.

صورتش در حال مرك علامت خلصه و انجذاب قدیسین را داشت سربازانی که مستحفظ دار بودند سخت در عجب بودند. و یوانیتوس بهمراهی چند نفر از اخوان مسیحی آمده جسد او را طلبید و در مقبره سایر شهدا در زاویه قدیس یحیی معدانی او را دفن کرد. و کلیسا نام قدیس ثودر حبشی را در دفتر شهدا ضبط نمود. سه سال بعد از این حادثه قسطنطین فاتح ماکزانس (۱) قانونی انتشار داد که بموجب آن مسیحیان بایستی تحت حمایت و رعایت باشند و از آن تاریخ بعد بجز مبتدعین کسی متعرض آسایش مؤمنین نبود. طائیس یازدهمین سال عمر خود را تمام

(۱) ماکزانس (Maxence) :- امپراطور رومی که از ۳۰۶ تا ۳۱۲ میلادی سلطنت نموده است و بعداً قه‌ور قسطنطین کبیر شده خود را در لهر «تیر» روم غرق نمود.

کرده بود که رفیقش احس با این عذابها از دنیا رفت بسیار از این حادثه غمناک شد و رعب غریبی در دلش جای گرفت . صفای روحش بانداژه نبود که بفهد این غلام موسوم باحس هم در زندگی و هم در مرگ سرمشق قدسی دنیا داده است فقط این فکر در دماغ کوچکش پیدا شد که هر کس بخواهد در این دنیا خوب باشد باید تن بسخت‌ترین عذابها در دهد و چون جسم لطیفش طاقت تحمل درد نداشت از خوب بودن واهمه داشت . قبل از سن بلوغ در آمیزش با جوانان بندر سرمایه عفت خود را از کف در داد و دنبال پیر مردانی که شب در کوچه‌ها پرسه میزدند می‌افتاد و با آنچه از آنها میگرفت شیرینی و زینت آلات میخرید .

چون از آنچه بدست می‌آورد چیزی بخانه نمیبرد مادرش خیلی با او بدسلوکی میکرد . برای فرار از ضرب و شتم مادر سروپای برهنه تا بر جهای حصار شهر میگریخت و در آنجا با سوسمارها در شکاف سنگها خود را پنهان کرد و با دلی پر درد و آرزو بحال زنایی که بازینت های فاخر در تخت‌های روان خود آرمیده و اطرافشان را غلامان گرفته عبور میکردند غبطه میبرد .

روزی از روزها که بیشتر از حد معمول کتک خورده بود بسا حال زاری در مقابل خانه‌شان نشسته بود پیر زنی که از آنجا میگذشت جلو او ایستاده و قدری خیره خیره باو نگریسته فریاد زد .
- ای نوگل خندان وای طفاک قشنگ آفرین خدای برپدری که تو پرورده و مادری که تو زاد .

طانیس ساکت مانده چشم بزمین دوخته بود از سرخی پلکهایش معلوم میشد گریسته است .
پیرزن دوباره گفت .

- ای بنفشه سفید ! مادرت خوشوقت نیست که پستان بدهان مثل تو الاهی‌نی گذارده ؟ و بدرت چون ترامی بیند آیا در تهل بر خود نمی‌بالد ؟ طفل مثل اینکه باخود حرف بزند گفت :

- پدرم خیکی است که از شراب باد کرده و مادرم زالوی حربی است پیرزن نظر بچپ و راست افکند مبادا کسی ملتفت او باشد و باصدای پراز نوازشی گفت :

- سنبل پرگلم نورچشم عزیزم بامن بیا بتو خوش خواهد گذشت رقص و شادمانی زندگی تو خواهد بود و کلوچه عسلی خوراکت پسرم چون چشمان خود ترا دوست خواهد داشت پسرزیبائی دارم چند موئی بیش

بر زنج ندارد و هر چه دلت بخواهد لطیف و رعناست و مثل گوسفند .
برواری بارش آورده‌ام مانند خوک اشاره (۱) فربه و سرحال است .
طائیس جواب داد :

- بسیار خوب با تو می‌آیم .

فوری حرکت کرده دنبال پیرزن افتاده از شهر خارج شد .
این زن که نامش **موروه** (۲) بود شغلش این بود که دختران و
پسران جوان را از شهری شهری و مملکتی بمملکتی برده بآنها رقص
میاموخت و چون از کار درمی‌آمدند آنها را پیولدارها باجرت میداد که در
مهمانخانه‌ها و جشنهای خود برقصانند .

موروه^{*} بخیال اینکه طائیس عنقریب زیباترین زنان عصر خود خواهد شد
بضرب تازیانه باو موسیقی و اصول آغانی آموخت و هر گاه ساقهای لطیفش
را باهنگ چنگ حرکت نمیداد باتسمه چرمی بانها تازیانه میزد .

پسرش مثل بچه‌های سقط شده کوچک و غلیل بود نه عمرش معلوم
بود و نه جنسش . این پسر که گویا کینه نسبت بجنس زن در دل داشت با
طائیس بسیار بد رفتاری میکرد و هر تنفری از جنس زن داشت نسبت باین
طفل ابراز مینمود .

ولی مثل رقاصه‌ها در فنون رقص ماهر بود و فن مقلدی با ایما و
اشاره را با تمام نازک کاریهایی که برای ابراز احساسات انسانی مخصوص
اهواء نفسانی لازم است بطائیس تعلیم داد . اگر چه دلخوشی از کار خود
نداشت ولی مثل استاد قابلی نصایح لازمه بطائیس میداد اما هر وقت پیادش
می افتاد که این طفل برای تمتع و شهوت رانی مردان خلق شده نسبت باو
חסود میشد مثل دخترهای شرور صورت طائیس را میخراشید بازویش را
گاز میگرفت یا از عقب سوزنی باو فرو میبرد طولی نکشید که از پرتو
درسهای این پسر طائیس موسیقی دان و مقلد و رقاص قابلی شد

شرارت موروه و پسرش چندان سبب تعجب طائیس نبود بلکه امر
طبیعی میدانست که مورد سوء سلوک آنها باشد : حتی آن پیره زن را که
موسیقی دان بود و شرابه‌ای یونانی خوشگوار مینوشید محترم میشد .
موروه در انطاکیه اقامت گزید و طائیس را بعنوان رقاصه و نی زن

(۱) اشاره (Acharné) : - نام قصه واقع در شمال شهر آتن که بوفور مو

و دیتون معروف بوده است .

(۲) موروه (Moeroé) ؟ : - علم است .

به تبار مالدار شهر که شب‌نشینی‌ها داشتند اجیر میداد، همه از رقص او خوششان می‌آمد.

پس از برگزار شدن مهمانی صراف‌های بسیار ثروتمند طائیس را با خودشان به تنگ‌های **نهر العاصی** (۱) می‌بردند و چون هنوز بهای عشق را نیده‌انست خود را بهر کسی تسلیم مینمود.

قضارا شبی در محضر زیباترین جوانان شهر رقصید پس والی‌شهر که در آن مجلس حاضر و سرمست باده جوانی و شهوت بود نزدیک او شده بالعنی که گویا پیوسه‌های آبدار آغشته بود گفت:

- دختر ماهروی عزیزم چه میشد که تاج گیسوان تو بودم و یا حکم جامه را که در تن نازنین داری میداشتم یا کفش پای ظریف بودم! تنها آرزوی قلبم این است که بجای این کفشی که پا بر آن میسائی در پای تو او فتم و معاشقات من جانشین این جامه و این تاج باشد.

طفل مهوشم یا و منزل مرا با شمع جمال خود منور کن تا دنیا را در آغوش یکدیگر فراموش کنیم.

در بین آنکه جوان حرف می‌زد طائیس نظری باو افکنده دید جوانی زیبا و رعنا است ناگهان هرق سردی به پیشانیش نشست و مثل گیاه رنگش سبز شده برخود لرزید و مثل این بود که ابری جلو چشمش را تار کند هر قدر جوان خواهش کرد طائیس از رفتن بمنزل او ابا نمود و نگاه‌های پر محبت و کلمات سوزانش هیچ سودی نبخشید. جوان او را در آغوش گرفت و خواست کشان کشان با خود ببرد ولی طائیس با خشونت و سختی او را از خود دور کرد.

جوان دوباره بنای تضرع را گذاشت و بگریه آمد ولی طائیس در تحت نفوذ قوه جدید مجهولی که بارای مقاومت آنرا نداشت امتناع کرد.

مهمانان به‌دا درآمده می‌گفتند:

- عجبا این چه جنونی است! **لولیوس** (۲) نجیب‌زاده است، زیبا است مالدار است، و حالا دختره نی‌زن اینطور او را حقیر می‌شمارد. لولیوس تنها بمنزل خود رفت و تمام آن شب را در آتش عشق سوخت

(۱) **نهر العاصی** (Oronte) : - یکی از انهار سوریه که منبش دوجبال ماوراء لبنان امت این نهر از شهر انطاکیه عبور نموده بحر الروم میریزد
(۲) **لولیوس** (Lolios) : - علم است.

صبح که شد بارنگی پریده و چشمانی سرخ بدر خانه طائیس رفته دست
کلی بدرخانه او آویخت.

طائیس که در حال اضطراب بود و ترس داشت اگرچه از لولیوس می
گریخت ولی دائما او را در درون خود می یافت : درد میکشید ولی ملتفت
درد خود نبود از خود سوال میکرد که به سبب چنین تغییر یافته و از کجا
این حزن بر او مستولی شده است.

از تمام عشاق و هواخواهان خود منزجر بود و همه را از خود می راند
بطوری معزونی بود که میل نداشت آشکار شود بلکه تمام روز خوابیده
مشغول گریه و زاری بود:

بالاخره لولیوس چندین بار بعنف وارد منزل این این کودک جفا
کار شده التماس ها و نفرین ها کرد ولی طائیس مثل دختر باکره ئی از او
ترسناک بود و دائما تکرار میکرد:

نمیخواهم ! نمیخواهم !

خلاصه پانزده روز بدین منوال گذشت و بعد چون خود را تسلیم
لولیوس کرد فهمید که او را دوست میداشته است این بود که بمنزل او
رفته دیگر از او جدا نشد و حقیقت زندگی پر لذتی داشتند . تمام روز را
چشم بچشم یکدیگر دوخته و یکدیگر حرفهای میزدند که جز باطفال
گفته نمیشود .

شبها در سواحل خلوت نهر العاصی گردش نموده مابین درختان جنگل
گم می شدند .

گاهی سحر از خواب برخاسته برای چیدن سنبل بدامنهای سیلیسی کوس (۱)
میرفتند با هم از يك پیاله آب مینوشیدند وقتی طائیس دانه انگوری
بدهان میبرد لولیوس با دندان آنرا از بین دلب او میبرد .
موروه نزد لولیوس آمده با داد و فریاد طائیس را طلب میکرد
و میگفت :

طائیس دختر من است ، دختر مرا از دامن من ربوده اند ، دخترم
هزیم باره جگر مرا از من گرفته اند .

لولیوس با مبلغ هنگفتی او را راضی و از خود دور نمود ولی چون
دوباره نیز آمد و تقاضای پول کرد لولیوس او را بحبس افکند و قضاة پس
از آنکه جنایات عدیده از او کشف کردند او را محکوم باعدام نموده نزد
حیوانات سبع انداختند .

(۱) سیلیسی کوس (Silpicus) : - علم است .

طائیس بیشتر از آنچه بتصور در آید مثل دختر معصومی لولیوس را دوست میداشت و با کمال صداقت لهجه واز ته دل باومی گفت:
- من تابحال زن احدی جز تو نبوده ام.

لولیوس جواب میداد:

- تو بهیچ يك از زنهای شباهت نداری.

این عشق ششماه طول کشید و در یکروز از میان رفت و ناگهان طائیس احساس تنهایی نمود و قلب خود را خالی یافت مثل این بود که دیگر لولیوس را نمی شناسد و باخود چنین فکر میکرد:

- که لولیوس را در يك طرفه العین چنین تغییر داد؟ چه واقعه شد که حالا جز خودش بتمام مردم دنیا شبیه است؟

لولیوس را رها کرد ولی میل باطنیش این بود که چون دیگر لولیوس را درخود او نمی یابد در دیگری او را جستجو کند و از طرفی بهود می گفت زندگی کردن با مردی که هیچوقت او را دوست نداشته گوارا تر از زندگی کردن با مردیست که دیگر طرف معبتش نیست.

طائیس بنای رفت و آمد با اغنیای شهوت ران را گذاشت و با تفاق آن ها بمعابدی میرفت که در آنها در اعیاد مقدس دختران بکر برهنه میرقصیدند یا برای تماشا بکنار نهرا العاصی میرفت و زنان بدکاری را که دسته دسته شناکنان از رودخانه میگذاشتند تماشا میکرد از تمام لذات و شهوت رانی های این شهر زیبا و برفق و فجور بهره خود را میبرد.

عشق فراوانی بهحضور در تئاترها داشت و از اینکه مقلدین ماهر از تمام ممالك آمده در مقابل مردمان عاشق تئاتر بازی نموده مورد تحسین واقع میشدند حظی میبرد و با کمال دقت مواظب نمایش و حرکات مقلدین و رقاصه ها بود.

بیشتر اعجابش نسبت بزنانی بود که در رقص تراژدی عشق آلهات را بجوانان زیبا و یا بالعکس معاشقه خدایان را با دختران زمینی نمایش میدادند کم کم همه اسرار این فن را آموخته فهمید باچه نازك کاریهایی باید تماشا کنند را خیره و مسرور ساخت و باخود میگفت چون من زیباتریم اگر در تئاتر بازی کنم بهتر از سایرین بازی خواهم کرد این بود که نزد سر دسته مقلدین رفت و تقاضا کرد او را در جرگه بازیگران خود بپذیرد بواسطه رعنائی جمال و بیرکت دروسی که از موروه آموخته بود در جزو بازیگران تئاتر قبول گردید و اولین دفعه که روی صحنه نمایش ظاهر شد

مثل « دیرسه » (۱) بود در اولین مرحله نتوانست کاملاً طرف تحسین نظار واقع شود هنوز زیر تجربه کافی نداشت و علاوه هنوز تماشا کنندگان به واسطه صیت شهرت و معروفیت بهیجان نیامده بودند ولی چند ماهی که گذشت در سایه زیبایی جمالش بطوری مشهور شد که تمام شهر دلباخته او شدند و هر کس میخواست او را در صحنه تئاتر ببیند نفوذ عقیده عمومی بدرجه بود که قضاة امپراطوری و اکابر شهر را هم به تئاتر میکشاند حتی حاملها و جاروب کش ها و عملجات بندر هم از نان و سیر یومیه شان صرفه جوئی میکردند که بتوانند اندوخته برای رفتن به تئاتر تهیه کنند.

شعرا قصاید در مدحش انشاد میکردند و فلاسفه ریش بلند در حمامهای عمومی و میدانهای بازی بر ضدش نطق میکردند.

وقتی که طائیس در تخت روانش میگذاشت کشیش های مسیحی سرشان را از او برمیکردانیدند. آستانه منزلش بتاجهای گل مزین و بخون عشاق گلگون بود. زر و سیمی که عشاق نثارش میکردند از حدود شماره خارج بود و با کیل مقیاس گرفته میشد. آنچه را پیران صرفه جو جبری اندوخته بودند بدمی در پای او نثار میکردند. از اینجهت نهایت سرور خاطر را داشت و از اینکه تا آن درجه مورد حسن عقیده و توجه خلق است با کبر و ناز مخصوصی بر خود میساید و از الطاف خدا بان خشنود بود و چون همه دوستش میداشتند خودش هم خود را دوست میداشت. پس از آنکه چند سال از عشق و اعجاب مردم انطاکیه برخوردار بود میل کرد که دوباره با اسکندریه برود و شوکت خود را بشهری عرضه دارد که طفولیت خود را با بدبختی و شرمندگی مثل ملخ گرسنه و لاغری که در جاده بر خاکی بگردد در آن گذرانیده بود.

شهر زرین اسکندریه با شادمانی او را استقبال کرد و ثروتهای تازه تقدیش نمود. از همان اولین دفعه که در صحنه تئاتر ظاهر شد کوس فیروزه، کوفت و گروه عشاق و دلباختگان گردش جمع آمدند ولی او با خون سردی همه را تلقی میکرد زیرا از پیدا کردن لولبوس مایوس شده بود.

(۱) دیرسه (Dircée) :- زن لیکوس که بران آتیوپ او را بشاخهای گاو وحشی بسته و جسدش را قطعه قطعه نمودند. با کوس رب النوع شراب بن وی را مبدل بجمعه نمود (اساطیر یونان)

از جمله آنها عشاق یکی فیلسوف نیسیاس بود که با وجود آنکه مسلکش بر این بود که باید خالی از عشق و میل زندگی کرد عاشق و مایل باو بود .

نیسیاس باوجود آنکه ثروتمند بود مرد باهوش و لطیف‌الاخلاقی بود ولی با همه حسن قریحه و لطف احساسی که داشت نتوانست دل‌طائیسرا چنگ بیاورد طائیس دوستش نمیداشت و حتی گاهی از لبخندهای شیرین او برآشفته میشد و از اینکه نیسیاس مرد شکاکی بود و در هر چیز شك داشت میرنجید .

این دو طبیعت خیلی باهم متباین بودند زیرا نیسیاس بهیچ چیز عقیده نداشت در حالیکه طائیس بهر چیز عقیده مند بود .

طائیس بقادر متعال عقیده داشت بقدرت کامله ارواح خبیثه معتقد بود بقضا و قدر بطالع و طلسم بروز جزا و قیامت عقیده داشت بهیسی مسیح و ارواح انواع اهالی سوریه معتقد بود بعلاوه عقیده داشت که هر وقت **هکات** (۱) از چهار سوقها میگذرد سگهای ماده عوغو میکنند .

و با آنکه هرگاه زنی دارومی دریاله بریزد که دورش پشم‌خونین میشی پیچیده شده باشد القای عشق خواهد نمود برای فهم عالم مجهول عطشی داشت طالب چیزهای بی‌نام و نشان بود و در حال انتظار دائمی زندگی میکرد از آتیه میترسید و میل داشت آتیه را بداند کشیش‌های ایژیسی (۲) و طلسم بندهای کلد و و داروگران و جادوگران بسیار دور خود جمع کرده بود که همه فریض میدادند و هیچوقت هم خسته و دل‌سردش نمی‌کردند . از مرك میترسید و در همه جا مرك را میدید . وقتی تسلیم شهوت میشد چنین بنظرش می‌آمد که انگشت سرد و منجمدی شانه برهنه‌اش را لمس میکند و بارنك پریده از ترس در بازوای مردی که او را می‌فشرد فریاد میزد .

نیسیاس باو میگفت :

طائیس ! خواه سرنوشت ما این باشد که بعد از سالهای دراز باموهای سفید و گونه‌های معجوف در تاریکی قبر وارد شویم و خواه چنین مقدر شده باشد که همین روز که اینك باین خرمی در فضای وسیع

(۱) هکات (Hécate) : - نام افسانه‌ای ماه است .

(۲) ایژیسی (Isis) : - نام ربت‌النوع طب و ازدواج و ذراعت گندم .

است این ربت‌النوع رمز تمدن قدیم مصرها است .

برای ما متبسم است آخرین روز زندگی باشد چه اهیبتی دارد باید از تقد هیش بر خور دار شد و از زندگی تمتع بر گرفت هرچه بیشتر از مشتهیات و لذائد برخوردار شویم مثل اینست که بیشتر زندگی کرده باشیم ماورای حواس مادی عالم عقلانی دیگری درکار نیست دوست داشتن چیزی در حکم فهمیدن آن است .

آنچه را که بآن جاهلیم در حکم عدم است . چرا باید برای عدم خود را معذب داشته باشیم ؟

طائیس باغضب جواب میداد :

« من بقل آنهایی که مثل تونه چیزی امیدوارند و نه از چیزی میترسند میخندم من میخواهم بفهمم ! میخواهم بفهمم .

برای فهم سر حیات شروع بخواندن کتب فلاسفه نمود ولی چیزی از آنها نفهمید . هر چه از سنین طفولیتش دور تر میشد بیشتر یادگارهای آن ایام را بخاطر میآورد . میل داشت شبها متکراً در کوچه و پس کوچه های شهر و در خیابانها و میدانهای عمومی که با مذلت در آنجاها بزرگ شده بود گردش کند بر مرك پدر و مادر تأسف میخورد و مخصوصاً بیشتر تأسفش از این بود که نتوانسته است آنها را دوست بدارد . اگر بکشیش مسیحی بر میخورد بیاد تمیید خودش میافتاد و احساس اضطرابی در خود مینمود شبی بالا پوش بلندی در بر کرده موهای زرین را در زیر سرپوش سیاهی پوشانیده در کوچه های شهر میگشت بدون اینکه بداند چطور بدانجا رسیده است بخته خود را در مقابل کلیسای محقر قدیس یحیی معدانی یافت و صدای آوازی از درون کلیسا بگوشش رسید و از شکاف در نور زیادی دید و این محل عجب نبود زیرا حالا بیست سال بود که مسیحی ها در تحت حمایت قسطنطین فاتح ماگزانس با کمال آزادی علناً اعمال مذهبی خود بجا میآوردند . ولی این آواز اثر مخصوصی در روح مستمع داشت .

طائیس مثل اینکه او هم بشرکت در این اسرار مدهو باشد در را باز کرده بدرون آن محل داخل شد جمعیت بسیاری از زن و اطفال و پیران در آن محل یافت که مقابل قبری که در جل دیوار واقع بود بزانو در آمده اند و این قبر عبارت از تقار سنگی بود که تصویر تارك و خوشه های انگور بوضع ناهنجاری در آن حجاری شده بود ولی معلوم بود که قبر بسیار طرف احترام است مقداری زیادی شاخهای نخل و تاجهای گل سرخ بر آن پراکنده شده بود در اطراف چراغهای بسیاری آن فضای تاریك را روشن داشت و دود صمغهای هری مثل تاههای بال فرشتگان بنظر

میامد و چون شخص بدیوارها نگاه میکرد صوری بنظرش میرسید که در حکم خواب و خیالهای آسمانی بود چند نفر کشیش مجلس بالبسه سفید دریای آن قبر بسجده افتاده بودند و سرودهای را که با سایر مردم تثنی میکردند حاکی از لذتهای (۱) عذاب بود و نوای عزائی در عین اینکه غم انگیز بود ولی بشارت از فتح و فیروزی میداد و بایکدی - با سرور و شادمانی توام بود چون طائیس باین نواهایی که بحزن و سرور آمیخته بود گوش داد هم شهوات حیات را حس میکرد و هم مغاوف مرگ را و در آن واحد هر دو قسم احساس را داشت .

وقتی که سرود خوانی تمام شد مؤمنین حرکت نموده بترتیب یکی بعد از دیگری دیوار قبر را بوسه زدند . این جماعت که مردم ساده لوح زحمت کشی بنظر میامدند با کمال تانی پیش میرفتند و مقابل قبر با لبهای افتاده و با وجنات سادگی چشم بقبر دوخته بزانو در میامدند و هر يك بنوبه خود لب بر تابوت مینهاد . زنها اطفال خود را سر دست بلند کرده گونه های آنها را بارامی بر آن سنگ میگذاشتند .

طائیس مظهر بانه با حال تعجب از کشیشی پرسید که بچه سبب این کارها را می کنند .

او در جواب گفت :

خانم نمیدانی که پیاد قدیس تنو در نوبه که در راه دین در ایام امپراطوری دیو کلسین (۲) شهید شد امروز مجلس تذکار داریم ؟ این قدیس معصوم زندگی کرد و شهید از دنیا رفت این است که جامه سفید پوشیده گل سرخ تبار قبر پر نورش میکنیم .

طائیس چون این کلمات را شنید بزانو در آمده شروع بگریستن نمود یاد احساس که تقریباً فراموش شده بود دو باره در روحش زنده شد

(۱) بزعم مرتاضین مسیحی از تحمل اعمال شاقه بکنوع لذت احساس میشده است .

(۲) دیو کلسین (Dioclétien) : - امپراطور روم که در ۲۴۵ میلادی متولد شده و از ۲۸۴ تا ۳۰۵ میلادی سلطنت کرده است و بعد از سلطنت کوتاه جسته چند سال آخر عمر خود را در شهر مولد خود « سالون » باثروا گذرانیده و در ۳۱۳ میلادی فوت نموده است . این امپراطور مسیحیان را در معرض انواع عذاب در آورد و مسیحیان سنین آخر سلطنت و عمر او را دوره همد مینامند .

و تذکر این یادگار قدیمی شیرین و دردناک نور شمع ها، عطر گلها، دود بخارهای خوشبو، خوش آهنگی سرودها، خلوص حضار همه دست بدست هم داده کیفیتی ایجاد کرده بود که آرا جز بظهور مفاخر احس بجیزی تعبیر نمیتوان کرد.

طائیس سخت معجب درآمده باخود فکر میکرد:

بلی احس خاضع و فقیر بود این است که حالا بزرگ و زیبا جلوه کرده است! عجیباً چگونه بر همه مردم تفوق یافته است؟ آیا این چیز غیر معلومی که بر هر ثروت و کامرانی رجحان دارد چیست؟

باهستگی از جا برخاست و چشمان بنفشه مانندش را که غرق در اشک بود و در روشنی شمع برق میزد بطرف قبر قدیس که وقتی آن همه او را دوست میداشت بر گردانید و جد سر را خم نموده با کمال خضوع و آهستگی دنبال دیگران بقبر غلام نزدیک شده لبان شکر خندی را که هزاران دل بآن آویخته بود بر سنگ قبر نهاد.

چون بخانه برگشت نیسیاس را یافت که با گیسوان معطر و جامه نازکی بانتظار او نشسته و رساله اخلاقی میخواند چون چشم نیسیاس بطائیس افتاد با آغوش گشاده رو باو رفت و بالحن پر عشوہ گفت:

- ای طائیس شیطان میدانی چون در انتظار تونشته بودم در این رساله که بقلم خشک ترین رواقیون نوشته شده چه میدیدم؟

خیال میکنی دستورهای اخلاقی و اندرزهای پسندیده آنرا میدیدم نه روی این کاغذ ضخیم میدیدم هزارها طائیس کوچک میرقصند هر کدام از یک انگشت بلندتر نبودند ولی لطف و رعنائیشان بیکران بود و همه طائیس بودند بعضی از آنها جامه های ارغوانی و طلایی در برداشتند بعضی شبیه بابر سفیدی در زیر پرده های شفاف در آسمان میریدند بعضی مثل آلهة برهه و بدون حرکت نشسته و برای اینکه بیشتر القای شهوت کنند هیچ فکری تلقین نمی کردند دوتا از آنها دست همدگر را گرفته و این دو بعدی شبیه بیکدیگر بودند که تمیز دادن بین آنها غیر ممکن بود و هر دو خندان بودند اولی میگفت: «منم عشق» دومی میگفت: «منم مرک» در بین این صحبت طائیس را هم در آغوش خود می فشرد و چون صورت غضبناک او را که بزمین متوجه بود نمیدید در دنباله صحبت خود از فکری بفکری میرفت و اهمیتی نمیداد که این حرفها ممکن است عث از میان برود و گفت:

- بلی منلاچون باین عبارت کتاب رسیدم که میگوید «هیچ چیز نباید مانع رشد و نمو روحانی تو باشد» من باینطور میخواندم: «بوسه های طائیس از آتش تندتر و از غسل شیرین تر است». می بینی شیطان! بواسطه دلبندی بتو چطور امروز يك فیلسوف آثار سایر فلاسفه را می فهمد اگرچه واقع این است که در همه دوره عمرمان جز فکر مخصوص خودمان چیز دیگری در فکر دیگران نمی بینیم و همه مان کم بایش کتبراً بهمان شکل که من این رساله را خواندم میخوانیم.

طائیس که هنوز حواسش نزد قبر احمس نوبه بود باو گوش نمیداد. چون نیسیاس آه طائیس را شنید بوسه به قفای گردنش داده گفت: - عزیزم محزون مباش کسی در دنیا مسرور نخواهد شد مگر آنکه دنیا را فراموش کند و سر خوشی همین است بیانا این دنیای غدار را که در پی فریب دادن ماست بفریبیم یا یکدیگر را دوست داشته باشیم طائیس او را از خود رانده بتلخی فریاد زد.

- همدیگر را دوست داشته باشیم! تو هیچوقت احدی را دوست نداشته من هم ترا دوست ندارم. ابدأ ترا دوست ندارم! از تو یزارم. برو گم شو از تو متنفرم. من از همه خوشحال ها و همه ثروتمندان یزارم و بهمه لعنت میفرستم برو برو! فقط بدبخت ها خوبند و بس.

وقتی طفل بودم غلام سیاهی رامی شناختم که بعد روی دارجان داد او خوب بود براز عشق بود و سر حیات را میدانست تو قابل اینک پاهای او را بشوئی نیستی برو گمشو دیگر نمیخواهم ترا بینم.

طائیس روی قالی بر پشت خوابیده تمام آن شب را بشیون و زاری گذرانید و نقشه در فکر ترتیب میداد که من بعد مثل قدیس شود و با فقر و بی برابری زندگی کند.

ولی چون روز شد باز پیرامون لذتهائی که بآن ملزم بود گشت.

چون میدانست که حسن روز افزونش دیگر چندان دوامی نخواهد یافت عجله داشت که هرچه بیشتر ممکن شود حظ و افری از آن ببرد. چون در صحنه تئاتر ظاهر میشد بیش از همیشه مهارت بخرج میداد و قوه تغیل حجاران و نقاشان و شعرا را تیز میکرد علما و فلاسفه در شکل و هیئت و در مشی و حرکات طائیس چنان جذوة از نظام کلی که مدبر اکوان است می یافتند که او را در عداد آله قرار داده می گفتند: «طائیس هم مهندس است» - جهلا و قرا و بی سرو پایان و بینوایانی که گاهی قبول می کرد در مقابل آنها بازی کند او را نعمت آسمانی مینداشتند ولی طائیس

با وصف این همه مفاخر و در میان همه این تحسین ها محزون بود و بیش از پیش از مرگ میترسید هیچ چیز ممکن نبود سبب تفریح خاطر و رفع اضطراب درونی او باشد حتی منزل و بساطینش که در تمام شهر ضرب المثل بود دفع نمی نمود .

با صرف مال هنگفت درخت هایی از هندوستان و ایران آورده در باغ منزلش کاشته بود . چشمه آبی که در منبع آن ستونهای قدیمی و الواح سنگ ضخیمی بدست معماران قابل بکار رفته بود در بسای درختان روان بود مجسمه های بسیاری که در اطراف حوض نصب شده بود همه در آب منعکس شده منظره زیبایی داشت در وسط باغ دخمه موسوم بدخمه نفی ها ساخته شده بود این دخمه را بدین مناسبت دخمه نف می نامیدند که در مدخل آن دو مجسمه سرزن که بزرگی طبیعی هیکل زن بود با مرمر حجاری شده بود و روی آن الوان زیبایی بکار رفته بود . این زنها برای استعظام مشغول لباس کردن بودند و از ترس اینکه مبادا کسی آنها را به بیند سر را بطور وحشت برگردانیده بودند و بطور طبیعی بنظر می آمد که بیننده خیال میکرد این مجسمه ها جان دارند روشنائی این دخمه منحصر بنوری بود که در خلال طبقات آب وارد میشد و مثل قوس و قزح بنظر می آمد . دیوارهای اطراف مثل مغاره های مقدس بتاج ها و اکلیل های گل و بصور نقاشی شده بود که موضوعش مناظر جمال طاییس بود زینت شده بود . بملوه یکمده نقابهای تراژدی و نقابهای کمدی بارنگهای نمدو نقشه هایی از نایش های تئاتر باصور خنده آور با اشکال حیوانات افسانه بر دیوار آویخته بود . در وسط مغاره بر روی ستونی مجسمه ظریف رومی از حاج گذاشته شده بود که بسیار زیبا و کهنه بود . این هدیه نیسیاس بود .

دیگر از مجسمه ها مجسمه ماده بزی بود که با مرمر سیاه در شکاف دخمه حجاری شده و چشمان عقیقی اش میدرخشید و شش بزغاله از مرمر سفید دور پستان ماده بز جمع بودند ولی مساده بز پاهای معوج و سر کوچکش را بلند نموده مثل این بود که میخواهد از تخته سنگها بالا رود .

زمین با قالی های بیزانس و بالش های نرمی که بدست زرد بوستان ختا زردوزی شده بود و با پوستهای شیران طرابلس غرب مفروش بود . از مجمرهای طلائی که در آن عطر میسوزانیدند دود غیر مرئی متصاعد میشد . در اطراف در گلدانهای بزرگ عقیقی نباتات پر گل سر کشیده

بود و در آخر مغاره در آن سایه ارغوانی رنگ پوست لاک پشت هندی بزرگی دیده میشد که بر آن میخهای طلائی کوییده بودند و این پوست را چون از آنطرف برمیکردانیدند حکم بستر راحت طائیس را داشت. در این محل بود که طائیس هر روز درین صدای آب وین گلها و رواج خوش قبل از موقع شام بنرمی میلبید و با دوستان خود صحبت میکرد یا اگر تنها بود بفکر فرو میرفت و فکرش با درحیل و نکات تئاتر بود و با متوجه ایام و سنین زندگی که چون برق میگذشت.

خلاصه آنروز پس از بازیها در مغاره نف ها مشغول استراحت بود و در آئینه اولین آثار سقوط حسن خود را دید و باوحشت باین فکر افتاد که بالاخره روزگسار موهشایش را سپید و صورتش را پر چین خواهد کرد.

هرچه میخواست بخود تسلیتی بدهد که برای بقای طراوت بشره سوختن فلان گیاه یا خواندن فلان عزائم موثر است اثری نداشت و هاتف بی انصافی ندا میکرد «ای طائیس پیر خواهی شد!»

عرق سردی از ترس بر پیشانیش می نشست. بعد دوباره خود را در آینه نگریسته با چشم شفقتی بخود نگاه می کرد و هنوز خود را دلبذیر و درخور عشق و محبوبیت می یافت و تبسم کنان باخود میگفت: «هنوز زنی که بتواند در نرمی اندام و لطف حرکات و زیبایی بالوانم که حقیقه در حکم دو زنچیر عشق است بامن دعوی رقابت کند در تمام اسکندریه وجود ندارد!» درین آنکه در این فکرها بود مرد ناشناسی را در مقابل خود ایستاده یافت این مرد لاغر اندام چشمان تند و ریش ژولیده داشت و بجه فاخر زر دوزی شده ملبس بود طائیس آئینه را از دست انداخت و از ترس فریادی کشید.

بافتوس مثل مجسمه بی حرکت ایستاد و چون او را بسیار دلربا یافت از اهراق قلب ایندعارا خواند: «الهی چنان کن که صورت این زن سبب گمراهی این عبد نشود بلکه سبب هدایت گردد»
بعد سعی کرد حرفی بزند و گفت:

«طائیس من در سرزمین دوردستی ساکنم صیت حسن تو مرا باینجا کشانیده است قل میکردند که تو ماهر ترین بازیگران و فتان ترین زنانی. آنچه از ثروت و از عشق تو شنیده بودم بنظر افسانه میآمد و

داستان معروف رودویس (۱) ایام گذشته را که ملا حان نیل هم آن داستان شگفت آور را از بر میداند بخاطر میاورد. این است که میل کردم ترا ببینم و حال می بینم که حقیقت مافوق شهرتست تو هزار بار از آنچه گفته اند ماهر تر و زیباتری و الان که باتو روبرویم باخود میگویم :

« در قوه احدی نیست که بطائیس نزدیک شود و چون مرد مستی از پا در نیاید. » این حکلمات اگر چه تعارف و ریائی بود ولی کشیش که بحرارت ایمانی مشتعل بود با شور واقعی آنها ادا میکرد طائیس هم بدش نیامد که باین نکره که سبب ترسش شده بود نگاه کند و از هیئت خشن و وحشی و آتش حزن آوری که در چشمانش زبانه میکشید بجنب بود بسیار میل داشت که بزند گی و روحیات مردی که اینقدر با سایر مردانی که او می شناخت متفاوت است آشنا شود این بود که بالهجه مسخره آمیز شیرینی جواب داد :

— مرد ناشناس گمان میکنم باسانی کرد عشق میگردی با خبر باش که نگاههای من تا استخوان ترا نسوزاند از عشق ورزیدن با من حذر کن .
پافئوس گفت :

— ای طائیس من عاشق توام : من ترا از جان و حیاتم بیشتر دوست دارم برای خاطر تو متأسفانه صحرا را ترک کرده ام برای خاطر تو از دهانم که ملزم بسکوت است این حرفهای عادی خارج میشود برای خاطر تو آنچه را نباید دید دیده ام و آنچه را نباید شنید شنیده ام :

بخاطر تو روحم در اضطراب افتاده و قلبم گشایش یافته افکار و عواطفی شبیه بچشمه هایی که کبوتران از آن مینوشند از آن فوران نموده است بخاطر تو شب و روز در صحراهای ریگزار پر از اشباح موزیه و غولان مردم آزار طی مسافتات کرده ام . بخاطر تو پای برهنه ام را برافشی و عقرب نهاده ام بلی طائیس من عاشق توام ولی عشق من بتو مثل عشق مردمی نیست که بآتش شهوت نفس میسوزند و چون گرگان گرمه یا نره گاو ان مست بتو نزدیک میشوند عشقتان بتو مثل عشق شیراست باهو عشق صبح این مردم حتی روح ترا هم می بلعد اما من ترا بروح و حقیقت دوست دارم من ترا برای رضای خدا تا ابد الابدین دوست دارم آنچه از عشق

(۱) رودویس (Rhodopis) : - نام یکی از زنان صاحب جمال یونانی که بالاخره مصر پادشاه مصر شد .

تو در سینه من مضمر است محبت الهی و رحمت آسمانی نامیده میشود آنچه را که من بتو وعده میدهم گرانبها تر از مستی و سرخوشی مجازی و خواب نوشین موقتی بکشب کوتاه است . نوید من بتو عبارت از ضیافت‌های مقدس و سورهای آسمانی است . سعادت‌ی را که برای تو حاملم ابدی است و بگوش احدی نرسیده و بوصف در نیاید و چنان است که اگر خوش گذران‌های این دنیا پرتوی از آنرا میدیدند از شوق و تعجب هلاک میشدند .

طائیس باخنده و لهجه تندى گفت :

- خوب رفیق این عشق شگفت آور خود را بمن نشان بده عجله کن زیرا صحبت های طولانی جمال مرا زحمت میدهد وقت را از دست ندهیم من برای شناختن این سعادتى که بمن بشارت میدهى بیصبرم ولى میترسم که هیچوقت بچنین سعادتى آشنا نشوم و آنچه وعده میدهى بحرف تنها بگذرد . وعده سعادت و خوشبختى از اعطای آن آسان تر است . هر کسى در دنیا ذوق و سلیقه دارد گمان میکنم ذوق و سلیقه تو همین الفای خطبه است . تواز عشق مجهولى بمن حرف میزنى و بسیار خارق العاده بنظرم میآید که پس از سالها معاشره هنوز اسرارى در عشق باشد که بر من مجهول مانده باشد این موضوعى است که عشاق از جادوگران بآنان عارف تراند .

کشیش گفت :

- طائیس تمسخر میکنم من عشق بی نام و نشانى برای تو آورده ام .
طائیس گفت :

- رفیق دیر آمدی من بهمه عشق ها آشنايم .
- کشیش گفت :

- عشقى را که من حاملم پراز فخر و مباهاات است ولى عشق‌هائى را که تو دانسته و شناخته مایه خجلت و شرمسارى است .

طائیس گره بابرو آورده نظر آزرده گى باو افکند و گفت :

- مرد ناشناس جسارت میخواهد که باين قسم مهماندار خود را توهين کنى بمن نگاه کن و بگو ببينم چگونه مرا شبیه بانسان تنگينى یافته خير ! من شرمندگى ندارم و تمام زنانى هم که مثل من زندگى میکنند ولو در جمال و ثروت مادون منند شرمى ندارند :

من در هر قدمى از قدمهايم تخم کامرانى کاشته و از اينجهت شهيرة آفاق شده ام و قدرتم بر قدرت سلاطين زيادترى دارد زیرا آنها را در پاي

خود افتاده دیده‌ام بن نگاه کن این پاهای کوچکم را می بینی هزارها مردان حاضرند که برای بوسیدن آنها جان خود را فدا کنند . من صوره بزرگ نیستم و فضای وسیعی را در زمین اشغال نکرده‌ام . اشخاصی که از قلعه سرایوم (۱) در وقتی که از کوچه عبور میکنم بن نگاه میکنند مرا مثل حبه برنجی می‌بایند ولی همین حبه برنج سبب مصیبت‌ها و نومیدی‌ها کینه‌ها و جنایاتی بین این مردم شده که همه فضای جهنم را پر خواهد کرد ای مرد تو دیوانه نیستی که از شرم و ننگ بن حرف میزنی در صورتیکه هرچه در اطراف من میبینی کوس فخر و مباهاات میزند ؟

پافنوس گفت :

- آنچه در نظر مردم مدار افتخار است در پیشگاه الهی تبه‌کاری و رسوائی محسوب است ایزن من و تو در ممالك اینقدر متباینی پرورش یافته ایم که اگر بزبان و فکر یکدیگر آشنا باشیم تعجبی ندارد ولی خدا گواه است من بر آنم که بانو مراقبت کنم و نقشه‌ام این است که تا هر دو دارای يك قسم احساسات نشویم از توجدا نشوم .

ایزن چه میشد بیانات من ملهم بحرارتی میشد که دمم چون مومی ترا نرم میکرد و انگشتان آرزویم مطابق میل خود بشکلی که میخواست ترا در میآورد ؟ ای عزیز ترین زنان چه قوه ممکن است ترا تسلیم من نماید تا روحی که در من است ترا خلق جدیدی کند و جمال بدیعی بتو بخشد تا آنوقت از خوشحالی بگری و بگوئی :

« فقط امروز است که من متولد شده‌ام » . چه میشد که چشمه سیلوه (۲) از قلب من جاری میشد تا تو در آن غسل نموده بپاکی فطرت اولیه ات برگردی ؟ چه میشد که من بدل به نهر «اردونی» (۳) میشدم تا

(۱) سرایوم (Sérapium) : - نام معبد - رایس که یکی از خدايان مصر قدیم است .

(۲) سیلوه (Siloé) : - نام برکه ایست در بیت المقدس که آنرا سلوام مینامند و بشرحی که در اصحاح نهم انجیل یوحنا مذکور است نزدیک این برکه بود که عیسی کور مادرزادی را پینا کرد باین طریق که چشمان او گل مالید و بعد باو فرمود برو در برکه سلوام چشم خود را بشوی کور چون چشم خود را شست شفا یافته بینا شد .

(۳) اردن یا نهر الاردن (Jourdain) : - نهری است در فلسطین که

(بقیه پاورقی در صفحه ۷۶)

قطرات آن برجسته تو ریخته حیات ابدی بتو افاضه کند ؟

طائیس از حالت آزرده گی بیرون آمده چنین فکر میکرد.

- این مرد از حیات ابدی صحبت میکندو آنچه میگوید مثل این است که بر لوحه طلسمی منقوش باشد شکی نیست که جادوگر است و اسراری ضد مرگ و پیری میداند. لذا تصمیم گرفت که خود را تسلیم او کند و بتظاهر اینکه از او ترسان است چند قدم عقب گذاشت و در آخر مفاره کنار بستر نشست و بالطف مخصوصی جامه اش را روی سینه خود بالارد و ساکت و صامت و در حال انتظار چشم بر زمین افکند مژگان بلندش سایه لطیفی بر دو گونه اش افکنده بود و از تمام وجانش هفت ظاهر بود پا های برهنه اش را بنرمی تکان میداد و شبیه بطفلی بود که بر کنار رودخانه نشسته بفکر فرو رفته باشد

پائوس باو نگاه میکرد ولی از جای خود نمی جنبید زانوهایش بلرزه در آمده دیگر قادر بر حمل او نبود بغته زبان در گامش خشک شده افکار پریشان و حشتناکی در سرش پیدا شد . بعد چشمش تار شد و جزا بر غلبگی چیزی نمیدید و چنین خیال میکرد که دست مسیح چشمش را گرفته تا این زن را از نظرش مخفی بدارد بدین جهت بعدد مسیح قوی دل شده باوقاری که شایسته مقام یکی از آباء صحرا بود گفت:

- اگر تو خود را بمن تسلیم کنی خیال میکنی بر خدا پوشیده خواهد ماند ؟

طائیس سری تکان داده گفت:

- خدا ! کی مجبورش کرده است که دائما چشم بمفاره نمفها دوخته باشد ؟ اگر خوشش نیاید و ما سبب رنجش او هستیم بیرون برود ولی چگونه ممکن است که ما سبب رنجش او باشیم در صورتیکه خود او ما را خلق کرده است . جهت ندارد که چون ما را بهمان وضعی که خودش خلق کرده بیابد و بهمان طبیعتی که خودش بما داده ما را عامل بیند غضبناک شود یا بتعجب در آید . راستی از قول او بسیار حرفها میزنند و افکار بیشمار باو نسبت میدهند در صورتیکه خودش هیچوقت آن افکار را نداشته است . و آیا خود تو ای مرد ناشناس اخلاق واقعی خدا را میدانی ؟ آخر تو چکاره که باسم او با من حرف میزنی ؟

از جبال ماوراء لبنان شروع شده از دریاچه طبریه میگذرد و بالاخره در بحرالایت میریزد و ۲۱۵ کیلومتر طول آن میسی در این نهر بدست بجای ممدانی تعبید یافت .

چون چنین سوالاتی کرد کشیش جبهه مستعار را عقب برده پیراهن موئین خود را نشان داده گفت :

- من پافنوس کشیش انطونیه هستم و از صحرای مقدس میابم دستی که ابراهیم را از کلبه ولوط را از سدوم (۱) نجات داد مرا هم از این زمانه نجات داده است مردم مرا هیچ نمی‌شمارند . ولی صورت تو در بیت المقدس روحانی در آن صحرای شن زار بن ظاهر شد و در یافتنم که تو بکلی فاسد شده و در چنگال مرك اسیری این است که مانند آنکه کسی نزد قبری یروود نزد تو آمده ام و بتو امر می‌کنم :

«ای طائیس قیام کن»

طائیس از شنیدن اسم پافنوس و کشیش از ترس رنگش پریده با موهای پراکنده دودست برهم نهاده با گریه و شیون خود را پیای قدیس افکنده گفت :

بن آسیبی مرسان ! بچه کار آمده ؟ چه از من می‌خواهی ؟ بن آسیبی مرسان ! میدانم که قدیسین صحرای دشمنند با زنانی که چون من برای خوشی آفریده شده اند می‌ترسم که توهم دشمن من باشی و بن آزار برسانی برو من در قدرت تو شکی ندارم اما ای پافنوس بدان که نباید مرا حقیر بشماری یا دشمن باشی زیرا من مانند بسیاری از مردمانی که می‌شناسم هیچوقت بر تزهّد و ترك دنیای شما تمسخر ننموده ام توهم بنوبه خود نباید ثروت مرا جنایتی فرض کنی . من زنی هستم زیبا و در بازی تئاتر ماهر نه در انتخاب شکل زیبا و چگونگی فطرت خود مختار بوده ام و نه در اتخاذ شغل و هنر . برای آنچه که می‌کنم فطره ساخته شده ام . برای مفتون کردن مردها زائیده شده ام و خود تو الان می‌گفتی که مرا دوست داری . قدرتت را برای آزار من بکار مبر مبادا علت را برای آزار من بکاربری و بخواه من عزائم و رقی بحسن و جمال من قصصانی رسانی و یا مرا بمجسمه نمکی مبدل کنی . بیش از این مرا مترسان که سخت بو حشتم ! مرا ممبران ! زیرا از مرك می‌ترسم

پافنوس اشاره کرد حرکت کند و گفت :

- ای طفل مطمئن باش من ترا حقیر نمی‌شمارم و بسی آبرو و شرافت نمیدانم .

(۱) سدوم (Sodome) : - شهر قدیمی که در فلسطین در نزدیکی بحرالبت واقع بوده است . بنابر آنچه در توراۃ مذکور است بعلت شیوع افعال خبیثه خداوند بر آن شهر آتش نازل نموده آن را قافاً صاف نمود .

من از جانب کسی نزد تو آمده‌ام که برکنار چاه نشست و از ظرفی که زن ساحری باو داد نوشید کسی که در موقع صرف‌شام در منزل سمعون (۱) عطرهای تقدیمی مریم را قبول کرد. من خالی از گناه نیستم که اولین سنگ را بجانب تو پرتاب کنم بسا واقع شده که الطاف یکرانی را که خداوند شامل حال من فرموده است سوء استعمال کرده‌ام. این نه غضب است بلکه شفقت است که دست مرا گرفته و بطرف تو کشانیده است. اظهار عشقی که بتو کردم دروغ نیست زیرا جاذبه قلبی است که مرا بتو میکشاند من در آتش خیرخواهی میسوزم اگر چشمان تو که بمنظر خجلت آور نفسانی عادت کرده می‌توانست بهر چیزی از جیبه مغویش نظر کند آنوقت میدیدی که من شاخه همان درختی هستم که خداوند در کوه بموسائی عهد عتیق ارائه فرمود تا او را بشوق حقیقی آشنا کند آن عشقی که آتشش در حکم گلستان است و بدون اینکه مارا محترق و نابود کند گرم و مشتعل می‌سازد و بجای آنکه زغال و خاکستر بپهوده بجاگذارد بهر چه تجلی کند آنرا تا ابد خرم و معطر می‌فرماید.

طائیس گفت :

- کشیش تصدیق اقوال ترا میکنم و دیگر واهمه ندارم از طرف تو نه تصور دمی میکنم و نه افسونی. مکرر نام معتکفین مصر علیا را

(۱) سمعون (Simon)، باسما - : مقصود سمان فریسی است که بشریحی که در اصحاح هفتم انجیل لوقا (۳۶ تا ۵۰) مذکور است عیسی را بمنزل خود برای صرف طعام دعوت کرد مریم مجدلیه زن خوهری یهودی است که معروف به کاری بود و این زن شیشه عطری بدست گرفته بآن منزل رفت و در قدم حضرت گریست بطوریکه پاهای او را از اشک خود تر کرد و بعد با موهای خود پاها را آن حضرت را خشک نموده عطر را بیایش مالید سمان گفت : «این زن بدکار است عیسی فرمود : بلی گناهان او مغفول است زیرا بسیار دوست داشته است که منطبق است بگفته مولانا روم :

عاشقی گر زین سرو گرز آن سر است عاقبت ما را بدان شه رهبر است و بریم مجدلیه فرمود : ایمان تو تو را نجات داد سلامت برو این زن در ترویج دینت مسیح اهتمام بسیار کرده در موقع صلب مسیح حاضر و دوس از صلب مسیح در نشر و تبلیغ مسیحیت در ووم خدمات بی‌شمار کرده و از بزرگترین قدیسات دیانت مسیح محسوب است.

شنیده‌ام آنچه از آنطوان و بولس (۱) بن نقل کرده‌اند شگفت‌آور است. نام توهم نزد من غیر معروف نبوده و شنیده بودم که از عنفوان جوانی در تقوی با مرتاضین سالخورده برابری می‌کرده بعضی اینکه ترا دیدم بدون اینکه بدانم تو کیستی فهمیدم که تو از این مردم سرسری نیستی بگو بینم آیا میتوانی برای من کاری بکنی که کهنه ایزیس و هرمس (۲) و ژون (۳) آسمانی و غیب‌گویان کلدی و جادوگران بابل از آن جز مانده اند؟ کشیش اگر تو مرا دوست داری ممکن است کاری کنی که من نیزم؟

کشیش جواب داد:

— ای زن آنکس زنده میماند که بخواهد زنده بماند . از این لذت‌های تنگینی که سبب مردن ابدی است بگریز. این بدنی را که خداوند به آبدهان خود خمیر کرده و بدم خود بآن جان بخشیده از چنگال شیاطینی که بیرحمانه آنها خواهند سوخت برهان . تو که از خستگی فرسوده شده یا در چشمه های بابرکت انزوا خود را خرم کن از آب گوارای نهرهای مغنی در صحرای که فورانش با آسمان میرسد بنوش ، خلاصه آنکه ای روح مضطرب یا آنچه را آرزو داری مالک شو! ای قلب حریص بلذات یا بلذت‌های معنوی متلذذ شو ، لذت‌های معنوی عبارت از عجز و انکسار ، تجرد از دنیا ، فراموشی نفس تفویض کامل الی اله است . ای دشمن مسیح که فردا محبوبه

(۱) بولس (Saint Paul) : — قدیس و شهید مسیحی که در سنه ۶۸ میلادی در شهر رم شهید شده است و رسائل بسیاری نوشته و از او کتب مهم دیانت نصرانیه محبوب است .

(۲) هرمس (Hermes) : — نام یونانی مرکور است (عطارد) و مرکور بر ژوپیتر و قاصد و پیغمبر خدایان و نیز رب النوع فصاحت و تجارت و خدای دزدان و راهزنان است .

(۳) ژون (Junon) : — که یونانیان او را هرا (Héra) می‌گفته اند زن ژوپیتر رب الارباب است و رب النوع ازدواج میباشد — ژون دختر ساتورن و خواهر ژوپیتر است ژون بسیار حسود بوده و بواسطه معاشقاتی که ژوپیتر با سایر زنان مرئی و زمینی داشته غالباً با او نزاع می‌کرده است وقتی ژوپیتر دست‌های او را با زنجیر طلایی بسته او را بابرها آویزان کرد . هفاستوس (ولکن) برش خواست دست‌های او را باز کند و از اینجهت ژوپیتر بخشم آمده هفاستون را از آسمان بزمین انداخت .

او خواهی شد بجانب او قدم گذار ، تو که جوینده بودی یا تا بگویی :
«عشق را یافتم»

طائیس که مثل این بود بچیز های بسیار دوری نگاه کند چنین
سوال کرد :

- ای کشیش! اگر من بلندتهای دنیا پشت پا بزنم و توبه کنم آیا راست
است که دوباره در آسمان متولد خواهم شد و جسم دست نخورده با تمام
جمالش ظاهر خواهد شد
کشیش گفت :

- ای طائیس من برای تو حامل حیات ابدی هستم بمن اطمینان پیدا کن
زیرا آنچه من میگویم حقیقت است.
طائیس گفت :

- که ضامن است که آنچه تو میگوئی حقیقت باشد ؟
کشیش گفت :

- داود و انبیا و کتاب مقدس و معجزاتی که خودت مشاهده
خواهی کرد .
طائیس گفت :

کشیش نزدیک است بعرفهای تو اطمینان پیدا کنم زیرا اقرار می
کنم که در این دنیا نیکبختی و سعادت نیافتم در صورتیکه اقبال من از اقبال
ملکه ها بهتر بود با این حال آنچه از روزگار دیده ام جز اندوه و ناگواری
چیزی نبوده لذا بالاخره بی نهایت خسته شده ام همه زن ها به بخت من غبطه
میرند ولی من بسا واقع میشود که بروز کار پیره زن می دندانی که در ایام
طفولیتم نزدیک دروازه شهر کلوچه علی می فروخت رشك میبرم . این فکر
مکرر برای من آمده است که فقط فقرا خوبند فقط آنها مسرورند
فقط آنها برکت یافته اند و کمال شیرینی و لطف است که کسی خاضع
و حقیر زندگی کند .

ای کشیش تو دریای روح مرا بهیجان آوردی و آنچه در اعماق
آن خوابیده بود ب معرض شهود آوردی بکه باید متعقد شوم ! چه باید بشوم
و حیات بنی چه ؟

در بین اینکه طائیس باین نحو صحبت میکرد پافنوس از فرط
انجذاب و جناتش تغییر یافته و فرح آسمانی همه صورتش را فرا گرفته
بود و گفت :

- بشنو من تنها وارد منزل تو نشده ام کسی دیگر نیز بامن همراه بود

آنکس الان هم در پهلوی من ایستاده است اما تو اورا نمیتوانی ببینی زیرا چشمان تو هنوز قابل تماشای طلعت او نیست ولی عنقریب اورا در عز جمالش خواهی دید و خواهی گفت: «تنها اوست که در خور عشق و محبت است» ای طائیس دمی بیش نیست که اگر اودست لطیفش را بر چشمان من نهاده بود شاید باتو مرتکب معصیتی شده بودم زیرا من بحدی خود جز ضعف و ناتوانی چیزی نیستم اما او که فضلش چون قدرتش بیکران است ما هر دو را نجات داده نام او «مخلص» و «نجات دهنده» است . داود و سیبیل (۱) بشارت ظهور او را بدینا داده اند در گهواره مورد پرستش شبانان و مجوسان بود فریسیان (۲) او را مصلوب ساختند . زنان قدیسه او را دفن کردند . الهاماتش بوسیله حواریون بدینا افاضه شد و شهدا بنامش شهادت دادند بین ایزن که چون آگاه شد که تو از مرك ترسانی بخانه تو آمده تا ترا از مرك برهاند نه چنین است ای عیسای من ! که تو در این ساعت بر من ظاهر شده همانطور که بر مردم «جلیل» (۳) ظاهر شدی و مردم «جلیل» و دنیا را بشکفت در آوردی زیرا در آنروز آسمانها هم باتو بزمین نازل شد و ستارگان آسمان بحدی بزمین نزدیک شده بودند که قدیسین ییگناه میتوانستند آنها را در دست خود بگیرند و همانطور که در بازوان مادرانشان در اراضی یت لعم بودند با آنها بازی میکردند ؟ ای عیسای من نه این است که الان در مصاحبت تویم و توحیقت جسم نازنینت را بر من عرضه میداری ؟ چنین نیست که الان صورت ترا می بینم و این اشکی که برگونه توجاری است نمونه است از عشق واقعی ؟ بلی فرشته عدل الهی ابن اشك را جمع نموده و آنرا بهای روح طائیس قرار خواهد داد چنین نیست ای عیسای من که تو الان حاضری ؟ ای عیسای من لبان نازنینت را نیم بساز می بینم میتوانی تکلم فرمائی بگو من سراپا گوشم . و توای طائیس ای فرخنده طائیس بشنو آنچه را که «مخلص» بنفسه بتو می فرماید . این همه

(۱) سیبیل (Sibille) : - باصطلاح قدما زنی که قادر بر غیب گوئی ویش بینی باشد .

(۲) فریسیان (Fharisiens) : - یهودیانی که بنایت تدلیس در پی تزیین ظواهر خود و جلوه در معابد و منبر و عظ بوده اند و مسیح تدلیس و نفاق و تزویر ظاهر سازی آنها را آشکار فرمود .

(۳) جلیل (Galilée) : - نام یکی از ایالات قدیم فلسطین که «ناصره» و «کفر ناحوم» از بلاد آن است .

آوازها از اوست نه از من بشنو چنین میگوید : «ای میش گمراه من مدتها در جستجوی تو بوده‌ام ! عاقبت ترا یافتم ! دیگر از من فرار مکن خود را تسلیم دست من کن . ای طفلک بیچاره من برابر پشت خود تا آغل آسمانی میبرم . بیا طایس . بیا برگزیده‌ام . بیا بامن گریه کن ! »

حال شوق و انجذاب بر پافنوس غلبه نموده باچشمانی مجذوب بزانو در آمد و در آن موقع بود که طایس در صورت آن مرد مقدس تجلی عیسی حی و حاضر را مشاهده کرد و باشیون و فغان چنین گفت :

- ای ایام طفولیت قدیم ! ای پدر عزیزم احمس ! ای قدیس تنودریاک کلشکی در آن سبیده سحری که هنوز از آبهای تعمید خرم و سر سبز بودم و مرا بدوش خود میبردی در جبهه سفید مرده بودم : پافنوس خیره بطایس نگریسته فریاد زد :

- باللمعجب ! تو تعمید یافته ! یا حکیم و بارحیم یا الله الکریم حال دریافتم چه قوه بود که مرا بطرف تو جذب میکرده است حال می فهمم بچه سبب اینقدر در چشم من رعنا و در نظر من عزیز بوده بلی جاذبه آبهای تعمید است که مرا از ظل عنایت الهی که در آن مستریح بوده ام خارج ساخته و در جستجوی تو بخضای مسموم زمانه ام کشیده است . بلاشك قطره از آن آبهای که جسد ترا غسل داده از جبهه من فوران نموده است بیا خواهرم و از برادرت بوسه سلام بگیر .

پافنوس پیشانی رقاصه را بوسید و بعد سخن را بغداد واگذار کرده خود ساکت شد و دیگر از دخمه نفها جز شیون طایس که با زمزمه جربان آب مخلوط بود صدائی شنیده نمیشد . بدون اینکه اشکهای خود را خشک کند لا یتقطع گریه میکرد که دو کنیز سیاه با جامه و شیشه های عطر و تاجهای گل وارد شدند . طایس تبسمی بلب آورده گفت :

- هیچ موقع گریه نبود اشك چشم را سرخ میکند و بشره را ضایع می نماید امشب نزد دوستان بشام مدعوم و میبخواهم زیبا باشم زیرا زنان دیگر هم حضور خواهند داشت و ملتفت خستگی صورت من خواهند شد . این کنیزها آمده اند بمن لباس بپوشانند ای پدر دمی خارج شو بگذار آنها کار خود را بکنند اینها بسیار ماهر و مجرب اند این است که موجب زیادی بآنها میپردازم نگاه کن این یکی که حلقه های طلای درشت دارد و دندانهایش باین سفیدی است او را از بساط زن والی ربوده‌ام .

پافنوس ابتدا خواست باتمام قوی بامهمانی رفتن طایس مخالفت کند بعد دید که بامدار سلوک کند بهتر است و سؤال کرد : چه قسم اشخاصی را

در آن مهمانی ملاقات خواهد کرد.

طائیس جواب داد : که حضار آن مجلس عبارت خواهند بود از میزبان سالخورده یعنی کوتا (۱) فرمانده جهاز ، نیسیاس و چند نفر فیلسوف جدلی کالیکرات (۲) شاعر ، کاهن بزرگ سر ایسی ، چند نفر جوانان مالدار که بیشتر مشغولیاتشان بار آوردن اسب است و چند نفر زن که چندان قابل ذکر نیستند و جز نعمت جوانی مزیتی در آنها نیست .
پافنوس بایک قوه فوق الطبیعه گفت :

— طائیس باین ضیافت برو ولی من از تو جدا نمیشوم منم با تو باین مهمانی میایم و بدون اینکه کلمه حرف بزنم در پهلوی تو میشینم .
طائیس قاه قاه خندید و در بین آنکه دو کنیز در گرد او مشغول بودند گفت :

— چون مرا باخاطر خواهی چون این کشیش مصر علیانی ببینند چه خواهند گفت ؟

((ضیافت))

موقی که طائیس باتفاق پافنوس وارد مجلس ضیافت شد اکثری از مهمانان حاضر بودند و دور میزی که بشکل نعل اسب بود روی مخته‌های اطراف تکیه داده بودند . ظرفهای برافق روی میز چیده شده بود و در وسط میز حوضچه تفره بود که بالای آن چهار مجسمه کوچک ساتیر نصب شده بود و هر ساتیری مشکى را سرازیر کرده بود که از آن آب نمکی روی ماهیهای پخته شده می که در آن آب شناور بودند جاری بود چون طائیس وارد شد همه حضار کف زدند و از هر طرف صدای شاباش بلند شد .

— سلام باد بر خواهر شاریت (۳) ها !

— سلام باد بر ملبوم (۴) ساکت که باشارت هر چیزی را می فهماند !

(۱) کوتا (Cotta) ؛ - علم است .

(۲) کالیکرات (Calicrate) :- علم است .

(۳) شاریت (Charites) :- اسم یونانی گراس (Crâces) است .

(۴) ملبوم (Melpomèn) ؛ - دختر دیوتیر و از هفت عبتان و

یاوران آپولون در کوه پارناس است ملبوم یکی از نه نفر موز است و او رب النوع تراژدی است .

— سلام باد بر محبوبهٔ خدایان و خلق !

— سلام باد بر کسی که این همه مطلوب است !

— سلام باد بر کسی که هم درد میدهد هم دوا !

— سلام باد بر دروازه گوتیس

— سلام باد بر گل اسکندریه !

طائیس بی صبرانه منتظر بود که این سیل شهابش آرام یابد و بعد بصاحبخانه کوتا گفت :

— لولیوس من بافتوس کشیش آنطونیه را که یکی از آباء صحراء است با خود همراه آورده ام مردی است مقدس و بزرگوار و کلماتش چون آتش سوزان .

لولیوس اورلیوس کوتا فرمانده جهاز پیاخواست و گفت :

— خوش آمدی ای بافتوس پیرو دیانت مسیح منهم نسبت باین دیانت که من بعد کیش امپراطوری محسوب است بی احترام نیستم قسطنطین کبیر هم مذهبان ترا در عداد اولین دوست داران امپراطوری قرارداد از عقل و کیاست لاتینی همین انتظار میرفت که بالاخره مسیح ترا هم در مجمع خدایان روم بپذیرد از گفته های پیشینیان ماست که در هر خدائی چیزی از الوهیت وجود دارد باری این صحبت را کنار بگذاریم و تا موقعی در دست است بنوشیم و سرمست شویم .

کوتای پیر با فراغت خاطر و سرور تکلم میکرد زیرا بتازگی نقشه ساختن کشتی جدیدی طرح کرده بود و ششمین جلد تاریخ کارتاژ را با تمام رسانیده بود چون یقین داشت که روزش را هدر نداده است از خود راضی و از خدایان شاکر بود و بعد گفت :

بافتوس یکمده مردم دوست داشتنی امشب خواهی دید از قبیل هرمودر (۱) کاهن بزرگ سرایس فلاسفه دوریون و نیسیاس و وزفوتیمیس (۲) و کالیکرات شاعر آن دونفر جوان موسوم به شرآس (۳) و آریستوبول (۴) هر دویسرهای یکی ازرقای جوانی من

(۱) هرمودور (Hermodore) ؛ — علم است .

(۲) زنوتیمیس (Zenothemis) ؛ — علم است .

(۳) شرآس (Chéréas) ؛ — علم است .

(۴) آریستوبول (Aristobule) ؛ — علم است .

هستند و نزدیک آنها فیلینا (۱) و دروزه (۲) که در حسن و جمال شایان تحسین اند .

نیسیاس بافتوس را در آغوش گرفت و گفت :

— رفیق خبرت دادم که ونوس زبردست و تواناست می بینی قدرت اوست که ترا علی رغم خودت باینجا کشیده است گوش بده تو مرد متدینی هستی ولی اگر عقیده پیدا نکنی که ونوس مادر همه خدایان است یقیناً نابود خواهی شد.

عالم ریاضی دان شهیر هلافت (۳) همیشه میگوید : « من بدون استمداد از ونوس بر اثبات خواص يك مثلث قادر نیستم » .
دوریون که چند دقیقه بود باین تازه وارد نگاه میکرد بخته دست بهم زده و فریاد تعجبی کشیده گفت :

— رقا خودش است نگاه ، ریش ، جبه ، خوب یافتم خودش است من او را در تئاتر موقعی که طائیسان بازی میکرد ملاقات کرده ام فوق العاده بهیجان آمده بود و یادم است که با حرارت تمام حرف میزد آدم خوبی است ولی سر بسر همه ماها خواهد گذاشت و همه را قادی خواهد کرد فصاحت هولناکی دارد اگر هر قس (۴) افلاطون مسیحیان است بافتوس دهستن (۵) آنهاست ای قورهم در باغ خود هیچوقت چنین صحبت هائی بگوشش نرسیده بود .

در بین این صحبت ها فیلینا و دروزه خیره خیره نگران طائیس بودند .

طائیس آنشب تاجی از بنفشه کم رنگ بپوهای بورش زده بود و این گل های کم رنگ چشمان طائیس را بخاطر می آورد بطوریکه بیننده با خود میگفت با این گلها شرر نظرات او است و با چشمهای او نتیجه این گل های درخشان است .

(۱) فیلینا (Phlina) : - علم است .

(۲) دروزه (Drosée) : - علم است .

(۳) ملات (Mélante) : - علم است .

(۴) مرقس (Marcus) : - علم است .

(۵) دمستن (Demosthène) : - بزرگترین و فصیح ترین خطبای

یونانیان و قضا صوما که در سنه ۳۸۴ قبل از میلاد متولد شده و در ۳۲۱ قبل از میلاد وفات نموده است .

بلی لطف این زن باین درجه بود که هر چیزی در مصاحبت او جان می‌یافت و هر چه در او دیده میشد روح و حسن تناسب بود لباسی برنك گل خطمی در بر داشت که راه راه های سفید نقره داشت و در چین و شکن آن گویا لطف آمیخته بغمی مضر بود و دستبند ها و گردن بندهایش هم قادر بر ازمیان بردن آثار غمناکی نبود. جلوه کامل رعنائی طائیس در بازوان عریانش بود.

آندود دختر علی رغم خود بنظر تحسین و تعجب بلباس و موهای طائیس نگاه میکردند ولی از آن حرفی نزدند.

فیلینا گفت :

طائیس واقعا تو زیبا و دلارامی گمان نمیکنم که وقتی هم باسکندریه وارد شدی قشنگتر از این بودی مادرم که آنوقت ترا دیده بود نقل میکرد که نادر بود زنی بتواند در حسن با تو مقابلی کند.

دروزه گفت :

- این خاطر خواه تازه کیست که پیدا کرده و باینجا آورده ؟ قیافه وحشی و نفراشیده دارد اگر فیل هم چوپان میداشت یقین دارم بهمین هیکل میبود طائیس از کجا همچو هیکل وحشی را پیدا کرده ؟ شاید از بین اهالی مغاره های زیر زمین که بدود جهنم آلوده اند او را پیدا کرده ؟ ولی فیلینا انگشت روی دهان دروزه نهاده گفت :

- ساکت باش معمای عشق باید بر همه مکتوم بماند و احدی حق کشف این سر را ندارد . البته من خوشترم که دهانه کوه آتش فشان اتنا (۱) مرا ببوسد و لبان این مردك بمن نرسد . ولی طائیس ملوسمان که مثل آلهات زیبا و پرستیدنی است میخواهد نه فقط مثل ما دعا های مردان زیبا بلکه دعا های هر مستمنی را اجابت کند .

طائیس جواب داد :

- هر دو بر حذر باشید این مرد جادوگر و سحار است نه فقط نجوای شمارا می شنود بلکه بر افکار شما نیز مطلع است وقتی که در خواب باشید میتواند قلب شما را در آورده و بجای آن اسفنجی بگذارد و روز بعد بعضی اینکه آب بخورید نفخ نموده خواهید مرد .

طائیس چون دید رنگ آنها پرید بشت بآنها نموده روی مخدعه پهلوی

(۱) اتنا (Etna) : - کوه آتش فشان واقع در شمال شرقی جزیره

سیسیل است .

پافنوس نشست. حضار با یکدیگر در مواضع محرمانه و شخصی صحبت میکردند. بخته صدای رسا و خوش آئند کوتاه بلند شد :

رقصا هر کس بجای خود بفرمائید بنشینید ؛ کنیزان شراب علی بریزید . بعد خودش جام خود را بلند کرده گفت .

- ابتدا بنوشیم بسلامتی کنستانس بزرگ و عظمت مملکت . وطن باید مافوق همه چیز و حتی مافوق خدایان قرار داده شود زیرا هر چه هست در وطن است .

تمام مدعوین جام خود را نوشیدند فقط پافنوس ننوشید زیرا کنستانس به عقیده اهالی نیکیه (۱) که ضد آریوسی ها بودند تعرض داشت و بلاوه وطن مسیحی وطن خاکی نیست .

دوریون چون جام خود را نوشید چنین زمزمه کرد :
- وطن یعنی چه نهرسیالی که متصل سواحلش تغییر مییابد و امواجش دائماً تجدید میشود .
کوتا گفت :

دوریون میدانم تو خیلی صفات وطن دوستی را موهون میشماری و عقیده ات این است که مرد حکیم باید از همه این شئون بر کنار باشد ولی من برعکس عقیده ام این است که انسان شرافتمند باید خدمات بزرگ بوطن را از فرائض اولیه خرد بشمارد وطن چیز عزیزی است .

هرمودر کاهن بزرگ سرایس سخن در آمده گفت :
- دوریون میسرمد . «وطن یعنی چه» . من جوابش را میدهم : وطن عبارت از معابد خدایان و مقابر رفتگان است هموطن یعنی اشخاصی که یادگزارها و آرزوهای مشترکی دارند .

آریستوبول جوان در میان حرف آنها دیده گفت :
- به کاستور (۲) قسم امروز اسب قشنگی دیده ام مقصود اسب دهوفون (۳) است این اسب کله خشك چانه کوچک و پروبال فربهی دارد و مثل خروس

(۱) نیکیه - نیه (Nicée) : - شهری از شهرهای قدیم آسیای صغیر است که دو مجمع مذهبی مسیحی در این شهر منعقد شده است . یکی در سنه ۳۲۵ میلادی که طریقه آریوسیه دارد کرد و دیگر در ۷۸۷ میلادی

(۲) کاستور (Castor) : - بر زویتر ولدا و برادر توام پولوکس (Polux) این دو برادر همیشه با یکدیگر رفیق و متحد بودند و اکنون این دو اسم رمز رقابت نامه محسوب است .

(۳) دموفون (Demophone) :- علم است

گردنش را بلند و موژون نگاه میدارد .

شرآس جوان مرتکان داده گفت :

اینطور که تو وصف میکنی اسب خوبی نیست سمش نازک است
مچ هایش بزمین میخورد و طولی نخواهد کشید که این حیوان اسقاط
خواهد شد .

آنها مشغول جدل بودند که دروزه فریاد دلغراشی کشید .

- آی نزدیک بود يك ریزه استخوانی را که از بیشتر بلندتر و تیز
تر بود فرو بدهم خوب شد که توانستم از گلویم بیرون بیاورم. معلوم میشود
خدایان مرا دوست دارند .

نیسیاس تبسم کنان از دروزه پرسید :

- از اینکه میگوئی خدایان ترا دوست دارند معلوم میشود خدایان
هم در عجز و ناتوانائی شريك مردمند زیرا عشق مستلزم احساس بدبختی
درونی عاشق است و از راه عشق ضعف مردم آشکار میشود پس عشقی را
که خدایان برای تو دارند دلیل بر نقص آنهاست.
از این حرفها دروزه بغضب درآمده گفت:

- نیسیاس اینهایی که تو میگوئی بی معنی است و ربطی ب مسئله
ندارد و علاوه عادت تو است که هر چه بگویم نفهمیده جوابهای
بی معنی بدهی .

نیسیاس که هنوز میخندید گفت :

- بگو حرف بزن دروزه عزیزم هر چه بگوئی شیرین است و
باید هر دفعه که دهان باز میکنی بر حسن تو آفرین گفت راستی دندانهای
قشنگی داری .

در این بین پیرمرد وقوری که با لاقیدی لباس پوشیده بود
و سر را بلند گرفته و با هستگی میخرامید وارد مجلس شد و نگاه ملایمی
بهمانان افکند کوتا اشاره کرد که پهلوی خودش روی مخته بنشیند
و گفت :

- اوکریت (۱) خوش آمدی! آیا این ماه هم رساله تازه در فلسفه تصنیف
کرده؟ اگر درست حساب کرده باشم این نود و دومین رساله خواهد بود
که بقلم نشین و دست یونانی تو تحریر شده است .

اوکریت درحالتیکه با ریش سفیدش بازی میکرد جواب داد:

(۱) اوکریت (Eucrite) : - علم است .

بلی بلبل برای تقنی خلق شده و منهم برای مدح خدایان باقی بوجود آمده ام دوریون گفت :

باید کمال احترام را بشخص او کزیت که آخرین یادگار فلاسفه رواقیون است مرعی بداریم این پیرمرد وقور درین ما حکم شیخ اسلاف را دارد . در وسط جمعیت حکم مرد منزوی را دارد و چیزهائی میگوید که هیچ شنیده نشده است .
او کزیت گفت :

- دوریون احتیاء میکنی فلسفه تقوی در دنیا نمرده و از میان نرفته است من پیروان زیادی در اسکندریه و رم و قسطنطنیه دارم . هنوزین غلامان و اخلاف قیصره هستند کسانی که تسلط بر نفس دارند و میتوانند آزاد زندگی کنند و در عالم مجرد از دنیا و مافیها لذت غیر محدودی را بجشنند . بسیاری از آنها مثل این اسم که مظهر ایپیکتت (۱) و هارک اورل (۲) باشند . اما بر فرض اینکه فضیلت تا ابد از روی زمین برافتاده باشد فقدان آن چه خللی بسعادت من خواهد رسانید زیرا بجا یا فتنای فضیلت بدست من نیست .

دوریون قسط سفاهتند که سعادت خود را خارج از حیطه قدرت خود میدانند اما من هر چه را مطلوب خدایان نیست نمیخواهم و آنچه را خدایان طالبند منهم طالبم از این راه من خود را شبیه بخدایان نموده ام و شریک رضایت خطا ناپذیر آنها هستم . اگر فضیلت معدوم شود من در انعدام

(۱) ایپکتت (Epictète) : - فیلسوف رواقی قرن اول میلادی که در عهد نرون اسیر یکی از درباریان موسوم به اپافرودیت (Epaphrodite) شده و در حال اسارت در رم می زیسته است و کلمه ایپکتت بمعنای عهد اسیر است و اسم اصلی او معلوم نیست پس از وفات اپافرودیت آزاد شده است .

این جمله از او مشهور است که : « تحمل کن و بپرهیز » معروف است که وقتی ارباب قسی القلبش پای او را در آلت هدایی گذاشت و چون بنف بارامی فشرده ایپکتت بآرامی گفت : « بنایم را خواهی شکست » و چون حدسش صائب درآمد و بایقی شکسته شد این عبارت را اضافه کرد « چنین گفت » .

(۲) مارک اورل (Marc Aurèl) : - متقی ترین امپراطوران روم از سنه ۱۶۱ تا ۱۸۰ میلادی سلطنت نموده است علاوه بر آنکه مردم را از شر ناخت و تاز قبایل وحشی حفظ نموده است در تقوی و حب حکمت و فضیلت و عشق منصوص بخلقه و ادب مشهور است .

آن راضی خواهم ماند و همین رضا و تسلیم من که نمونه جهد کامل عقل و شجاعت است سبب سرور من خواهد بود در تمام امور عقل من پیرو حکمت الهیه است و نسخه نفیس تراز اصل خواهد بود زیرا استنساخ مستلزم دقت و مساعی بیشتر از اصل است .

نیسیاس گفت :

فهمیدم تو خودت را شريك قادر متعال میدانی اما اگر فضیلت عبارت از مجاهده فقط میبود و بقول پیروان زینون (رواقیون) که مدعی بودند از اینراه خود را شبیه بخدایان خواهند ساخت پس وزغ که برای این که باندازه گاو بزرگ شود خود را منتفخ میکند بزرگترین شاهکار رواقیون را انجام میدهد .

او کریت گفت :

نیسیاس باز بر حسب عادت مسخره میکنی و الحق خوب هم از عهده تمسخر برمیائی اما انصاف بده گاوی را که از آن حرف میزنی اگر حقیقه مثل گاو آپیس (۱) خدا باشد و مثل این گاو تحت الارضی باشد که کاهن بزرگش در این محضر حاضر است و اگر آن وزغ ملهم بحکمت موفق شود که در بزرگی جثه مساوی آن گاوشود آیا از خود آن گاو افضل نخواهد بود و میتوانی يك همچو حیوان خرد اما بلند همتی را استعسان تمائی؟

در اینوقت چهار نفر پیشخدمت گرازی را با پوست روی میز گذاشتند چند بچه گراز که باخمیر پخته در کوره درست شده بود دور حیوان بودند مثل اینکه میخواهند بستان او را بکنند و این علامت آن بود که گراز ماده است .

زنوتیس روبکشیش برگشت و گفت :

— رفقا يك نفر از حضار بطیب خاطر خود در مجمع ما حضور بهم رسانیده است مقصودم پافنوس شهیر است که در انزوا حیات حیرت آوری دارد و این شخص امشب مهمان غیر مترقب ما است .

(۱) آپیس (Apis) باهای (Hapis) :- گاو مقدسی که مصریان قدیم آنرا کاملترین مظهر الوهیت میشردند این گاو میبایستی علامت و آنکه های مخصوص داشته باشد از قبل لکه سفیدی بشکل هلال دریشانی و لکه بشکل عقاب یا کرکی در پشت و در زیربانش شکل جلی نمایان باشد پس ازچندی کهنه آن گاو را در نهري که نذر آفتاب بوده غرق میکردند و مومیایی او را نگاه میداشتند.

کوتا گفت :

— زنو تمیس بهتر است بگوئی که اولین جای این مجلس متعلق باوست زیرا صفا کرده و بدون دعوت آمده است .
- زنو تمیس بصحبت خود ادامه داده گفت:

صحیح است لولیوس باید با محبت مخصوصی از او پذیرائی کنیم و مواظب باشیم که هرچه مطبوع خاطر اوست بعمل آید و مسلم است که مردی چون پافنوس رغبتش بروایح افکار طیبه بیشتر از میل بیوی لحوم مشویه است پس بهتر آن است که محض جلب رضای خاطرش سخن را بجانب مسلك او که طریقه عیسای مصلوب است سوق دهیم من شخصاً خیلی مایلیم که داخل این موضوع شوم زیرا از معماهای متنوعه این طریقه خیلی خوشم می آید اگر کسی از راه کلمات بمعانی پی ببرد خواهد دید که طریقه مسیحیت پر از معانی است و من عقیده ام این است که کتب مسیحیان مملو از الهامات آسمانی است ولی پافنوس من این اعتقاد را نسبت بکتب یهود ندارم باعتقاد من کتب یهود الهامات الهی نیست بلکه عبارت از وساوس شیطان رجیمی است یهوه که ملهم این کتب است یکی از ارواحی است که در طبقات سفلی جو ساکنند و سبب بسیاری از آلام و اوجاع هستند این روح خبیث بر تمام این ارواح خبیثه در جهل و سببیت برتری داشت . بر عکس ماری که بالهائی زرین داشت و در اطراف درخت معرفت چرخ می زد و از نور و عشق خلق شده بود نظر بتباین خلقت مسلم بود که دیر یا زود کشمکش بین این دو قوه یعنی یهوه و مار پیدا خواهد شد و چگونه غیر آن ممکن بود انتظار داشت در حالیکه مار نورانیت بود و یهوه ظلمت خلاصه این کشمکش در روزهای اول تاریخ دنیا واقع شده خدا تا زده از رحمت خلقت فراغت یافته بود آدم و حوا که اولین مرد و اولین زن بودند با کمال خوشی برهنه و عور در باغ عدن زندگی میکردند یهوه برای بدبخت کردن آدم و حوا نقشه چید که بر آنها و بر همه نسلهائی که حوا بالقوه در بطن خود داشت حکومت نماید و از آنجائیکه نه دارای پرگار بود و نه چنگ و نه بلم که حاکم است و نه بصنعت که اقناع کننده میباشد آشنا راه تسلط خود را این قرار داده بود که آدم و حوا را بیچاره را با شکل عجیب و غریب مندهش کند تهدیدات بوالهوسانه بکند و بفریوهای رعد مخوف سازد بطوریکه این آدم و حوا را بینوا اگر سایه یهوه را میدیدند از ترس خود را بهمدیگر میفشردند و بواسطه ترس محبتشان مضاعف می شد مار دلش بهال آنها

سوخته بر آن شد که بوسیله تعلیم چشم و گوش آنها را باز کند تا بقوه علم دیگر بازیچه اکاذیب بیهوش نشوند. این اقدام مستلزم احتیاط فوق العاده بود و ضعف اخلاق اولین جفت بشر اجرای امر را محال میکرد ابلیس خیر خواه که بشکل مار در آمده بود با وجود این مشکلات اقدام کرد. بی خبر از بیهوشی که مدعی بود همه چیز را می بیند و در واقع بصیرت کاملی نداشت باین دونه فرزندیک شده و نظر آنها را به تلالوزره و برق بالهایش خیره ساخت و بعد با جسد خود مقابل چشم آنها اشکال هندسی دقیقی از قبیل دایره و بیضی و خط ماریج که از آن بعد یونانیان خواص عجیب آن اشکال را شناخته اند رسم نمود مخصوصاً آدم بهتر از حواد را این اشکال تفکر میکرد ولی وقتی که مار شروع بحرف زدن کرد خواست حقایق عالی تری را که باده هندسیه انات آن ممکن نیست تعلیم دهد دریافت که آدم که از گل سرخی عجین شده خمیره اینست که برای فهم مسائل نظری بسیار غلیظ و خرف است. برعکس حوا چون لطیف ترو حساس تر بود باسانی فهمید این بود که در ساعات غیبت آدم حوا را بتهنایی تعلیم میداد تا آنکه ابتدا او را آشنابه در اینجا دوریون کلام او را قطع کرده گفت :

ز فو تهیسی اجازه بدهید کلام شمارا در اینجا قطع کنم. این افسانه را که نقل میکنو. خیلی شبیه بافسانه جنك بین « پالاس آطنه » (۱) و غولان می بینم بیهوش در این افسانه شبیه است به طیفون (۲): پالاس را هم همیشه یونانیها با ماریکه در نزدیکی اوست نمایش میدهند ولی چیزی که اسباب شك من از عقل و یا حسن نیت مار است این است که اگر واقعا مارها قتل بود پس چطور بنز کوچک زن اطمینان پیدا کرده حقایق را باو القا کرد باعتقاد من مار هم مثل بیهوش جاهل و دروغگو بود و چون فریختن حوای

(۱) پالاس آتنه (Pallas) : - یکی از اسامی مینرو خدای عقل و حکمت و جنك است و اسم پالاس وقتی بر مینرو اطلاق می شده که جنبه رب النوعی جنك او مقصود بوده است .

آتنه (Athéné) یا (Athéna) : - نام دیگری برای خدای حکمت و دانائی و عقل است ، شهر آتن پای تخت یونان بنام این رب النوع است و از این جهت است که فلاسفه اسلام آتن را « مدینه الحکمه » یا « مدینه العکماء » نامیده اند .

(۲) طیفون (Typhon) : - در نزد مصرستان قدیم خدای شر و تاریکی و عظم است .

خفيف القل را از آدم که باعتقاد او هائل تر و فکورتر بود آسان تر یافت
اورا مورد تعلیمات خود قرار داد .
زنوتیس گفت :

- دوریون بدان که وصول بحقایق عالیّه مجردة فقط بوسیله احساسات
ممکن است نه از راه فکر وهوش :
باعاقلان بگوی که ارباب عشق را . ذوق است رهنمای نه اندیشه رهبر است
زنها اگر چه معمولا کم فکر ترند ولی چون از مردها سریم التاثر ترند
بهنر بمعرفت حقایق آسمانی واصل می شوند و موهبت نبوت وغیب گوئی دارند و
بی جهت نیست که گاهی آپولون (۳) چنگ نواز و عیسای ناصری را با جامه بلندی
چون لباس زنان تصویر میکنند بنابر این مار را باید هائل دانست که در
اقدام نیک خود حوای سفید تراشیر و ستارگان را بر آدم خشن ترجیح داد .
حوا با کمال لطف بسفغان او گوش میداد و بدرخت معرفت که
شاخهایش با آسمان سر کشیده بود و بشنم روح آسمانی سرسبز و خرم بود
نزدیک شد درخت پر از برک بود و برگها تمام زبانهای نسل آینده نوع
بشر را حرف میزدند ترکیب این اصوات مختلفه با یکدیگر آهنگ موزون
و دلربائی بوجود می آورد .

هر کس از میوه های فراوان این درخت می چشید بمعرفت فلزات و
احجار و نباتات نائل میشد و قوانین طبیعی و اخلاقی را میاموخت ولی
این میوه ها حکم آتش سوزان را داشت اشخاصی که از درد و مرگ
می ترسیدند جرأت چشیدن آنرا نداشتند .

باری حوا که بطیب خاطر تعلیمات مار را گوش داده بود بو حش های
میوه پست پا زده میل کرد از آن میوه ها که سبب معرفت الله است بچشد
ولی نظر بعشقی که به آدم داشت نخواست او در جهل باقی مانده در مرتبه
مادون واقع باشد لذا دست او را گرفته باتفاق بدرخت شکفت آور علم و
معرفت نزدیک شدند حوا سبب سرخ سوزانی را چیده دندانهای بآن زد و بقیه
را به آدم داد بدبختانه در این موقع یهوه که تصادفاً در باغ گردش میکرد
بآنها برخورد و چون دید که آنها عالم خواهند شد در غضب زیادی فرو
زفت مخصوصاً حسد یهوه از هر چیزی بیشتر وحشت آور بود خلاصه یهوه

(۱) آپولون (Apollon) : - خدای وحی و طب و شعرون مستظرفه
و خدای روز و آفتاب و کله هابرس زویتر و برادر توام دیان است موزها کمک های
اویند که بهر موزی شغلی مخصوص محول کرده بود .

تمام قوای خود را جمع نموده در طبقات سفلی جو که محلش بود غوغائی راه انداخت که این دو موجود ضعیف بکلی از ترس دست و پای خود را گم کردند سبب از دست آدم بر زمین افتاد و هوا خود را بگردن آدم بیچاره آویخته باو گفت :

« من میخواهم مثل تو در جهل و هذاب باقی بمانم ، یهوه فیروزی یافت و آدم و هوا و همه نسلشان را در خرافت و خوف باقی گذاشت .

هنر یهوه این بود که برای خیره کردن آنها شهب ثاقبه مهولی بسازد و باین شعبده بر علم مار که موسیقی دان و مهندس بود غلبه یافت و بانسان ظلم و جهل و قساوت قلب آموخته شروبدی را بر زمین مسلط کرد؛ قایل و نسلش را چون کارکن و زحمت کش بودند مورد طرد و زجر قرار داد اقوام فلسطین را بجرم اینکه اشعار اورفیکی (۱) (فلسفی) و قصصی شبیه به قصص ازوپ (۲) تصنیف میکردند منقرض نمود مخصوصا دشمنی فوق العاده بطلم و جمال داشت و قرنهای طولانی نوع بشر از دست او در خون و اشک می غلطید و بر مغلوبیت مار بالدار تاسف میخورد . خوشبختانه نوابی چون فیثاغورث (۳) و افلاطون درین یونانیان ظاهر شدند که بقوة هوش و

(۱) - (اشعار اورفیکی Poèmes Orphique) : - اشعار

منسوب به اورفه (Orphée) است و اورفه نام پادشاه انسانی طراس (تراکیا) میباشد که در فن موسیقی بسیار ماهر بوده .

از جمله قصص اساطیری که در باب اورفه معروف است این است .

که وقتی مشغول نواختن آلات موسیقی میشد حیوانات سبع دست از درندگی برداشته در اطراف او جمع میشدند و نیز در اساطیر یونان مذکور است که زنش اوریدیس (Eurydice) را در همان روز زفاف مار گزید و مرد اورفه در جستجوی زن خود بموالم دوزخ رفت و با صوت خوش خود خدایان جهنم را مسحور نمود بطوریکه زنش را باو رد کردند مشروط بر آنکه تا از سرحد مملکت جهنم رد نشده است بعقب سرخود نگاه نکند اورفه چون باین شرط عمل ننمود بیش از همان یکدفعه موفق به دیدن زن خود نشد و بملاوه خود او هم تاریک و غیر محسوس شد و باکانتها (Bacchantes) ویرا باره باره نمودند .

(۲) ازوپ (Esope) : - نام یک نفر قصه نویس یونانی که حکیمی

شبه بآنچه به لقمان حکیم نسبت داده شده منسوب باو است .

(۳) فیثاغورث (Pythagore) : - فیلسوف و ریاضی دان یونانی که

(بقیه پاورقی در صفحه ۹۵)

فراست آنچه را که ماردشمن یهوه موفق بتعلیم آن بهوانشد خود دریافتند و آن اشکال و افکار را دانستند این اشخاص روح همان مار را در خود داشتند و باین دلیل است که چنانکه دوریون فرمود آطنی ها مار را محترم می‌شمارند . خلاصه قرن‌ها گذشت تا اینکه در این ایام اخیر سه روح آسمانی در هیکل بشری ظاهر شدند و آن سه نفر که عیسی جلیلی و باز یلیلید (۱) و والانتین (۲) هستند دارای قوه چیدن بهترین انار درخت علم بودند و این درخت که ریشه های ثابتی در زمین دوانیده و شاخه ها و فروعی سر بآسمان کشیده مورد تمتع آنها واقع شد . این است آنچه می‌خواستم برای دفاع مسیحی ها که اغلب اوقات اشتباهات یهود بآنها نسبت داده شده است اظهار کنم .

دوریون گفت :

- زنوتیس اگر درست مقصود ترا فهمیده باشم بقیده تو این سه نفر مرد بزرگ عیسی و باز یلیلید و والانتین اسرار و رموزی را کشف کرده اند که بر فیثاغورث و افلاطون و سایر فلاسفه یونان حتی ایقور بزرگ هم که بشر را از مغاوف باطله نجات داد مجهول بوده است . بسیار متشکر می‌شوم اگر بیان کنی بچه دلیل و از چه راه این سه نفر بدرك معلوماتی موفق شدند که حکما از آن عاجز مانده بودند .

زنوتیس جواب داد :

- دوریون آیا دوباره هم باید تکرار کرد که علم و تفکر درجات اول نردبان معرفت است و تنها خلسه و انجذاب است که انسان را به حقایق ابدی میرساند .

در قرن ششم قبل از میلاد زندگی کرده است در ساموس متولد شده دارای اخلاق عالی و پسندیده بوده و تلامیذ خود را بقناعت و ترویض نفس تشویق می نموده و از خوردن گوشت منع میکرده است و در علوم ریاضی و فلک زبر دست بوده جنول ضرب منسوب باو است تاریخ حیات و تعالیمش بسیار مبهم است .

(۱) والانتین (Valentin) : — بدعت گزار معروف قرن دوم مسیحی که در مصر متولد شده و در سنه ۱۶۱ میلادی فوت نموده است و رئیس بکطایفه از پیروان فلسفه ادریه است و مذهب او « والانتینیسم » (Valentinianisme) نامیده شده است .

(۲) باز یلیلید (Basilide) : — فیلسوف مصری که از انصار مذهب ادریه Gnostique بوده و در قرن دوم میلادی می زیسته باز یلیلید مدعی توفیق بین مسیحیت و مذهب ارسطو و مذهب رواقیون بوده است .

هرمودور گفت :

- زنون تبیس درست میگوید همانطور که زنجیره از شبنم تغذیه میکند روح انسان هم از ذوق تغذیه مینماید ولی بهتر آن است که بگوییم : نفس ناطقه فقط قابل انجذاب کامل است . زیرا انسان مرکب از سه جزء است جسد مادی و روح حیوانی که اگر چه آنهم مادی ولی الطفا از جسد است و نفس ناطقه که غیر فانی است .

این نفس ناطقه چون از قالب عنصری صعود کند جسد حکم عمارتی را پیدا میکند که ناگهان صاحبش از آن خارج شده و آنرا متروک و مهجور نماید آنگاه نفس ناطقه از حقائق روح طبران نموده بالامیرود تا بخدا اتصال یابد در اینوقت لذت مرکب با عبارت آخری لذت حیات اخروی را می چشد زیرا مرکب زندگی از سرگرفتن است و در اینحالت که با مجرد الهی سهیم است عقل بسرور مالا نهایت و جلم مطلق واصل میشود و جزء بکل ملحق میشود و داخل در وحدتی میشود که عین کل است و آنوقت کامل است.

نیسیاس گفت :

- هرمودور اینکه میگوید بسیار خوشمزه است ولی من حقیقتش این است که فرق بزرگی بین کل و عدم نمی بینم حتی کلماتی هم پیدا نمی کنم که بدان وسیله تمیزی بین این دو بدهم غیر متناهی کاملاً شبیه عدم است زیرا هر دو از حد فهم خارج است و اما کمال خیلی گران تمام میشود زیرا بهای آن تمام هستی انسان است و برای بدست آوردن آن باید معدوم صرف شد و این حال نقصانی است که احدی حتی خداوند خود نیز از آن مستثنی نیست و فلاسفه از وقتی که خواسته اند او را کامل مطلق قرار دهند بکلی او را از میان برده اند .

از این مسئله در گذریم خوب اگر ما بکیفیت عدم جاهلیم بطریق اولی بوجود هم جاهلیم و بنا بر این هیچ نمیدانیم و جهل صرفیم همه میگویند محال است مردم متفق الرأی شوند ولی باوجود همه هیاهوهای مجادلات من برعکس میگویم محال است بالاخره مردم در مقابل اینهمه عقاید متناقضه که مثل کوه پلبیون (۱) و اوسا (۲) انبوه کرده اند متفق العیده نشوند .

(۱) پلبیون (Pélion) : - نام کوهی است در تسالی در مملکت یونان در افسانه های یونانی مذکور است که وقتی دیوان بر زو:پتر رب الارباب (بقیه پاورقی در صفحه ۹۷)

کوتا گفت:

- من فلسفه را بسیار دوست دارم و ساعات بیکاری را بتحصيل فلسفه میگذرانم ولی فقط در کتب سیسرون (۱) آنرا خوب میفهمم غلامان شراب صلی بریزید !

کالیکرات بسخن در آمده گفت :

- واقعا امر عجیبی است من وقتی گرسنه ام بیاد اهامی میافتم که شرای تراژدی برخوان جبابره صاحب سفره می نشستند آب بدهانم می افتد ولی بعض اینک بشراب گوارائی مثل این شراب که تو باین فراوانی بما مینوشانی لب میزنم بفکر جنگهای داخلی و مبارزات شجعان میافتم و از اینکه در این عهد خالی از مفاخر زندگی میکنیم خجل میشوم . من از طرفداران حریتم و در عالم تصور حاضرم خون خود را در راه حریت با آخرین رومیهای میدان فیلیپ (۲) نثار کنم .
کوتا جواب داد :

- در موقع سقوط جمهوریت اجداد من با بروتوس (۳) در راه

بقه از پاورقی صفحه ۹۶

عصیان ورزیدند برای بالارفتن باسان این کوه را روی کوه دیگر مجاور آن موسوم به « اوسا » نهادند . در مثل وقتی میگویند بلبون راروی اوسا گذاشت مقصود این است که زحمت زیادی بدون اخذ هیچ نتیجه کشید .

(۲) اوسا (Ossa) : - نام کوهی است در تنالی یونان .

(۱) سیسرون (Ciceron) : - فصیح ترین خطبا و بزرگترین ثنر نویس رومی است که در سنه ۱۰۶ قبل از میلاد متولد شده است از رجال عهد خود رومی بوده و بلقب « پدر وطن » ملقب بوده است پس از قتل ژول سزار در سنه ۴۳ قبل از میلاد بواسطه آنطوان وزن خود فولوی (Fulvie) کشته شده است .

(۲) فیلیپ (Philipès) : - نام شهری در مقدونیه نزدیک ساحل دریا و در این شهر است که در سنه ۴۳ قبل از میلاد آنطوان واوکتاو بخونخواهی ژول سزار بر بروتوس و کاسیوس غایه یافتند .

(۳) بروتوس (Marcus Junius Brutus) : - از اعیان بروتوس اول موسس جمهوریت روم بوده و خواهرزاده کاتن اوتیک Caton d' Utlique در سنه ۸۶ قبل از میلاد متولد شده و بطریقه رواقیون تربیت یافته است . بروتوس در معرفت و دوستی حکم پسر ژول سزار (قیصر بولیوس) را داشت و همیشه مورد محبت و حمایت وی بود ولی بواسطه فرط وطن دوستی و علاقه بجمهوریت از حرص و

(بقیه پاورقی در صفحه ۹۸)

حریت جان داده اند ولی در شکم که آیا آنچه را آنها بنام حریت ملت
رم مطالبه میکردند عبارت از این نبوه که خودشان بر ملت حکومت کنند.
البته تصدیق میکنیم که حریت اولین نعمت يك ملت محسوب است ولی هر
چه بیشتر عمر میکنم در این عقیده راسخ تر میشوم که فقط يك حکومت قوی
میتواند حریت ملت خود را تضمین کند .

من چهل سال است که عهده دار مشاغل مهمه دولتی بوده ام و بطول
مدت تجربه و اختبار چنان دانسته ام که هر وقت حکومت مرکزی ضعیف
است ملت از حریت محروم و مورد ظلم و تعدی است و با اعتقاد من آنهایی
که مثل بسیاری از خطبا همه کوشش شان این است که حکومت را ضعیف
کنند مرتکب جنایت بزرگی میشوند .

اگر اراده یکنفر مطلق العنان گاهی نتیجه شومی می بخشد ولی
از طرف دیگر اگر بخواهد بشورت عموم گذر کند هیچوقت تصمیمی
نیتواند بگیرد .

قبل از آنکه مجد و شوکت رومی ملل را در ظل حمایت خود بیاورد
تنها سعادت مند آنهایی بودند که در تحت فرمانفرمایی مستبدان عاقلی
اداره میشدند .

هرمودور گفت :

بقیه از پاورقی صفحه ۹۷

استبداد دول سزار که بگمان او در پی ریاست مطلقه بود رنجیده خاطر شد
دوستانش هم بوسائل مختلفه او را تشویق نمودند آخر الامر با لافریق خود کاسیوس
و عهد دیگر همدست شده عهد کردند قیصر را بکشند و بالاخره روزی در مجلس
سنا بقیصر حمله کرده او را کشتند . معروف است که پس از کشتن قیصر بروتوس
بر کشته او اشک میریخت و ببرد می گفت « اشک میریزم چون بهترین دوستم را
کشته می بینم خود او را کشته ام زیرا وطن را بیش از او دوست داشتم » .
پس از قتل قیصر آنطوان و او کتاو بغوغواهی اوقیام کرده بایروتوس
و کاسیوس جنگیدند و بالاخره آنها را در شهر فیلیپ مقدونیه مغلوب ساختند
(۴۲ قبل از میلاد) بروتوس چون بر مغلوبیت خود یقین حاصل کرد و از نجات
جمهوریت مایوس شد از میدان جنگ خارج شده چشم بآسان انداخت و این عبارت
مشهور را ادا نمود :

«ای فضیلت جز حرفی بیش نیستی!» پس از ادای این عبارت شمشیر خود را
بهست یکی از دوستان خود داد و او شمشیر را راست بر زمین نگاه داشت و بروتوس
(بقیه پاورقی در صفحه ۹۹)

- لولیوس آنچه بفکر من میرسد این است که اصلاً حکومت بشکل خوب و پسندیده ای وجود ندارد و هیچ وقت هم موفق بکشف آن نخواهیم شد زیرا یونانیهای باهوش که آنهمه اشکال خوب بتصور میاوردند موفق به پیدا کردن شکل خوشی برای حکمرانی نشدند و در این موضوع باید بکلی مایوس بود خاصه آنکه باعلامی که پیدا است میتوان یقین حاصل کرد که دنیا رو به پرتگاه جهل و توحش می رود و گویانصیب ما از دنیا همین بود که شاهد حال نزع تمدن حاضر باشیم از تمام مسراتی که در نتیجه عقل و علم و فضیلت بردم میرسد تنها این حسرت شوم خالی از رحم برای ما باقی مانده است که مرك يكديگر را به بینیم .
 کوتا گفت

- شکی نیست که گرسنگی مردم و جسارت وحشیان در حکم بلای آسمانی و مصیبت وحشت آور است ولی با وجود این با یکدسته جهاز خوب و يك قشون رشید و مائۀ مرتب هر مودور کلام او را قطع نموده گفت:

- فایده این تفاخر چیست ؟ چرا باید خودمانرا فریب دهیم ؟ این امپراطوری که در حال نزع است برای وحشیها در حکم طعمۀ سهل المغالی است این شهرها که بفکر ثاقب یونانیان و بصبر و حوصلۀ رومیان بنا شده هنقریب دستغوش و وحشیان مست خواهد شد هنر و فلسفه از ریشه و بن بر خواهد افتاد تائیل خدایان در معابد واژگون شده و صور آن از صفحه عقاید مردم محو خواهد شد آفتاب دانش غروب خواهد کرد مرك دنیا فرا خواهد رسید . چطور میشود تصور کرد که سارماتها (۱) وقتی در آینده پیرو امور معقول شوند و با اقوام ژرمانی (۲) بسویقی و فلسفه

بقیه از پاورقی صفحه ۹۸

از شکم خود را روی آن شمشیر انداخت و جان بداد (۴۲ قبل از میلاد) . نام پروتوس استعارۀ آزادی خواهانی که همه چیز حتی جان خود را در راه مقصود خود فدا میکنند داده میشود.

(۱) سارمات (Sarmates) : - قبایل وحشی سواحل بالتیک که در قرن سوم میلاد قبایل «کت» بر آنها غلبه یافتند و از آن بیعد باقبایل «سلاو» مظلوم شده اند .

(۲) ژرمانیک - اقوام ژرمن (Germanis) : - ساکنین مملکت ژرمانی ژرمن ها از نژاد آریین بوده اند ولی در تمدن از یونانیان و اقوام لاتینی عقب بوده اند .

بردازند و یا گوادسها (۱) و مارکومان (۲) ها خدایان باقی را پرستش کنند . خیر !! همه از میان می‌رود و مضمحل می‌شود . این مصرکهن سال که مهد دنیا بوده مقبره آن خواهد بود . سراپیس خدای اموات بهترین ستایشهای مردم را دریافت خواهد کرد و من آخرین خدایان محسوب خواهم شد .

در این موقع هیکل فریبی پرده را بلند نموده از در درآمد چشم مدعوین بمرکز گوزپشتی افتاد که جمجمه بی مویش تیز بالا رفته بود لباس لاجوردی بشکل مردم آسیائی در برداشت و مثل وحشیان شلوار سرخی که پولک های طلائی بشکل ستاره بر آن دوخته شده بود در پاداشت . چون چشم بافتوس بر او افتاد شناخت که مرقس آریوسی است و از بیم اینکه مبادا صاعقه بزمین نازل هود دستهارا بالای سر خود بلند کرده از ترس رنگش پرید .

در این محفل که از شیاطین تشکیل شده بود آنهمه کفریات بت پرستان و ترهات فلاسفه گمراه باندازه رؤیت این مرد بی دین مبتدع او را به وحشت نیاورده بود این بود که خواست فرار کند ولی چون چشم بطائیس انداخت قوت قلب یافته باقی ماند مثل این بود که در روح این زن که بحکم تقدیر قریباً قدیسه خواهد شد میدید که از همین حالا حافظ و معین اوست لذا قطعه از لباس طائیس را که رو مخده کشیده شده بود بدست گرفته و در عالم سر با مسیح مخلص مشغول منای جات شد .

حضار با لحن تمجیدی ورود این مرد را که افلاطون مسیحیان مینامیدندش تبریک گفتند . هر مودور قبل از همه با او مشغول صحبت شد و گفت .

- ای مرقس جلیل القدر واقعا سبب سرور همه ماهاست که ترا در جمع خود می بینیم و راستی هم بسیار بوقع وارد شدی . اطلاعات ما از طریقه مسیحیت منحصر بتعلیماتی است که علنا منتشر است و مسلم است که دانشمندی چون تو عقیده اش غیر عقیده عوام الناس است بی نهایت مایلیم که

(۱) گوادس (Quades) : - نام قبیله از قبایل ژرمانی که در شمال دانوب مسکن داشته اند و در ایام مارك اورل بارومیاها جنگیده اند .

(۲) مارکومان (Marcomans) : - قبیله قدیم ژرمانیک که در فتح گل بواسطه سزار در تحت فرماندهی « اریوولیت » بوده اند بعدها این قبیله وارد ایتالیا شدند و مارك اورل امپراطور روم به زحمات بسیار آنها را اخراج نمود .

عقیده ترا راجع باسرار مهمه مذهبی که ناشر آنی بدانیم رفیق عزیزمان زنو تمیس بطوری که میدانی فوق العاده برفهم اسرار حریص است والان ازجناب پافنوس راجع بکتاب یهود سئوالاتی کرد ولی ایشان جوابی نداده و عجبی هم ندارد زیرا این مهمان گرامی ملزم بسکوت است و خداوند در صحرا مهر خاموشی برده ان او زده است ولی مرقس تو که در مجامع دینی مسیحیان نطقها نموده و حتی در محافل شورای قسطنطنین کبیر صحبتها فرموده اگر التفات بفرمائی ممکن است جواب سئوالات ما را بدهی و حقایق فلسفیرا که در طی افسانه های مسیحیت مضمراست برای ما کشف و تبیین کنی آیا اولین اصل این حقایق مسئله وجود خدای یگانه نیست که من شخصا عقیده راسخی بوجود او دارم ؟

مرقس جواب داد:

- بلی برادران محترم من بخدای یگانه معتقدم بخدای صمد و لم یولدی که اصل و سرمنشأ همه اشیاء است معتقدم .
نیسیاس گفت:

—مرقس ما میدانیم که خدای تو دنیا را آفریده است والبته این سانعه بزرگی در وجود او محسوب است والبته قبل از خلق دنیا از اول بلا اول وجود داشته بدون اینکه خودش ملتفت شده باشد . اما انصاف این است که موقعیت بسیار مشکلی داشت زیرا میبایستی بیکار بماند تا قسمی بکمالش وارد نشود و از طرفی مجبور بود فعال باشد برای اینکه بخودش وجود خودش را ثابت کند . تو مطمئنا میگوئی که تصمیم گرفت کاربکند من هم این قول ترا قبول میکنم اگر چه این اشتباه بزرگی است از طرف يك خدای کامل ولی مرقس این را بگو به بینم بچه طریق برای خلق دنیا اقدام کرد ؟

مرقس جواب داد :

اشخاصی که چون هرمودور و زنو تمیس و لوا اینکه مسیحی نیستند باصول معرفت آشنا هستند میدانند که خدا مستقیا و بلا واسطه دنیا را خلق ننموده است بلکه ابتدا پسر یگانه خود را ایجاد نمود و بعد توسط او تمام چیزهای دیگر بوجود آمد.

هرمودور گفت :

— ای واله مرقس و این پسر باسامی مختلفه پرستش میشود مثلا سم یا

هرمس با میترا (۱) بادونیس با آپولون و یا عیسی.

مرقس گفت :

- اگر من جز اسامی عیسی و مسیح و مخلص اسمی دیگر باو بدهم مسیحی نخواهم بود خلاصه مسیح پسر حقیقی خداست ولی اذلی نیست زیرا اولی داشته است اما اینکه گفته اند عیسی قبل از تولد وجود داشت این حرف لغوی است که باید باین استرهای انسان نمای نیکه و باین خرتنبلی که مدتهای طویل بر کلیسای اسکندریه باسم آطاناس لعین فرمانروائی کرد واگذار نمود .

پافئوس چون این کلمات را شنید رنگ از رویش پرید عرق مرک بریشانش نشست و علامت صلیب بر خود نهاده در سکوت پسندیده خود باقی ماند .

مرقس دنباله سخن خود را داشت و میگفت :

- واضح است که این معمای احمقانه نیکه تحقیر و توهینی است نسبت بخداوند ذوالجلال یگانه زیرا مستلزم این است که خداوند در صفات غیر قابل تقسیم خود شریک اثر و مظهر خود که واسطه خلق سایر اشیاء بوده است باشد .

ای نیسیاس از استهزاء خدای حقیقی مسیحیان دست بردار و بدان که مثل سوسن های صحرا نه کار میکند و نه میرسد . او کارگر نیست و کارگر پسر یگانه او است مسیح است که دنیا را خلق نموده و پس از آن برای اتمام کار خود در دنیا ظاهر شد زیرا بدون ظهور او خلقت کامل نبود و بدی و خوبی باهم ممزوج بود .
نیسیاس گفت

- خوبی چیست و بدی کدام است؟

چند لحظه فترت سکوتی در معاوره واقع شد و در این چند لحظه هرمودور که دستی راروی سفره دراز کرده بود مجسمه خر کوچک را که از فلز کورنت (۲) ساخته شده بودند نشان داد که دوسبد بر آن بار بود در یک

(۱) میترا (Mithra) :- یکی از خدایان دیانت مازدیسنی که خدای حقیقت و حسن عقیدت است . عقیده باین خدا ابتدا در بین یونانیان آسیا هیوم یافت سپس در تمام امپراطوری روم نفوذ پیدا کرد و در قرون اول مسیحی جزرگترین رقیب و معارض مسیحیت در روم بوده است .
(۲) کورنت (Corinthe) :- یکی از بلاد معظم و مهم یونان قدیم که در اهیت با آتن و اسبارت رقابت میکرد .

سبد زیتون سفید بود و دردیگری زیتون سیاه .

نیسیاس در تعجب سخن خود گفت:

- این زیتونها را ببینید بنظر هر دورنگ مطبوع است و چشم ما از تفاوت رنگی که بین این دو قسم زیتون سفید و سیاه وجود دارد حظ میبرد و ما خوشمان می آید که اینها روشن تر و آنها تارتر باشند ولی اگر فرض کنیم که این زیتونها دارای فکر و معرفت باشند زیتونهای سفید میگفتند: «زیتون خوب است سفید باشد و بد است که سیاه باشد» و ملت زیتون سیاه از ملت زیتون سفید منزجر میشد. ولی ما قضاوتمان بهتر است زیرا بهمان نسبت که خدایان مافوق ما هستند ما هم بر زیتون برتری داریم .

برای انسان که فقط يك جهت اشیاء را می بیند بدی بد است ولی برای خدا که همه جهت اشیاء را می فهمد بدی خوب است . شکی نیست که زشتی زشت است و زیبا نیست ولی اگر همه چیز زیبا میبود مجموع زیبا نبود پس احسن همان است که بدهم وجود داشته باشد چنانکه افلاطون ثانی که بزرگتر از افلاطون اول است آنرا ثابت کرده است.
او کریت گفت:

- خوب است مطابق تر بفضیلت حرف بزنی . بدی بد است نه برای اینکه مغرب نظام کلی کون است بلکه برای شخص ضروری که عامل آن بدی بوده در حالیکه میتواندست عامل نباشد .
کونا گفت:

- بژوئیتتر قسم که این حرف خیلی عاقلانه است .
او کریت دوباره گفت:

- دنیا داستان رقت انگیزی است از شاعری بزرگ خدا که مصنف این داستان است برای هر یکی از ماها شغلی معین کرده که باید آنرا در صحنه نمایش بازی کنیم حالا اگر مصنف چنان خواسته که تو در تمثیل گدا یا شاهزاده یا فلان لنگ باشی جهد کن تا این قسمت از بازی را که سهم تو است خوب بازی کنی .

نیسیاس جواب داد:

محققاً پسندیده آن است که لنگ این داستان مثل هفائستوس (۱)

(۱) هفائستوس (Hephaistos) :- که رومیها او را «ولکن» (Vulcan) مینامند پسر ژوئیتتر و ژوئن است هفائستوس بسیار زشت و بد شکل متولد شده است وقتی مورد غضب ژوئیتتر واقع شده او را از آسمان بر زمین برت

(قبه باورقی در صفحه ۱۰۴)

بلنگد، کسی که باید شنبلی حسی را مثل باشد، خود را مورد غضب آژاکس (۱) قرار دهد. زن بدکار، جنایت قدر را تجدید کند، خائن خیانت نماید، شیاد دروغ بگوید جانی بکشد و وقتی که بازی تمام شد تمام بازیگران و ممثلین خواه سلاطین عادل و خواه جباریه خونخوار خواه باکرات با قوی و خواه زنان بی عفت خواه نجیب و خواه قتلۀ یی شرف همه متساویان یک قسم طرف تحسین شاعر مصنف واقع خواهند شد.

او کریت گفت:

نیسیاس تو بکلی فکر مراد تعبیر میکنی و دختر ماهروی جوانی را به عفریت موحشی تبدیل مینمائی افسوس میخورم که تو باین پایه بحقیقت آلهه و عدلو قوانین ابدی جاهل باشی.

زنو تمیس گفت:

— اما من رفقا بحقیقت بدی و خوبی قائلم ولی یقین دارم که هر عمل بشری ولی بوسۀ یهودا باشد مایۀ نجاتی در آن هست بدی مآل اسبب حسن عاقبت مردم است و از این نظر بدی هم نوعی از خوبی است و سزاوار همان تحسینی است که درخور خوبی است و این است آنچه که مسیحیان در طی این افسانۀ مرد سرخ موئی که برای خیانت بمولای خود بوسۀ صلحی باود داد و بآن وسیله نجات نوع بشر را ضمانت نمود پرورانده اند. بنابراین بقیدۀ من کینه را که بعضی از پیروان پولس نساج نسبت ید بخت ترین حواریون مسیح ابراز میدارند بکلی عبث و برخلاف انصاف و عدل است و

بقیه پاورقی صفحه ۱۰۳

کرد در این سقوط هردو پایش شکست و لنک ماند ولی بالاخره مورد شفقت پدر واقع شده است و ونوس ربت النوع حسن و جمال را ازدواج نموده است هفایستوس خدای آتش و فلز است و اوست که آلات فلزی خدایان را میساخته مثلاً عصای ژوپتر و تیرهای آپولون و سبر آشیل را اوساخته.

(۱) آژاکس (Ajax): — نام دو نفر پهلوان و جنگجوی یونانی که

در محاصره تروا بوده اند.

I — آژاکس بر تلامن (Télamon) که در سر تقسیم اسلحه با اولیس جنگیده مغلوب گشت و بعد مبتلا به جنون شده خود را کشت.

II — آژاکس پسر اوئیلۀ (Oïlée) که در مراجعت از تروا دچار طوفان شده کشتی اش غرق شد و خودش پناه بصخره برده گفت هلی رهم خدایان و باهمه خشم آنها نجات یافتم و بعد از شدت غضب خدایان را تهدید نمود و از این جهت طعمه امواج شد.

نی فهمند بوسه اسخریوطی (۱) که خود مسیح خبر آنرا داده بود و بموجب نص تعالیم خود مسیحیان برای نجات اهل عالم لازم بود اگر یهودا کیسه سی دینار را برشوه نگرفته بود در حکمت الهیه بدا حاصل میگشت و تقدیر الهی لغو میشد نقشه های آسمانی بهم میخورد و دنیا دچار شر و جهل و مرگ میبود. مرقس گفت :

— علم الهی مسبوق باین بود که یهودا بوسه خیانتی به ولای خود خواهد داد ولی یهودا فاعل مختار بود و میتواند آن بوسه را ندهد در هر حال خداوند این جنایت اسخریوطی را سنگی برای بنای عجیب نجات دنیا قرار داد .

زنوتیس گفت

— مرقس طوری که من باتو حرف میزنم مثل اینست که واقعاً معتقد باشم بواسطه عیسای مصلوب مردم دنیا نجات یافتند چنانکه مسیحی ها معتقدند و مماشاة من برای این است که بهتر اشتباه اشخاصی را که به حکومت ابدی یهودا قائلند ثابت کند ولی عقیده واقعی من راجع به عیسی این است که او پیشرو باز یابد و والاتن بود اما در خصوص معمای نجات دنیا اگر مایل باشید قصه آنرا برای شما نقل میکنم تا بدانید کیفیت وقوع این مسئله بچه نحو بوده است .

مدعوین باعلا ت طلب و تصدیق خواستند صحبت کند .

در این بین دوازده دختر رعنا و جوانان مثل دختران بکر آطنی که سبدهای متبرک سرس (۲) را حامل بودند سبدهای انار و سیب بر سر گذاشته موزون و موقر و خرامان بآهنگ صدای نی لبك غیر مرئی وارد اطلاق شده سبدها را روی میز گذاردند نی لبك هم از صدا افتاد و زنوتیس بدین طریق آغاز قصه نمود :

— وقتی که اوفوثیا بنی (فکرة الله) دنیا را آفرید حکومت و اداره زمین را ببلایک و اگذار کرد ملائکه بطوری که شایسته مقام صاحب اختیاران است سلوك نکردند باین معنی که مفتون جمال دختران نوع بشر شده و شبها در کنار بر که های آب آنها را بغلت گرفته با آنها جمع میشدند از این ازدواج هانسل ناپاکی بوجود آمد که دنیا را پراز ظلم و قساوت

(۱) یهودای اسخریوطی (Iudas Iscariote) :- یکی از دوازه نفر حواریون مسیح که پشن بغض بولای خود مسیح خیانت نموده او را تسلیم یهود نمود - اسخریوط : نام محلی است در فلسطین و یهودا منسوب بآن محل است .

(۲) سرس (Céres) :- ربت النوع ذراعت و نام یونانی او دمتر (Démèter) است .

نمود و زمین بخون بی گناهان گلگون شد . اونویا چون حال را بدینگونه
یسافت فوق العاده محزون شد و تاملی در وضع دنیا نموده آهی سرد
کشیده گفت :

— عجب اشتباهی کردم ! این اشتباه من سبب شده که اطفالم دچار
زندگی تلخی باشند صدمات آنها جنایت من محسوب است باید کفاره آنها
عهده دار شوم و آنها جبران کنم . خدا خودش هم که اندیشه اش منحصرأ از
راه من است قادر باعاده طهارت و پاکی فطرت اول آنها نیست در هر حال
آنچه واقع شده واقع شد کاری نمیتوان کرد و عالم خلقت محکوم بنقص
ابدی است حالا شرط انصاف اینست که آنها را بحال خود وانگذارم اگر
نمیتوانم آنها را مثل خودم خوشبخت کنم لااقل میتوانم برای همدردی خودم
را مثل آنها بدبخت نمایم .

چون من مرتکب این خطاشدم که بآنها جسی دادم که سبب خواری
آنها است پس باید خودم هم مثل آنها متجسد شده بزمین نازل شوم و در
بین آنها زندگی کنم .

اونویا قدری باین مضامین باخود حرف زده بزمین نازل شد و در
بدن زن آرگوسی (۱) حلول نموده بشکل دختر کوچک و ضعیفی متولد شد
و هلن (۲) نامیده شد و بکارهای دنیائی مشغول گردید طولی نکشید که
بعد رعنائی و جمال رسید و مطلوب ترین زنان شد .

چون قصد کرده بود که جسم فانی خود را مرض همه قسم فتن و
بی ناموسیها قرار دهد مگراز آتراه کفاره گناه خود را بنماید لذا خود را القمه
سهل المنال هر شهوت ران هرزه قرارداد و مرتکب هر عمل ناشایسته شد و
اورا ربودند و بدینطریق جبران تمام زناها و تمام تندرویها و ظلمهارا نمود
از راه حسن و جمال خویش مللی را بخاک سیاه نشانید و آنها را مورد رحم
و شفقت قرار داده خداوند جنایات مردم دنیا را عفو فرمود فکرة الله در هیچ
عهدی باندازه ایامی که بشکل زن درآمده خود را مورد تمتع پهلوانان و

(۱) آرگوس (Argos) : — پای تخت آرگولید در یونان .

(۲) هلن (Hélele) : — شاهزاده خانم یونانی بسیار زیبا و دلربا
دختر «لدا» و خواهر «کاستور» و «پولوکس» زن «منلاس» پادشاه اسپارت
«پاریس» پادشاهزاده تروا اورا دزدیده باخود برد و این سبب شد که سلاطین
یونان متفقاً بشهر تروا حمله کردند . پس از مـرک پاریس هلن زن
دیخوب (Dphobe) برادر پاریس شد و پس از تسخیر شهر تروا منلاس دوباره اورا
بیچک آورده باخود به اسپارت برد .

شبانان قراردادده بود ستایش و پرستش نشده است . شعرا بعد از آسمانی بودن اورا دریافته و اورا به صفات آرام و عالی و ناگزیر وصف نموده و باین نحو مناجات میکردند : « ای روح صاف که چون آرامی دریاها هستی » .

خلاصه چنین بود که اونویا بواسطهٔ رحم و شفقت خود را دچار شر و عذاب کرد بالاخره مرد واهالی اسبارت قبر اورا هنوز نشان میدهند و البته میبایست بمیرد زیرا پس از شهوت رانی و چشیدن میوه های تلخی که خودش تخم آنرا کاشته بود محکوم بفنا و زوال بود اما از جسد متلاشی شدهٔ هلن جدا شده بشکل زنی در آمد و دوباره خود را بدام تمام پلیدی ها انداخت و همینطور از جسدی به جسد دیگر حلول نموده در طی این قرون فاسده مسئولیت گناههای دنیا را بگردن میگرفت این فداکاری او خالی از فایده نیست زیرا بواسطهٔ روابط جسدی که با ما پیدا کرده شریک عشق و درد ماست و البته هم گناه خود را جبران میکند و هم کفارهٔ گناهان ما را میدهد و نیز ما اطفال خود را در آغوش و روی سینهٔ سفید خود حفظ نموده مستحق راحت ابدی آسمانی خواهند نمود .

هر مودور گفت :

— من این افسانه را میدانستم و بنظرم میآید برایم نقل کرده اند که اونویا یا بعبارة اخری این هلن آسمانی در یکی از تحولاتش در زمان امپراطور تیبر با جادوگری موسوم بسیمون (۱) زندگی میکرد و است ولی من عقیده داشتم که فساد اخلاق اونویا اختیاری نبوده و فرشتگان جبراً اورا شریک سقوط خود نموده اند .

زنوتیس جواب داد :

— هر مودور صحیح است بعضی ها که وقوف کاملی بر این سر نداشته اند تصور کرده اند اونویا در سقوط خود مجبور بوده است ولی اگر این فرض

(۱) سیمون جادوگر (Simon magicien) : - نام یکنفر مبتدع یهودی

است . سیمون یکی از موسسین فلسفه « ادریون » است (La philosophie Gnostique) سیمون میخواست از حضرت بطرس حواری اتیان معجزات را بخرد بان مناسبت است که در لغت خرید و فروش اشیاء مقدسه را سیمونی (Simoni) میگویند . اما فلسفه ادریه (Gnosticisme) فلسفه قرون اول مسیحیت بوده است و چون پیروان این فلسفه میگفتند که انسان ممکن است بمعرفت کامل و تام ذات و صفات الهی برسد از اینجهت ادریه نامیده شده اند زیرا کلمه (Gnose) بمعنای « میدانم » است .

صحيح بود پس اونو يازن به كار كفاره دهنده محسوب نميشد و ذبيحه حامل تمام پليديها نبود نان آغشته ب شراب معاصي نمي بود هديه مطبوع و فدائي قابل تحسين شمرده نميشد و چگونه ممكن بود بگوئيم او قرباني بود كه خود را در آتش سوزانیده و دود احتراق جسد خود را بآسمان متصاعد كرده است حاصل آنكه اگر گناهان او از روى جبر ميبود قدر و قيمتي نداشت .

كاليكرات گفت:

- زنوتيس ميخواهي نشانت بدهم كه الان در عهد ما اين هلن كه هر روز بشكلي ظاهر ميشود در چه مملكت و بچه اسم و چه شكل زيبائي زندگي ميكند؟

زنوتيس جواب داد :

- كاليكرات براي كشف چنين سري بايد خيلي دانشمند بود و شعرا كه در عالم كثيف اشكال مثل اطفالی كه سرگرم اصوات و صوريهوده باشند خود را مشغول داشته اند از عقل و دانش محرومند .
كاليكرات برآشفته و گفت :

- اي زنوتيس بي دين از توهين خدايان ترس زيرا شعرا عزيزان خداياند اولين قوانين را خدايان بشعرا القا فرمودند نبوت هاي خداها بشعراست .

سرودها الهان مطبوع گوشه اي آسماني محسوب است . كه منكر فيب داني و الهی بودن شعراست ؟ و كيست كه نداند هيچ چيز برهلم شعرا مستور نيست؟ خود من چون شاعرم و جنيم بتاج آپولون متوج است آخرين مظهر اونو ثيا را بهمه شماها مي شناسانم اين هلن ابدی الان در جمع شا حاضر است او شما ناظر و ما باوناظر يم بينيد اين زن بچه حسن و جمالي بر بالش ناز تكيه نموده و دردرباي فكر فرو رفته است چشمانش نمناك و لبانش پراز بوسه بنظر ميرسد اين است هلن و بعينه مثل روزگار پريام و آزي فتان و دلربا است اونو ثياي امروز او است و نامش طائيس است .

فيلينا بخنده آمده گفت :

- كاليكرات چه ميگوئي ؟ پس طائيس عزيز ما همسر پاريس (۱)

(۱) پاريس (Paris) :- بر دوم پريام پادشاه تروا و هكوب و فرينده

(بقیه باورقی در صفحه ۱۰۹)

ومئلاس(۱) واهالی اکئن (۲) که بامچ پیچ های زیبا در جلو ایلون (۳) معاربه میکردند بوده است! راست است طائیس؟ پس بگوییم اسب تروا (۴) بزرگ بود؟

آریستوبول بعدا در آمده گفت:

— کی از اسب حرف میزند؟

شراس فریاد زد:

— من باندازه یک نفر تراسی (۵) شراب خورده ام این بگفت وزیر

میز افتاد.

کالیکرات جام خود را بلند کرده گفت:

— من بنام موزهای هلیکون (۶) مینوشم که حافظه بین عطا فرموده اند که حتی مرک هم آنرا ضعیف و تار یک نخواهد نمود.

کوتای پیر چرت میزد و سر بی موش روی شانه های پهنش می جنبید.

دوریون مدتی بود که در لباس فیلسوفانه اش در هیجان بنظر میامد

(بقیه از پاورقی صفحه ۱۰۸)

هلن زن مئلاس است. در افسانه های یونانی مذکور است که پاریس زیباترین جوانان عصر خود بوده وقتی سه نفر از آلهات یعنی ونوس و مینرو و ژوئن که هر يك خود را زیباتر از سایرین می پنداشت در حسن خود مباحثه مینمودند آخر الامر قضاوت را پاریس واگذار نمودند و براو ظاهر شدند پاریس ونوس را زیباتر از دو ربت النوع دیگر دانسته او را ترجیح داد و بدین علت در موقع جنگ تروا مینرو و ژوئن همیشه براهالی تروا غضبناک بودند.

(۱) مئلاس (Ménélas): — برادر آگاممنون پادشاه اسپارت است که زنش را پاریس دزدید و از آن جهت جنگ تروا در گرفت.

(۲) آکئن (Achéens): — نام طایفه ای از طوایف یونانیان.

(۳) ایلون (Ilion): — نام دیگری است برای شهر تروا

(۴) اسب تروا (Cheval de Troie): — در ذیل نام اولیس مذکور

خواهد شد.

(۵) تراس (Thrace): — تراکیا یکی از نواحی یونان قدیم که

امروز جزو دولت ترکیه و رومانی و بلغاری است.

(۶) هلیکون (Hélicon): — نام کوهی است در یونان که بقیده

اساطیری مثل کوه پارناسی مسکن موزها بوده است.

بالاخره در حالیکه اینطرف و آنطرف میافتاد آمد پهلوی طائیس نشست و باو گفت :

- طائیس اگر چه عشق بزنی در خور مقام من نیست ولی با این حال ترا دوست دارم .
طائیس گفت :

- چرا ساعتی قبل از این مرا دوست نمیداشتی ؟
دوریون گفت :

- چون هنوز گرسنه بودم .
طائیس گفت :

- رفیق بد بختم اما من چون جز آب چیزی نخورده ام ترا دوست ندارم .

دوریون نخواست بیش از این چیزی بشنود و نزد دروزه که برای ربودن او از طائیس باو چشمک میزد رفت.

زنوتیس برجای دوریون پهلوی طائیس نشست و دهانش را بوسید .
طائیس گفت :

- خیال میکردم تقوای تو بیش از این باشد.
زنوتیس گفت :

- من کاملم و مردم کامل بایند هیچ قانونی نیستند .
طائیس گفت :

- نمیترسی از اینکه روح خود را در آغوش زن پلید کنی ؟
زنوتیس گفت :

- ممکن است جسد بنون اشتغال روح تابع شهوت شود .
طائیس گفت :

- پس برو گم شو من میخواهم مرا با جسد و روح دوست بدارند تمام شما فلاسفه حکم یکدسته بز پیر دارید .

چراغها یکی بعد از دیگری خاموش میشد نور کم رنگی از شکاف پرده ها بر روی کبود و چشمان ورم کرده حضار افتاده بود آریستوبول پهلوی شرآس در خواب گرانی فرو رفته و در عالم رؤیا بهترهایش فرمان میداد که چرخ آسیاب را بچرخانند زنوتیس فلینای ژولیده را در بازوان خود می فشرد دوریون روی سینه لغت دروزه قطرات شراب میریخت شراب روی سینه صاف او حکم یاقوت را پیدا کرده بواسطه عشوه و خنده و حرکاتش

روی سینه‌اش جاری‌میشد و دوریون فیلسوف برای نوشیدن قطرات شراب لبانش را بر سینه‌او میمالید او کریت از جابرخواست و دست بر شانه نیسیاس گذاشته او را باآخر اطلاق برده متبسمانه گفت:

- رفیق اگر بازهم درفکری بگو بینم چه فکر میکنی؟
نیسیاس گفت :

- در این فکرم که عشق زنهای بی‌آهویی آدونیس (۱) است .

او کریت گفت :

- مقصودت چیست ؟

نیسیاس گفت :

- او کریت نمیدانی که زنها هر سال باغ‌هایی در حیات خود بنام آدونیس معشوق ونوس درست می‌کنند و نهالهایی در ظروف سفالی میکارند این نهالها مدت بسیار کمی سرسبزند و بعد می‌خشکند .
او کریت گفت :

- پس رفیق چرا باید برای این عشق‌ها و این باغ‌ها خود را بزحمت افکنیم کمال حماقت است که کسی بچیزی که در گذر است علاقه پیدا کند .

نیسیاس گفت :

- صحیح است اما اگر جمال شعبی بیش نیست شهوت هم برق‌چهنده ایست و بس چرا عشق بجمال را حماقت میخوانی ؟ برعکس آیا شرط عقل نیست که آنچه در گذر است با آنچه ناپایدار است توأم شود و آن برق آن شمع فزار را بیلند ؟

او کریت گفت :

- نیسیاس تو حکم اطفالی را داری که بقاب بازی دلخوش باشد آنچه را میگوید بشنو : آزاد باش مردانگی و آدمیت عبارت از آزادی است .

نیسیاس گفت .

او کریت این چه تکلیف شافی است میکنی چطور آزاد باشم در

(۱) آدونیس (Adonis) : - جوان یونانی بسیار زیبایی که مورد عشق و محبت ونوس ربت النوع حسن بوده است آدونیس را گراز بنحو خطرناکی مجروح نمود ونوس آدونیس را بشکل شقایقی مبدل ساخت رومیها اعیادی بنام آدونیس می‌گرفتند .

صورتیکه جسد دارم ؟

او کریت گفت :

- پسر عزیزم ! زود است که بینی عنقریب خواهی گفت :

او کریت آزاد بود پیرمرد که مشغول حرف زدن بود بستون سماقی
تکیه نموده و اولین روشنائی فجر به پیشانیش افتاده بود هرمودور و
مرقس هم نزدیک آمدند و در پهلوی نیسیاس ایستادند و این چهار نفر
بدون توجه بخنده ها و عربده های باده خواران در مسائل الهی
مباحثه میکردند .

او کریت بطوری حکیمانه حرف میزد که مرقس باو گفت :

- تو قابل معرفت خدای حقیقی هستی .

او کریت جواب داد :

- مقرر خدای حقیقی قلب حکیم است .

بعد صحبت هائی از مرك کردند .

او کریت گفت :

- من دلم میخواهد مرك نزد من آید و ببیند که من بتهذیب نفس
مشغولم و بهمة تکالیف حیات جاهدم و آنگاه در مقابل مرك دستهای خود
را به پیشگاه خدایان آسمان بلند کرده عرض کنم : «ای خدایان صوری را
که در معبد روح من بودیمه گذاشته اید آنها را از آلودگی حفظ کرده ام
قطر افکار خود را چون گوشوار و گردن بند و تاج و زینت آنها قرار
داده ام برونق اراده شما زندگی کرده ام و دیگر زندگی مرا کفایت است »
در حالیکه مشغول این حرفها بود بازوان خود را بطرف آسمان بلند کرده
بود و صورتش نورانی و درخشان بنظر میرسید . دقیقه در فکر فرو رفته
با مسرت فوق العاده گفت :

- ای او کریت از بند زندگی خود را رها کن و بدرخت زیتون تاسی
نما که چون میوه اش میرسد بر زمین میافتد و بدین طریق از درختی که
حاملش بوده و زمینی که دایه پرورشش بوده تشکر میکند .
پس از ادای این کلمات خنجر برهنه از لباسش بیرون آورده بسینه
خود فرو برد .

مستمعین باتفاق دست او را گرفتند ولی نوك خنجر بقلب حکیم کارگر
شده و او کریت از قید حیات رهائی یافته بود هرمودور و نیسیاس جسد رنگ
پریده و در خون طپیده اش را بر روی یکی از مغده های مجلس ضیافت
نقل دادند زنها شروع بشیون نمودند و مهمانان که بعضی شان از خواب

راحت پریدند و بعضی که در سایه پرده ها مشغول نغیرهای شهوت بودند از لذت بازماندند اظهار نارضایتی بسیار میکردند. کوتای پیر از خواب سبك سربازیش بیدار شده نزدیک جسد آمد و جراحت آنرا دیده فریاد زد.

- طیب من آریسته (۱) را حاضر کنید.

نیسیاس سری تکان داده گفت :

او گریت درگذشت میل او این بود که بمیرد همچنانکه سایرین میل دارند عشق بورزند او هم مثل همه مطیع این میل و جاذبه قلبی بود که بوصف نماید ولی حالا مانند خدایان که هیچ چیز میل ندارند از هر میلی فارغ است.

کوتا به پیشانی خود میزد و میگفت :

- عجب کسی که هنوز میتواند بمملکت خدمت کند چرا باید بمیرد

این چه اشتباهی است ؟

پافنوس و طائیس بیحرکت بر جای خود باقی ماندند و پهلوی یکدیگر صامت نشسته بودند و روحشان از تنفر و ترس و امید در عذاب بود ناگهان کشیش دست طائیس را گرفته از روی مستان خفته و این موجودات جفت شده جسته پا بر سراب و خونی که بر زمین ریخته بود گذاشته طائیس را بیرون برد.

آفتاب تازه بالا آمده بود در دو طرف کوچه خلوت ستونهای بلند برپا بود و از دور بقعه قبر اسکندر میدرخشید روی تخته سنگهای کوچه تاجهای گل پژمرده و مشعل های خاموش دیده میشد نسیمات مفرح دریا در هوا استنشاق میشد پافنوس از غیظی که داشت جبهه فاخر خود را از تن کنده آنرا زیر پالکد مال نمود و گفت :

طائیس من ! شنیدی اینها تمام لاطائلات و تمام کفرهای دنیا را بدهان آوردند خالق بیهمتا را از عرش عالی خود بحضیض پست شیاطین جهنم کشانیدند باکمال وقاحت منکر بدی و خوبی شدند عیسی را لعن کردند و برای یهودا مدح و ستایش خواندند و بی ناموس تر از همه این شغال ظلمات این وحشی متعفن آریوسی مجموعه فساد و هلاک بود که دهان خود را مثل گور از هم می گشود طائیس من ! بچشم خود دیدی چگونه این حشرات ناپاک بطرف تو می خزیدند و ترا بعرق لزج خود آلوده میکردند این حیوانات را دیدی که زیر پای غلامان و کنیزان افتاده بودند دیدی

(۱) آریسته (Aristée) : - علم است

چگونه روی قالیهای آلوده به قی خودشان جفت جفت خوابیده بودند این پیر مرد بیشعور را دیدی چگونه خون خود را که از شرابی که در مجلس زنا بر زمین بریزد نجس تر است ریخت و در پایان هرزگیهای مجلس خود را بصورت مسیح غیرمنتظرانداخت؛ الحمدلله که این اعمال قبیحه را بچشم خود دیدی. ای طائیس ای طائیس ای طائیس حال حماقت و جنون این فلاسفه را بخاطر خود بیاور و بگو بینم آیا تو هم میخواهی شریک حق و جنون آنها باشی؛ نگاه ها و حرکات و خنده های منشوقات هم شأن آنها را هم که حکم ماده بوزینه های شهوت ران را دارند بخاطر بیاور و بگو بدانم آیا مایلی توهم شبیه با آنها باشی؛

طائیس که قلبش سخت از مکروهات آنشب مشمژ شده بود و بچشم خود لاابالی گری و توحش مردها و خبیثت و بدذاتی زنهارا مشاهده کرده بود و از سنگینی ساعتی را که بیفایده هدر داده بستوه آمده بوده آهی کشید و گفت:

— ای پدر از خستگی دارم میمیرم کجا میتوان استراحت کرد؟ بعدی بپوشانیم داغ و سرم خالی و بازوهایم خسته است که اگر نیکبختی راهم جلو دستم بگذارند حال و قدرت اخذ آنرا ندارم پافنوس که بنظر شفقتی باو نگاه میکرد گفت:

— خواهر عزیزم قدری حوصله کن عنقریب ساعت استراحت تو فرا میرسد راحتی که در لطافت و پاکی مثل بخاراتی است که از بساتین وانهار منصاعد شود اندك اندك بخانه طائیس نزدیک میشوند و از بالای دیوار سر درختهای چنار و خنجك اطراف دخمه نف ها دیده میشود که باهتر از شبنم صبح خرم است در آن نزدیکی میدان عمومی بود که در آن ساعت کاملاً خلوت بود ستونهای زیاد و مجسمه های نذری در اطراف میدان نصب شده بود و در گوشه میدان نیمکت های مرمری که پایه های آنها اشکال افسانه بود بشکل نیم دایره گذاشته شده بود طائیس روی یکی از نیمکت ها نشست و نگاه مضطربانه بکشیش انداخته پرسید:

— چه باید کرد.

کشیش جواب داد.

باید کسی را که بجستجوی تو آمده متابعت کرد دست قدرت او ترا از روزگار جدا میکند چنانکه رزبان خوشه انگور رسیده را که اگر بیشتر بر تالك بماند خواهد پوسید از تالك چیده آنرا بفشردنگاه برده بدل شراب معطرش میکنند بدان که در دوازده ساعتی اسکندریه در طرف مغرب در نزدیکی دریا صومعه است مخصوص زنان که نظامات آن یکی از شاهکار

های عقل و حکمت است و می‌سزد که نظامنامهٔ آن را با غزل‌های عاشقانه منظوم کنند و با تار و طنبور بخوانند .

همینقدر بگویم زن‌انیکه وارد آن محفل میشوند اگرچه پایشان بر زمین است ولی سرشان آسمان افتخار را میساید در این دنیا حیات‌فرشتگان دارند می‌خواهند فقیر باشند تا عیسی آنها را دوست بدارد خاضع باشند تا بجانب آنها نظر رآفتی بیفکند عقیف باشند تا قابل ازدواج او شوند عیسی همه‌روزه بشکل باغبانی با باهای برهنه و دستان زیبای باز یعنی بهمان شکلی که در نزدیکی راه قبر بر مریم ظاهر شد از آن‌ها دیدن میکند .

طائیس همین امروز ترا باین صومعه خواهیم برد عنقریب بدختران باك آنجا ملحق شده و شریك مكالمات روحانی آنها خواهی شد .
آنها مثل آنکه در انتظار خواهری نشسته باشند چشم براه تو اند مادر آنها قدیسه آلبین (۱) در آستانهٔ در صومعه بوسهٔ سلام بتو داده خواهد گفت :

«ای دختر عزیزم خوش آمدی» .

طائیس از شوق و تعجب فریاد زده گفت :

- آلبین ! دختر قیصره ! خواهرزادهٔ امپراطور کاروس (۲) !
بافنوس گفت :

- بلی آلبین آلبین که در عزت متولد شده با اختیار لباس پشمینه در بر کرده است و پس از آنکه از نتاج سلاطین بوجود آمده خود را در عداد خدمهٔ عیسی قرار داد بلی این آلبین مادر تو خواهد بود .
طائیس از جابر خاست و گفت :

.. بسیار خوب مرا بخانهٔ آلبین ببر .

بافنوس که نهایت درجه فتح و فیروزی را احساس میکرد گفت :

- البته ترا با آنجا میبرم و در سردابی داخل میکنم که در آنجا بر گناهان خود بگری تا از تمام آلودگیهای تطهیر شوی و قابل حشر با دختران آلبین گردی من مهری بر در سرداب خواهم زد و تو ای زندانی خوشبخت در عالم توبه و اشک ریزی منتظر باش که مسیح خودش بیاید و به علامت عفو مهری را که من بر در گذاشته‌ام بردارد شك نداشته باش که مسیح خواهد آمد و چقدر خوشبخت خواهی بود وقتی که احساس کنی

(۱) آلبین (Albine) : - علم است .

(۲) کاروس (Carus) : - امپراطور رومی که از ۲۸۲ تا ۲۸۳ میلادی سلطنت کرده است .

مسیح برای خشك کردن اشك ها انگشتهای نورانی خود را بر چشمان تو میگذارد.

طائیس دوباره گفت :

هـ هان ای پدر مرا بخانه آلبین ببر.

پافنوس با قلبی سرشار از سرور نظری باطراف خودافکند و تقریباً بدون کراهت از مشاهده لطف و جمال مخلوقات خداوندی لذت میبرد نور الهی از چشمانش پیدا بود و نسائم خفیه که بوصف نمیتوان آورد بر جبینش میوزید ولی این لذت و تمتع از جمال طبیعت طولی نکشید زیرا بخته نظرش بگوشه میدان افتاد که از آنجا در کوچکی بخانه طائیس باز میشد و باین فکر افتاد که این درختان برومندی که جلب اعجاب او را نموده سایه بر باغ طائیس افکنده است و هم در عالم تصور بنظر آورد که چه مقدار ناپاکی آن فضا را که در آن دم چنان سبك و روح پرور بنظر میامد آلوده نموده است. بطوری از این فکر غمگین شد که اشك از چشمش سرازیر شده گفت :

طائیس الان بدون اینکه نظری بعقب افکنیم باید فرار کنیم ولی نباید اشیائی که آلت و شاهد و شریك جنایات گذشته تو بوده است بحال خود باقی بماند این پرده های ضخیم این مخده ها این قالی ها این ظروف عطر این چراغها همه شاهد اعمال رذیله تو هستند . آبا می پسندی که شیاطین بقوة روح لعینی که در خود دارند باین اثاث البیت جنایتکاران بخشیده و آنرا در صحرا هم عقب تو بدوانند ؟ این مسئله محقق است که بعضی میز ها سبب افتضاح است و بسیاری از کرسی ها نجس و آلت وسوسه شیاطین میباشند که باراده شیاطین کار می کنند سخن میرانند بر زمین راه میروند و بهوا میپروند آنچه شاهد اعمال زشت تو بوده نباید معلوم شود .

طائیس عجله کن و تا مردم هنوز در خوابند بعلامات فرمان بده تا در وسط این میدان آتشی برافروزند و هر ثروت مشؤمی که در خانه داری در آن آتش بسوزانند .

طائیس قبول کرد و گفت :

هـ ای پدر هر چه صلاح میدانم بکن میدانم که اشیاء بی روح گاهی محل ارواح خبیثه واقع میشوند شب بعضی اسبابها سخن میگویند باین طریق که یا فاصله های معین آوازی از آنها در میاید و یا شبیه بعلامات برقی از آنها میجهد ولی این چندان اهمیتی ندارد چیز مهم تری دیده ام البته

وقتی وارد دخمهٔ نف‌ها شدی دو طرف راست مجسمه زن برهنه را که می‌خواهد استحمام کند دیدی یکروز بچشم خود دیدم که این مجسمه مثل آدم جان دار سرش را بر گردانید و دوباره زود بشکل اولش در آمد من از ترس خشک شدم این امر خارق‌العاده را به نیسیاس نقل کردم او مسخره کرد و بمن خندید ولی من یقین دارم که جادویی در این مجسمه هست زیرا به یکنفر از اهالی دالماسی (۱) که ابتدا بحسن من بی‌اعتنا بود عشق زیادی القا کرد. بلی میدانم که من در وسط اشیاء جادویی زندگی نموده و همیشه در معرض خطرات بزرگ بوده‌ام. بسادیده شده است که مردمی بواسطه مجسمه‌های مفرغی خفه شده اند ولی باوصف این حیف است این آثار صنعتی که باین قشنگی ساخته شده معدوم شود و برده‌ها و قالی‌ها در آتش بسوزد بعضی از آنها در رنگ آمیزی و قشنگی تعجب آور است و برای اشخاصی که بمن هدیه کرده‌اند خیلی گران تمام شده و همچنین ظروف و مجسمه‌ها و نقشه‌هایی که دارم خیلی گران‌بها است بعقیده من لازم نیست اینها را معدوم کنیم ولی تو بصیرتری هرچه را لازم میدانی و هرچه دلت می‌خواهد بکن. صحبت کنان بدر منزل طائیس رسیدند که آنهمه دسته‌گله‌ها و تاج‌ها بان آویخته بود چون در را باز کردند طائیس بدر بان امر کرد که تمام غلامان و کنیزان را بگوید حاضر شوند چهار نفر هندی مدیران مطبخ اول حاضر شدند این چهار نفر زرد پوست بودند و هر چهار هم‌اعور. پیدا کردن این چهار نفر همشکل و همجنس برای طائیس کار پر زحمت و مشغولیت بزرگی بود وقتی که آنها سر میز خدمت می‌کردند جالب نظر مدعوین کنج‌کاو بودند طائیس آنها را مجبور می‌کرد که قصص زندگی خود را نقل کنند. باری این چهار نفر ساکت ایستاده منتظر فرمان بودند شاگرد آشپزهای مددکار آنها هم حاضر شدند بعد مهترها و تازیان‌ها و حامل‌های تخت روان و شاطر‌ها که سابق‌هایشان مثل آهن محکم بود و دوباغبان پرمو که مانند مترس بودند شش نفر سیاه باقیافه درنده سه غلام یونانی که یکی نحوی و یکی شاعرو سیمی آواز خوان بود متدرجا حاضر شدند و بترتیب در میان میدان ایستاده بعد شش کنیز سیاه باحال تعجب و اضطراب دوان دوان رسیدند و چشمان درشتی باطراف می‌چرخانیدند و دهنشان تا حد حلقه‌های گوششان باز شده بود بالاخره شش نفر کنیز سفید قشنگ پیدا شدند که نقاب‌هایشان را درست نموده

(۱) دالماسی (Dalmatie) : نام ملکیتی است که امروز جزو یوگوسلاوی می‌باشد و در ساحل بحر آدریاتیک واقع است.

با خستگی میامدند و زنجیرهای نازک طلائی برپا داشتند و از وجنات آنها آثار جنون پیدا بود چون همه خدمه سرجمع شدند طائیس با اشاره بافتوس را بآنها نشان داده گفت :

- هرچه این مرد پشما امر کند اجرا کنید و بدانید که روح خدا در این مرد است اگر نافرمانی کنید همه هلاک خواهید شد.
طائیس بواقع عقیده اش همین بود زیرا شنیده بود که مقدسین صحرا قادرند بیدینانی را که مورد ضرب عصای حکمت قرار میدهند بزمین دهان باز نموده و دودی از آن خارج میشود فرو ببرند.
بافتوس زنهای و غلامان یونانی را که شبیه بآنها بودند برگردانیدو بسایرین گفت :

- مقداری هیزم در وسط این میدان حاضر کنید و آتش بزرگی برافروزید و بعد آنچه در این خانه و دخمه هست بآتش اندازید .
خدام متعجب شده و بی حرکت ایستاده بخانم خود نگاه میکردند که رای او را ببینند ولی طائیس ساکت بود و خدام پشت سرهم دیگر ایستاده آرنج یکدیگر میزدند و خیال میکردند که مزاح است.
کشیش گفت :
- هان اطاعت کنید.

چند نفر از این خدام مسیحی بودند و چون امر را شنیدند و فهمیدند فوری بسراغ هیزم و مشعل رفتند سایرین هم بدون کراهت بآنها تاسی کردند چون فقیر و دشمن ثروت و غنا بودند . درین آنکه خدام مشغول درست کردن آتشگاه بودند بافتوس بطائیس گفت :

ناگهان بفکرم رسید که خزانه داریکی از کلیساهای اسکندریه را بطلبم (اگر هنوز جانی باقی مانده که بتوان اسم کلیسا بر آن اطلاق کرد و بلوث وجود این حیوانات آریوسی ملوث نشده باشد و دارائی ترابا و بدهم) که بر بیوه زنهای اتفاق کند و از این راه حاصل جنایت را بغزینة عدالت مبدل نمایم ولی این فکر فکر الهی نیست و از آن منصرف شدم زیرا مسلم است که اتفاق این آثار و غنائم شهوت رانی بر بیوه زنان که عزیزان عیسی مسیحند توهین عظیمی است . ای طائیس آنچه را که تومس کرده ای باید طعمه آتش شود و بخاک و خاکستر بدل گردد . شکر میکنم خدا را که این اشیاء بیشتر از امواج دریا بوسه دیده اند عنقریب جزل و زبان آتش چیزی نخواهند دید . غلامان عجله کنید ! بازهم هیزم بیاورید ! بازهم آتش گیره و مشعل بیاورید ! و تو ایزن داخل خانه شو این زینت های شرم آور

را از تن در آرو از حقیرترین کلفت‌های بالتماس جامه‌را که در موقع شستن کف اطلاق می‌بوشد بغواه و آنرا بیوش

طائیس اطاعت نمود. درین آنکه هندیا بزانو در آمده و به نیسوز ها بف می‌کردند سیاه‌ها صندوقهای عاج و آبنوس و صنوبر را در آتش می‌انداختند و چون صندوقها باز میشد تاجها و اکیلیها و گردن بندها از آن بیرون میافتاد ستون سیاهی از دود مثل دودی که در سوختن قرا بین یهود دیده میشود بطرف آسمان بلند بود؛

آتش که هنوز درست نگرفته بود بفته مشتعل شد و صدائی مثل صدای حیوان عظیم الجثه از آن در آمد و تمام این اشیاء قیمتی را طعمه لهیب خود ساخت خدمه هم بر حرارت خود افزودند و با خوشحالی فوق العاده قالیهای گران بها پارچه‌هایی که با سیم دوخته شده بود و پرده‌های گلابتون نوزی شده را با آتش می‌انداختند و تمامشان در زیر بار میزها و کرسی‌ها و منجده‌های بزرگ و تخت خوابهایی که میخهای طلایی بآنها کوبیده شده بود خسته و مانده شده بودند.

سه نفر حبشی قوی هیکل مجسمه‌های رنگین تم را در بغل گرفته می‌آوردند یکی از این مجسمه‌ها بعدی قشنگ بود که ممکن بود انسان چنانکه بزنی عاشق بشود او را دوست بدارد و شخص خیال می‌کرد که سه نفر بوزینه عظیم الجثه زن قشنگی را دزدیده و می‌برند.

چون این مجسمه‌های قشنگ برهنه از بازوی این مردان قوی هیکل روی سنگ فرش می‌افتاد و خرد میشد صدائی مثل ناله از آنها بلند میشد.

در این موقع طائیس ژولیده با پای برهنه و موئی چون امواج دریا پریشان پیدا شد اگرچه لباس خشن و بدقواره در بر کرده بود ولی گویا فقط لمس اندامش کافی بود که آن جامه را لطیف و زیبا کند و تار و پودش را آغشته بشوق و شهوت نماید.

باغبانی در عقب طائیس می‌آمد که مجسمه کوچک عاجی از «اروس» (۱) در زیر ریش بلند خود پنهان کرده بود.

طائیس بی‌باغبان اشاره کرد بایستد و خود نزدیک بافتوس رفته آن خدای کوچک را باو نشان داده پرسید:

ای پدر آیا باید اینرا هم در آتش انداخت؟ این مجسمه کوچک کار قدیمی و مرغوبی است و صد مقابل وزن خودش طلا ارزیده است فقدان آن

(۱) اروس (Eros) :- نام یونانی خدای عشق است و نام رومی آن

آمور (Amour) میباشد. اروس بر و نوس رفته النوع حسن و جمال است.

کسر جبران ناپذیری است زیرا دیگر صنعت گری دنیا نخواهد آمد که بتواند چنین اروس زیبایی بسازد این نکته را هم توجه فرما که این طفلک خردسال مجسمه عشق است نباید آنرا مورد سخط قرار داد. با اعتقاد من عشق بخودی خود فضیلتی است و اگر من مرتکب گناه شده‌ام مربوط به عشق نیست بلکه گناه من برخلاف میل و اراده عشق است من بر آنچه بامرواراده عشق کرده‌ام غم نمیخورم تأسف من از آن چیزهایی است که برخلاف امر عشق کرده‌ام هرگز عشق اجازه نمیدهد زن خود را بکسی که رسول عشق نباشد تسلیم کند این است که باید عشق را عزیز و گرامی داشت. بین بافتوس و چقدر این اروس ظریف دلپذیر است! بین باچه لطفی در ریش این باغبان پنهان شده است! ایامی که نیسیاس عاشق من بود یکروز این اروس را برای من آورد و گفت:

«این از من بتو حکایت خواهد کرد» ولی این مجسمه مکار از جوانی که در انطاکیه شناخته بودم بن حکایت میکرد و هیچوقت از نیسیاس سخنی بن نگفت باری پدر بعد کفایت اشیاء قیمتی در این آتش سوخته است این اروس را نگاهدار و آنرا در صومعه بگذار تا هر که آنرا ببیند قلبش بخدا متوجه شود زیرا پیر عشق باسانی میتوان باسمان افکار الهی پرواز نمود.

باغبان تصور میکرد دیگر اروس کوچک از خطر جسته است و مثل کسیکه طفل را نوازش کند بآن مجسمه کوچک میخندید ولی بافتوس بغف آنرا از دست او گرفته در آتش انداخت و فریاد زد:

— همینکه نیسیاس آنرا لمس کرده است کافی است که سرمایه تمام سوم و ام‌الغبات باشد.

بعد بدست خود جامه‌های فاخر و جبه‌های ارغوانی و نعلین‌های زرین و شانه‌ها و اسباب‌های مالش و آینه و چراغها و عودها و چنک‌ها را گرفته در آن آتشی که از آتشگاه سارداناپال (۱) سوزان تر بوده یا انداخت غلامان از لذت خرابی و انهدام سرمست بودند و زیر بارانی از خاکستر و شراره آتش از شوق نمره میزدند و میرقصیدند.

همسایه‌هایی که بعد از دیگری از سرو صدای میدان بیدار شده پنجره‌ها را باز میکردند و چشمان خود را میمالیدند که ببینند آنقدر دود از کجا بلند

(۱) سارداناپال (Sardanapal) : - پادشاه آشوری که بر حسب افسانه‌ها از ۸۳۶ تا ۸۱۷ قبل از میلاد سلطنت کرده و پادشاهی بنایت بشفرف و عیاش و بیعی بوده است.

است بعد نیمه لباسی پوشیده پائین میآمدند و نزدیک آتشگاه رفته باخود فکر میکردند .

— این چه کاری است؟

درین نظر چند نفر تاجر بودند که طائیس عادة از آنها عطریا پارچه میخرید مخصوصا اینها متعجب بودند و دائماً سرمیکشیدند که بفهمند چه خبر است بعضی جوانهای خوش گذران که از مهمانی های شبانه مراجعت نموده باتفاق غلامان خود از آنجا میگذاشتند بایشانیهای مکرر بگل و جبه های بلند ابستاده فریاد میزدند دسته تماشاچیان دائما زیاد میشد و طول نکشید که فهمیدند طائیس باغواي آن کشیش آنطونیه دارائی خود را می سوزاند و بعد خیال دارد در صومعه منزوی شود.

تجار باخود فکر میکردند :

— یعنی چه ! اگر طائیس از این شهر برود دیگر ما چیزی باو نخواهیم فروخت و این ضرر بزرگی است بدون او چه خواهیم کرد؟ این کشیش عقل او را دزدیده است مارا هم نابود میکند چرا میگذارند این مرد چنین کند ؟ پس فایده قوانین مملکتی چیست ؟ آیا دیگرها کم و قاضی در اسکندریه پیدا نمیشود؟ طائیس خودش فکر ما و زنان ما و اطفال بیگناه ما را نمی کند؟ این رفتار او علناً ارتکاب عمل قبیح آشکاری است . باید مجبورش کرد که هلی رغم خودش در این شهر بماند .

جوانها از طرف دیگر اینطور فکر میکردند :

اگر طائیس از بازیهای تئاتر و از عشق صرف نظر کند ما هم باید از بهترین خوشیهای خود چشم پوشیم . این زن ما بها الافتخار تئاتر بود برای مردانی هم که دستشان بدامن او نمیرسد سبب مسرت خاطر بوده هر کس زنی را دوست میداشت بنام و بعشق طائیس دوست میداشت بوسه در این شهر ردوبدل نمیشد که یاد طائیس در آن میانه نباشد زیرا او ام اللذات بود فقط خیال اینکه طائیس در شهر ما است کافی بود که ما مسرور و شادمان باشیم .

جوانها باین قسم فکر میکردند یکی از آنها موسوم به سرون که لذت در آغوش داشتن طائیس را چشیده بود بیش از همه غضبناک بود و از اینکه آن کشیش او را فریفته بود سخت بغضش آمده بغدادی موسوم ب بسیج امن میکرد خلاصه هر کس بزبانی سلوك طائیس را مذمت و ملامت میکرد:

— این فرار شرم آوری است !

— این رفتار بیشرمانه است !

- طائیس روزی مارا قطع میکند !
 - جهازیة دختران مارا ازین میبرد !
 اقلا باید قیمت تاجهای را که باو فروخته ام بپردازد !
 - و شصت دست لباسی را که بمن سفارش داده است !
 - بهمة دنیا مدیون است !
 - که بعد از او تاترا یفژنی (۱) و الکتر (۲) و پولیکسن را نمایش خواهد داد ؟ حتی پولیپ زیبا و دلار با هم نخواهد توانست هنرنمایی او را بکند .
 - چون، در خانه طائیس بسته شود زندگی کار مشکلی است .
 - طائیس ستاره درخشان و ماه تابان آسمان اسکندریه بود .
 کم کم گداهای مشهور شهر از قبیل کورها و شلها و مفلوج ها روی میدان پیدا شدند و در سایه اغنیا خودی راه برده می گفتند :
 - وقتی طائیس برود ما چطور معاش کنیم ته سفره طائیس هر روز دو بست گذارا سیر میکرد و وقتی خاطر خواهانش خشود از خانه اش در میامدند مشت پول پیش ما میریختند .
 چند نفر دزد طرار هم بطوری داد میزدند که آدم کر میشد و بهمه تنه میزدند تا شلوغی را بیشتر کنند بلکه بتوانند در آن حیص و بیص چیزی قیمتی بربایند .
 فقط پیر مرد طاد که بشم میله و کتان تارافت (۳) میفروخت و طائیس مبلغ زیادی باو مقروض بود آرا موساکت درین این شلوغی ایستاده گوش فراداده بود و کج کج نگاه نموده باریش بزیش بازی میکرد و معلوم بود فکر میکند آخر نزدیک سرون جوان رفته آستین او را گرفته آهسته گفت :
 - جوان رعنا تو که خاطرت نزد طائیس است خودی نشان بده و مگذار يك نفر کشیشی او را از تو برباید .
 - سرون فریاد زد :

(۱) ایفیژنی (Iphigénie) : - دختر آگامنون است، در افسانه های یونانی مذکور است که چون آگامنون با سایر سلاطین یونان برای جنگ با اهالی تروا هزیت می نمود و در دریا با موافق بکشتی های یونانیان میوزید آگامنون خواست این دختر را در راه رسته النوع دیان قربانی کند ولی دیان گوزن ماده برای قربانی از آسمان نازل کرد و ایفیژنی را رها نموده به تورید برد.
 (۲) الکتر (Electre) :- نام تراژدی شاعر یونانی و سوم به اورپید (Euripide) که در اواخر ماه پنجم قبل از میلاد زندگی نموده است .
 (۳) تارانت (Tarente) :- نام یکی از بلاد جنوبی ایتالیا که در ساحل خلیجی باین نام واقع است .

- به پولوکس (۱) و خواهرش قسم که ابداً این کشیش نمیتواند همچو غلطی بکند! الان میروم و باطائیس گفتگو میکنم و بدون تعریف از خود کردن عقیده‌ام اینست که بحرف من بهتر گوش بدهد تا بحرف این غول آلوده بدود. راه بدهید: آی مردم راه بدهید!

و مردم را عقب زده چند نفر پیرزن بزمین افتادند و اطفال خردسال زیر پا لگدمال شدند بالاخره خود را باطائیس رسانیده اورا بگوشه کشانیده گفت:

- دختر عزیز نگاه کن درست فکر کن و بگو آیا راستی راستی میخواهی از عشق کناره بجویی؟

اما پافنوس خود را بین طائیس و سرون انداخته فریاد زد:

- ای پیدین اگر دست باین زن بزنی خواهی مرد این زن دیگر قدیسه است و از حزب الله محبوب است.

سرون با غضب باو داد زد:

- گم شو نسناس و بگذار بادوستم صحبت کنم و گرنه این ریش کشیفت را میگیرم و این هیکل نحس و نجست را در این آتش مباندازم و مثل روده خوک که کباب میکنند میسوزانم.

و بعضی اینکه دست روی طائیس دراز کرد کشیش باخشونت فوق العاده اورا بطوری بقب راند که چهار قدم عقب پرید و در پای آتشگاه روی نیمه‌وزها افتاد.

طاده پیرمرد متصل پیش این و آن میرفت گوش غلامها را می کشید دست اربابها را میوسید و همه را ضد پافنوس تحریک میکرد طولی نکشید که دسته تجهیز کرد که همه قصد حمله بکشیش فریبده داشتند سرون از جا برخاست صورتش سیاه شده موهایش سوخته بود و ازدود و غضب در کار خفه شدن بود بخدا یاف سب کرد و خود را توی مردم مهاجم انداخت از عقب سر آنها گدایان عصا های زیر بغلی شان را بحرکت آورده میخیزدند پافنوس در بین دایره گیر کرد که از اطراف یکدسته داد میزدند:

- دار! کشیش را باید دار کشید!

دسته دیگر می گفتند:

(۱) پولوکس (Pollux): - بهلوان افسانه‌ای اساطیریونان سرژو ویترو لدا و برادر توأم: کاستور است. این دو برادر همیشه بایکدیگر در نهایت اتحاد بودند و این دو اسم پولوکس و کاستور رمز دوستی و اتحاد دو نفر است.

نه باید اوراد در آتش انداخت و زنده زنده سوخت !
پافتوس مید دلارام خود طائیس را در بر گرفته اورا بر قلب خود
می فشرد و با صدای رعد آسائی فریاد میزد :

ای لامذهب ها سعی نکنید که این کبوتر را از عقاب خدائی بر بایید
بهتر آنست که اورا سرمشق خود قرار داده بتقلید او گل وجود خود را بدل
بطلا کنید باین ثروتهای باطله که خیال میکنید شما مالک آنید و حقیقت
آن مالک شماست پشت پا بزنید بکوشید شتاب کنید قیامت نزدیک است
صبر الهی بسر آمده توبه کنید بشرمساری خود اقرار نمائید بگریید، مناجات
کنید، بر اثر اقدام طائیس سلوک نمائید جنابات خود را که در بزرگی
شبهه بجنایات او است مکروه بشمارید، کدام يك از شماها است فقرا یا اغنیاء،
تاجر یا سرباز، غلام یا شخص مشهور مملکت که بجرئت بتواند در پیشگاه
خداوند خود را افضل از یکزن فاحشه بشمارد شما همه تان زباله های
متحرکی هستید و این اعجاز فضل خداوندی است که مثل سیل منجلا بی
روان نیستید .

در حالیکه صحبت میکرد شعله های پر شرری از چشمانش میجست و
انسان خیال میکرد هیزم مشتعلی از بین دولتش بیرون میاید و اشخاصی که
اطرافش را گرفته بودند علی رغم خودشان گوش میدادند .
اما پیر مرد طاد بیکار نمی نشست سنك و گوش ماهی جمع نموده در
زیر لباس پنهان میکرد و چون خودش جرأت پرت کردن آنها را
در دست گدایان میگذاشت طولی نکشید که سنك اندازی شروع شد و يك
قطعه گوش ماهی ماهرانه به هدف رسیده پیشانی پافتوس را شکافت خون
روی صورت سیاه آن شهید جاری شد و از صورت او بسر طائیس
میچکید و این قطرات خون حکم تعمید ثانوی برای طائیس توبه
کار داشت .

طائیس در فشار آغوش کشیش جسم لطیفش از لباس خشن او آزرده
شده بود و احساس هزه رعب و جزعی میکرد.
در این موقع مردی که بزبانی ملبس بود و تاجی از گل کرفس سر
زده بود درین شلوغی جمعیت راهی باز کرده فریاد زد:
— دست نگاهدارید ! دست نگاهدارید ! این کشیش برادر
من است .

این شخص نیسیاس بود که از تشییع جنازه او کریت فیلسوف برگشته
بخانه خود مراجعت مینمود چون گذارش بمیدان افتاد بدون تعجب (زیرا هیچ
۱۲۴

چیز او را متعجب نمیکرد) آتشگاه پر دود را مشاهده نمود و نیز طائیس را دید که خرقة خشنی در بر کرده و پافتوس هم مورد رجم مردم واقع شده است .

نیسیاس متصل فریاد میزد :

- میگویم دست نگاهدارید ! بهمشاگردی قدیم من توهین نکنید و سر عزیز پافتوس را احترام کنید .

ولی نیسیاس که معتاد بمحاورات لطیفه با حکما بود آن قدرت و تسلطی که برای جلب توجه عامه ناس لازم است نداشت و بیچکس باو گوش نداد تگرگ سنك و گوش ماهی بود که روی کشیش میبارید . پافتوس بدن خود را حایل و سپر طائیس قرار داده شکر خدای بجا میآورد که بفضل خویش جراحات را بنوازش بدل فرموده نیش را ندوش قرار داده است .

نیسیاس چون از اینکه کسی بهرفش گوش بدهد مابوس شد و از طرفی هم یقین حاصل کرد که بزور و یا بدلیل و برهان قادر بر نجات رفتنش نیست توکل بر خدایان نمود در حالیکه عقیده کاملی بخدایان نداشت ولی بخته حيلة بنظرش رسید و آن این بود که بواسطه حس تحقیری که نسبت بنوع بشر داشت نقشه اندیشید و آن نقشه عبارت از این بود که همان پولشرا از کمر باز کرد و با آن کیسه پراز طلا و نقره که کیسه مرد شهوت ران و خیری بود رو بسنك اندازان رفت و جلو گوش هریك کیسه را بصداء درآورد ابتدا بواسطه آنکه حرارت غضب مردم زیاد بود کسی توجهی نکرد اما اندك اندك نگاهشان متوجه طلا شد و طولی نکشید که بازوها ست شده از تهدید حیات کشیش دست برداشتند نیسیاس چون دید چشم و قلب آنها را جلب نموده است سر کیسه را باز نمود و در بین جمعیت چنده قطعه طلا و نقره پرت کرد آنها بیکه خیلی حریص بودند بر همه سبقت جسته برای جمع پول خم شدند مرد فیلسوف از این موفقیت مسرور شد و بیشتر باینطرف و آنطرف دینار و درم پاشید بصدای قطعات پول که روی سنك فرش میدان بلند بود تمام آن دسته هنگامه جو در تکاپوی جمع پول بزمین افتادند گداهان غلامها تجار همه سرگرم شدند فقط چند نفر از نجبا دور سرون حلقه زده از دبدن آن منظره بخنده آمدند خود سرون هم غیظش فرو نشست رقایش جمعیت را بر قابت و امید داشتند یکدسته را تشویق میکردند دسته دیگر را بشرط بندی و ادار مینمودند و چون مشاجره بین دو نفر پیدا میشد آن بدبختان را مثل آنکه سگهارا بجنك یکدیگر تهییج مینمایند تهریک میکردند

يكنفر چلاق زمين گيري توانسته بود يکدرهم از زمين بردارد تماشاچيان صدای تحسینشان بآسمان مبرسيد آن جوانها هم شروع پيرت کردن پول نمودند و کار بجائی رسيد که جز يکسلسله کمرهای خميده که باران قطعات فلزی بر آن ميبايد چيزی ديگر ديده نيشد و مثل امواج يك دريای طوفانی روی هم ميبريدند و ديگر چيزی را که بخاطر نداشتند پاقوس بود .

نيسياس بطرف پاقوس دويده او را زبرجه پنهان کرده او و طائيس را بکوچه و پس کوچه هائی برد که ديگر کسی تعقيب ننمايد مقداری بدون تکلم دريدند بعد چونديدند که از منطقه خطر دور شده اند پاسست کردند و نيسياس بلعن مزاح مغلوط بهزنی گفت :

خوب پس کار از کار گذشته است پلوتون (۱) پروزرپين (۲) را ميربايد و طائيس از مادوری جسته ميخواهد متابعت رفيق وحشی مرا بکند . طائيس گفت :

چنين است نيسياس من از معاشرت با مردمانی که مثل تو خندان و معطر و خوش بين و خود پسندند بتك آمده ام از هر چه تاکنون شناخته و دانسته ام خسته شده ام حالا ميخواهم در جستجوی عالم مجهول و غير معروف برآيم، آزموده ام که در فرح فرحی نيست و اينک اين مرد تعليم ميدهد که فرح حقیقی در ونج و تعب است من قول او را قبول ميکنم زيرا او مالک حقیقت است .

نيسياس متبسمانه گفت :

اما رفيق جانم من هم که مالک حقایق هستم اويک حقیقت بيشتر مالک نيست در صورتيکه من همه حقیقت ها را دارايم من راست است از او غنی تر و ولی واقع اين است که نه کبريای من از او بيشتر است و نه خوشبختيم .

نيسياس چون ديد کشيش با نگاههای آتش باری خيره خيره باونگاه می کند گفت :

پاقوس عزيزم خيال مکن که من ترا بسيار مضحك بشمارم و يا

پلوتون (Pluton) : - خدای دوزخ و خدای اموات بر «ساتورن» و «آ» است و برادر ژو پتر رب الارباب ميباشد و خدای بيارکريه المنظري است که پروزرپين دختر ژو پتر را عتفا ربوده ازدواج نمود .

(۲) پروزرپين (proserpine) : - ملکه دوزخ و زن پلوتون است . پروزرپين فوق العاده زيبا و دختر ژرپتر ميباشد و پلوتون خدای جهنم بعنف او را ربوده است .

بگلی هاری از عقل بدانم خیر چون حیات خود و حیات ترا با همدیگر مقایسه میکنم نمیدانم کدام يك بردیگری رجحان دارد .

من الان بمنزلم رفته در حمامی که کرویل و میرتال برایم حاضر کرده‌اند استحمام میکنم و بال يك قرقاول فاز (۱) را میخورم و بعد صدم يك افسانه هیلزی یا يك رساله مترو دور (۲) را میخوانم تو از طرف دیگر بکلبه‌ات برمیگردی و آنجا مثل شترمطیعی بزبانودرآمده فلان عزائی را که سالها دیگران زمزمه کرده‌اند تکرار خواهی کرد و شب چند دانه سبب بی‌روغن را خواهی بلعید حالا عزیزم طریقه زندگی مادو نقرصوره خیلی باهم متباین است ولی در معنی من و تو هردو مطیع يك خواهش نفس هستیم و این خواهش نفس محرك اعمال هر فردی از افراد بشر است باینمعنی که من و تو هردو در پی اقناع شهوت و میل نفس هستیم و غایت منظور هردو سعادت است بلی منظوره‌ها این سعادت متمتع الحصول است و بس بنا بر این اشتباه است که من ترا خاطی بشمارم و خود را محق بدانم و تو طایسم اگر ممکن است خوش بخت‌تر از این باشی برو خوشباش در کامرانی و مسرت نتوانستی خوش بخت باشی شاید در قناعت و ریاضت بتوانی آنها بدست آوری در هر صورت درست که نگاه میکنم بر حال تو غبطه میبرم زیرا من و پافئوس در دوره حیاتمان مطیع طبیعت و فطرت خود شده و هر يك يك قسم لذت و حظی بردیم ولی تو ای طایس شیرین لذتهای مختلفه الشکل برایت نصیب شده است و بسیار نادر است که یک نفر مثل تو طعم چند قسم لذت را در عمر خود بچشد .

من آرزو میکنم که ولو یکساعت باشد مثل پافئوس عزیزمان باشم ولی از تحقق این آرزو مایوسم بنابراین خدا حافظ طایسم برو بجایی که عوامل سری طبیعت و سرنوشت ترا میکشاند، برو ادعیه نیسیاس را بدرقه راه خود قرار ده، اگر چه ادعیه خود را بیهوده میدانم ولی چه بکنم جز حسرت بیفایده و ادعیه بی‌اثر چه چیز ممکن است در بهای خوابهای خوشی که در روزگار گذشته در آغوش تو داشته‌ام و امروز جز خیال شبعی از آن باقی نیست. قدیم تو کنم؟ ای نیکی‌کننده بمن خدا حافظ ای ای رحمتی که خود قدر خود را نمیداند خدا حافظ ، فضیلت سری، ای لذت‌مردان! خدا حافظ،

(۱) فاز (phase) :- نام رودخانه در قفقاز که امروز (Rion) ریبون نامیده میشود.

(۲) مترو دور (Metrodore) :- فیلسوف و طبیب یونانی که در اوایل

قرن چهارم قبل از میلاد میزیسته است .

ای کسیکه بیش از هر آیتی از آیات خلقت درخور پرستشی و طبیعت ترا برای عاقبت مجهولی در عرصه این دنیای غدار بوجد آورده است....

درین آنکه نیسیاس حرف میزد قلب کشیش باتش غضب جوش میزد و بخت صبرش لبریز شده زبان بنفرین و دشنام گشوده گفت :

- برو گم شو ای ملعون ! من ترا حقیر می شمارم و از تو بیزارم گمشوای پسر جهنم، تو هزار بار از این بدبختان گمراهی که الان بن سنگ پرتاب می کردند و ناسزا می گفتند خبیث تری زیرا آنها نمیدانستند چه میکنند، من در باره آنها دعا می کنم و از درگاه الهی طلب عفو و غفران مینمایم باشد روزی رحمت الهی بر قلب آنها نازل شود اما تو ای نیسیاس مشغوم تو زهر کشنده و سم مهلکی، از دهانت یأس و مرگ میتراود، بیشتر از آنچه در یک قرن از دهان جهنمی ابلیس خارج شود در یک تبسم از تبسمهای تو کفریات مضر است، برو گم شوای بدکار جهنمی !

نیسیاس که با کمال شفقت باو نگاه میکرد گفت :

- خدا حافظ برادرم بافتوس کاشکی این گنجهای ایمان و بغض و عشق را تا آخر عمرت محفوظ داری !

طائیس خدا حافظ عبت مرا فراموش خواهی کرد زیرا من ییاد تو هستم .

نیسیاس چون از آنها جدا شد متفکرانه در کوچه های پریچ و خم مجاور قبر اسکندر عبور کرد این کوچه ها مسکن تابوت ساز ها بود و دکانهایشان پر بود از صورتهای ظریف سفالی که بارنگهای روشن نقاشی شده بود و غبار از صور خدایان و ربان انواع و مقلدین و زنها و فرشتگان ظریف بالدار بود که مرسوم بود بااموات دفن میکردند نیسیاس با خود فکر کرد که شاید بعضی از این مجسمه های کوچکی که امروز با چشم خود می بیند روزی رفیق خواب ابدیش شود و بعد اروس کوچک را دیده که دامان بکمر زده و بنحو مستعزانه میخندد این تصور مرگ و خیال اعمال تشییع و غیره خیلی باو گران آمد و برای علاج اندوه خود سعی کرد تفلسفی بکند و قضیه ئی چیده چنین نتیجه میگرفت :

شکی نیست که زمان وجود خارجی ندارد بلکه وهم محض و مخلوق تصور بشر است خوب اگر زمان وجود خارجی ندارد پس چطور ممکن است حامل مرگ من باشد آیا معنی آن اینست که من تا ابد زنده خواهم ماند ؟ نه پس باید اینطور نتیجه بگیرم که مرگ من الان موجود است کما آنکه قبلا موجود بوده

همیشه هم وجود خواهد داشت من هنوز احساس آنرا نمیکنم ولی حاضر و موجود است و من نباید از آن بترسم زیرا سفاقت است که از وقوع چیزی که واقع شده است بترسم مرك من وجود دارد و شبیه است بآخرین صفحه کتابی که مشغول خواندن آن هستم و هنوز با تمام نرسیده است این قضیه در تمام طارل راه فکر او را مشغول داشته و چندان تسلیت خاطری هم تولید ننموده بود و روحاً افسرده بود تا آنکه باستانه خانه اش رسید و صدای قهقهه خنده کرویل و میرتال بگوشش رسید که در انتظار او گوی بازی میکردند.

پافنوس و طائیس از باب القمر از شهر خارج گشته در ساحل دریا روانه شدند.

کشیش میگفت:

- ای زن تمام این دریای ازرق بیکران برای غسل پلیدیهای تو کافی نیست و نیز باغضب و تحقیر میگفت :

- تواز هر ماده سك و ماده گرازى نجس تری جدی را که خداوند درست کرده تا صندوق عهد خود باشد تو آنرا بکفار و مشرکین برای شهوت رانی تسلیم نمودی. بد کاریهای تو بعدی است که حالا که بحقیقت واصل شده دیگر بعضی اینکه بغواهی لب بهم بگذاری یاد و دست را بهم ملحق کنی از خودت متنفر و بیزار میشوی طائیس مثل حیوان دست آموزی با کمال تسلیت و رضا در زیر آفتاب سوزان از راه های صعب المرور در دنبال او روان بود. خستگی زانوهایش را از کار برده و عطش جگرش را کباب کرده بود. ولی برعکس کفار که در اینگونه موارد رقیق القلب میشوند حس شفقت غلطی در آنها پیدا میشود پافنوس مسرور بود که این زن بدکار برای کفاره گناهان خود این صدمات را بکشد و در عالم هیجان و حرارت قدسی که داشت مایل بود که بضرب تازیانه جسد نازنین او را شرحه شرحه کند باشد که از زیبایی آن جسد که حسن و جمال و آوایی شاهدهی بر اعمال شایه سابق او بود کاسته شود. هرچه بیشتر فکر میکرد آتش غضب قدسیش تیزتر میشد، مخصوصاً تصور اینکه طائیس وقتی بیسیاس را همبستر خود نموده بعدی او را بجوش آورده که تمام خون بدنش میل به قلب نموده نزدیک بود سینه اش بترکد و آتقدر لعن و نفرین در سینه محبوس داشت که بی اختیار دندان بهم میسایید بفته برجست و جلو طائیس ایستاد و بارنگی پریده و صورتی مهیب و وجناتی مشحون بغضب الهی نظری که با عمق روح طائیس نفوذ میکرد باو انداخته آب دهانی

بصورتش انداخت .

طائیس بارامی و بدون اینکه از رفتن بایستد صورت خود را پاك کرد حالا دیگر طائیس جلو راه میرفت و پافنوس از عقب سرمثل اینکه پیرتگاهی نگاه کندخیره براو مینگریست و باهمان غضب قدسی راه میرفت فکر پافنوس این بود که او انتقام مسیح را بکشد تا مسیح خودش انتقام خود را نگیرد و بختۀ دید قطره خونی از پای طائیس روی شن بیابان چکید پس از دیدن این حال مثل این بود که نسیم خوشی بقلبش وزیده باشد و طراوتی یافت پس از آن بشیون آمده گریه کرد و جلو طائیس بر خاک افتاد و اورا حواهر خود نامید و بپاهای او که خون از آن میچکید بوسه داد و هزار مرتبه گفت :

— ای خواهر، ای خواهر، ای مادر، ای قدیسه !

و بعد باینمضمون مناجات نمود :

— ای فرشتگان آسمانی این قطره خون را گرانبها شمرده جمع کنید و به پیشگاه عظمت الهی عرضه دارید باشد بحکم مجزه خدائی از این زمین که باین قطره خون گلگون شده شقایقی بروید و هر کس آن گل را به بیند موفق به تطهیر قلب و حواس شود! ای طائیس مقدس، ای طائیس مقدس، ای طائیس بسیار مقدس.

در بین آنکه مناجات میکرد و بدین نحو پیشگونی میفرمود پسر بچه که بر خری سوار بود از آنجا گذشت پافنوس بآن بچه امر کرد از چهار پا فرود آید و طائیس را به آن سوار کرده خود افسار حیوان را گرفته براه افتاد طرف عصر بدرۀ پر از درختان سرسبزی رسیدند چهارپا را بتنه درخت خرمائی بسته خود روی سنگی نشستند و قرص نانی را با قدری نمک بازوفا خورش نموده خوردند و با کف دست آب گوارائی نوشیدند و درمـ واضیع آسمانی باهم صحبت کردند .

طائیس میگفت :

— من هیچوقت آبی صاف تر از این آب ننوشیده و هوائی روح پرورتر از این استنشاق نکرده ام و در این نسائی که میوزد خدا را می بینم .
پافنوس جواب میداد :

— خواهرم بین اینک شب است و پرده های کبود شب کران تا کران را پوشیده است ولی عنقریب در افق فجر سرا پرده های حیات را خواهی دید و چشمت بجمال گلهای صبح الهی روشن خواهد شد .

تمام آن شب راه رفتند و چون هلال ماه بر امواج تیره فام دریا پرتو

افکند بخواندن مز میروسرود مشغول شدند مقارن طلوع آفتاب آن صحرای
ییکران مانند پوست شیر لیبی بنظرشان میرسید و در آن روشنائی
صبح از دور در گوشه صحرا نزدیک نخلستانی صومعه های سفیدی
پیدا شد .

طائیس پرسید :

- پدر آیا سرپرده های حیات همینها هستند ؟
پافتوس گفت :

- ای و الله دخترم چنین است که گفתי خواهرم . این است خانه نجاتی
که بدست خود ترا در آنجا بودیمه خواهم گذاشت .
طولی نکشید که در حوله وحوش آن ریاضتگاه ها زنانی پیدا شدند که
مانند زنبوران عسلی که بسور کندو در طوائذ از هر طرف در حرکت بودند
بعضی نان می پختند بعضی سبزی پاک می کردند دسته بشم میرشتند و نور
آسمان مثل تبسم خداوندی بر آنها می تابید .

جماعت دیگری در سایه درختان تمر نشسته بفکر و مراقبه فرو رفته
بودند اینها دستهای سفیدشان را بجانب خود آویزان کرده بودند زیرا این
ها پراز عشق بودند و باین واسطه متابعت هریم مجدلیه (۱) را اختیار کرده و
کارشان منحصر بود بدعا و تفکر و خلعه و انجذاب از این جهت بود که همه آنها
لباس سفید ملبس بودند و مریم نامیده می شدند .

دسته اولی که کار میکردند لباس کبود در برداشتند و همه هارت (۲)
نام داشتند تمام این زن ها در نقاب بودند با این حال جوانان آنها تاری
از گیسوان خود را روی پیشانی از زیر نقاب ظاهر کرده بودند و
ظن غالب این است که این کار بغیر عمد بود زیرا قانون صومعه چنین
اجازه نمیداد .

عجوزه بلند بالا و سفید پوستی بر عصای سنگینی تکیه نموده برای
سرکشی از حجره به حجره میرفت پافتوس با احترام بآن عجوزه نزدیک شده
دامن معجزش را بوسیده گفت :

مریم مجدلیه - (Marie Madeleine) : - زن بدکاری که بواسطه
مسیح متقلب شده توبه نمود و بقیه هر خود را صرف خدمت بدیانت مسیح کرد
این زن از قدیسات مذهب مسیح است .

(۲) مارت (Marthes) : - خواهر مریم و لماذر یکی از قدیسات
مذهب عیسوی است بر حسب آنچه لوقا نقل کرده است این زن از عیسی
بذیرائی نمود .

— سلام خدا بر تو باد ای آلین مقدسه ! زنبور عسل را در جاده
بی گلی سرگردان یافتم او را در کف دست خود گرفته بدم خود گرم نمودم
و اینك بکندوئی که تو ملکه آنی تقدیم میکنم .
پس از ادای این بیان با انگشت بطرف طائیس که در مقابل دختر قیصره
بزانو در آمده بود اشاره کرد .

آلین بانگاه تندی لحظه بر طائیس نگریسته مرداد پیاخیزد و پیشانی
او را بوسیده سپس بطرف کشیش رو نموده گفت :

— بسیار خوب او را در عداد مریمها میگذاریم :

آنگاه با فنوس بتفصیل حکایت کرد که بچه طریق طائیس بخانه نجات
آلین هدایت شده است و بعد از آن صلاح چنان دید که ابتدا طائیس در
کلبه معبوس شود . آلین موافقت کرد و طائیس نائب را در کلبه که
بواسطه فوت لیتای (۱) با کره خالی مانده بود جای داد . و در آن کلبه تنگ جز
يك بسترو یکمیز و کوزه آب چیزی دیگر نبود .

طائیس چون قدم بر آستانه آن اطاق نهاد فرح یکرانی یافت .
با فنوس گفت :

— میل من آن است که بدست خود در کلبه را ببندم و مهری بر آن
بزنم تا بعد مسیح خودش آمده بدست خود مهر از این در بر دارد .
لذا بکنار سرچشمه رفته مشت گلی آورد و قدری آب دهان خود را
بآن مخلوط نموده تاری از موی خود را در آن گذاشت و آن را بشکاف در
مالید بعد نزدیک پنجره که در آنطرف آن طائیس در حال رضا و
تسلیم ایستاده بود رفته بزانو در آمد و سه بار شکر الهی را بجا آورده
فریاد زد :

چقدر عزیز ست این زن که در طریق حیات سالک است !

چقدر باهاش ظریف و زیبا و صورتش درخشان است !

سپس حرکت نموده سرپوش خود را روی چشمان فرود آورده بآهستگی
خواب شد .

آلین یکی از دختران باکره را طلبیده گفت :

— دختر برو برای طائیس هر چه لازم است بیا : قدری نان و آب و
يك نی لبك سه سوراخه .

(۱) لیتا (Laeta) : — علم است .

((افورب)) (۱)

پافنوس بصحرای مقدس مراجعت کرد و برای برگشتن بتل
اتریب (۲) سوار برگشتی شد که حامل آذوقه برای صومعه صرافئون
کشیش بود .

چون ازگشتی خارج شد تلامذه اش باستقبال او دویدند و اظهار
شادمانی بسیار کردند بعضی دست شکرانه به آسمان بلند کرده بعضی بخاک
افتاده نعلین او را میبوسیدند زیرا از کارهای اسکندریه پافنوس خبردار
بودند کشیش ها معمولا از راههای سریع و غیرمعلومی بزودی بر آنچه که
راجع بامنیت و مجد کلیسا بود وقوف می یافتند و اخبار بسرعت باد سموم
در صحرا انتشار می یافت.

خلاصه پافنوس رو بصحرا نمود و تلامیذش ازدنبال او شکر خدای بجا
می آوردند فلاوین که سمت بزرگتری و قدمت بر سایر اخوانش داشت
حال جذبه روحانی برایش حاصل شده ارتجالا شروع بخواندن قطعه که بآن
ملهم شد نمود.

- مبارك باشی ای روزی که در تو پدرمان بازگشت فرمود .

- پدر ما با مفاخر جدیدی رجعت نمود و ما هم در آن
مفاخر شریکیم .

- زیرا فضائل پدر ثروت اولاد است رائحه قدس کشیش تمامزویارا
مغیر خواهد کرد .

- پدر ما پافنوس همسر تازه عیسی مسیح تقدیم کرد .

- با کرامت عجیب خود میش سیاهی را سفید نمود .

- این است که بامفخرت تازه برگشته است .

- و مثلش مثل زنبور عمل آرسینو قتیق است که از بسیاری عطر گل
سنگین شده بود .

(۱) افورب (Euphorbe) : - يك قسم نباتی است که صمغ آن

مهل است و اسم طیب یکی از ملوک میباشد که این نبات باسم او نامیده
شده است.

(۲) آتریب (Athribis) : - نام تلی است در مصر قدیم .

- و یا قوج نوبه است که از فراوانی بشم برحت خود را میتواند
راه ببرد .

- امروز باید جشن بگیریم و غذا یمان را روغنی کنیم .
تلامیذ چون باستانه اطلاق بافتوس رسیدند همگی بزانو در آمده
گفتند :

- ای پدر مارا تبرک فرما و بهر نفری يك کیل روغن بده تا باز گشت
تورا عید بگیریم !

قط « پول ساده لوح » سر پا ایستاده می رسید : « این مرد کیست ؟ »
و ابدأ بافتوس را شناخت ولی کسی با قوال پول اعتنائی نکرد زیرا میدانستند
که باهمه مقدسی از عقل بری است .

کشیش آنطونیه در اطلاق خود مانده فکر میکرد :

خوب بالاخره بمقر استراحت و رستگاری خود رسیدم و بمقتل قناعت
واصل شدم ولی سبب چیست که این کلبه عزیز نبین دوستانه از من پذیرائی
نمیکند و دیوارها بن نیکویند : « خوش آمدی ! »

از موقع عزیمت تا بحال چیزی در این محل تغییر نیافته است این است
میز و بستر این است سرمه یائی که دفعات بسیار احوال مایه استراحت قلب
بن القا کرده و این است کنای که آنهمه صور الهیه را در آن جستجو
کرده ام باوصف همه اینها آنچه را بجا گذاشته بودم تغییر یافته و دیگر آن
را نمی بینم چنان بنظر می آید که همه چیز از لطیف و زیبائی معمول خود بری
هده و آنچه می بینم بکلی جدید و بدون سابقه است چون باین میز و این
تخت خواب که وقتی بدست خود آنرا نجاری کرده ام نگاه میکنم همینطور
این سرسباه و خشك مومیائی شده و این طومارهای (پاپیروس) (۱) که وحی
الهی است همه را چون می بینم خیال میکنم که اینها ترکه مرده است .
پس از آنکه سالها باین اشیاء مأنوس بوده ام حالا غریب و چیز تازه
بنظر می رسد .

و آسفا! اگر بواقع هیچ چیز از اشیاء اطراف من تغییر نیافته است
پس من خودم تغییر یافته و آنچه در اول بوده ام نیستم من حالا کسی دیگر هستم پس
من خود همان مبتی هستم که این اشیاء از او باقی مانده است! چه واقع شده است
بخدا! چه چیز او را از من جدا کرده است؟ برای من چه باقی مانده؟ من حالا که هستم؟

(۱) پاپیروس (Papyrus) : - يك قسم نباتی است که مصریان
قدیم از پوست آن قسی کاغذ می ساختند معروف به پاپیروس که قدیمیترین
اندام کاغذ است .

منخصوصاً از این مضطرب بود که علی رغم خودش حالا اطاقش بسیار مضطرب
بنظرش میرسد در صورتیکه اگر بنظر ایمان نگاه میکرد بایستی
آنها فضای بسیار وسیع ببیند زیرا ذات غیر محدود الهی از آن اطلاق
شروع میشد.

چون پیشانی سجده بر زمین نهاد و مشغول مناجات شد قدری سرور
خاطر یافت ساعتی از راز و نیاز پیش نگذشت که صورت طائیس را جلو چشم
دید خدا را شکر نمود و عرض کرد :

- ای مسیح ! تویی که صورتوی را بر من ظاهر میکنی قدردان و شکر
گذار مرحمت بیکران توهستم میخواهی مرا بواسطه منظره این زن که
بتو تقدیمش کرده‌ام سرور کنی و اطمینان و صفای قلبی بخشی . اورا
متبسمانه بر من جلوه گر میسازی بلی حالا دیگر تبسمش خالی از خطر است
رعنائش رعنائی خالی از گناه است جمالش بدون دلدوزی است خدا با
میدانم برای اظهار عنایت بمن طاعت را بهمان شکلی بر من ظاهر میسازی که
من تزیین داده مطابق میل تو تصفیه اش کرده‌ام اینکه پیایی اورا بخاطر
من می آوری مثل این است که شخصی پس از قبول هدیه مرغوبی از دوستش
هر دم تبسم کنان برای اظهار قدردانی آن هدیه را بآن شخص نشان بدهد
و از اینجهت با کمال مسرت خاطر بطائیس نگاه میکنم زیرا یقین دارم
که جلوه او بر من باراده تو است . میخواهی همیشه نقش خاطر خود داشته
باشی که من اورا بتو هدیه نموده‌ام . ای عیسی من حالا که از این هدیه
خوشت آمده نگاهش دار و بخصوص پسند که احدی جز خودت مورد لطف
او واقع شود.

آتش را ابداً خوابش نبرد و طائیس را بسیار واضح تر از آنچه در
دخه نف ها دیده بود دید این بود که خود از عمل خود خوشوقت
بود و میگفت :

- آنچه را بمل آورده‌ام فقط برای مجد خداوند بوده است .

با وجود این بسیار متعجب بود از این که چرا قلباً سرور نیست و

آه و اسف بخود میگفت :

چرا ای روح غمگینی و چرا مرا این قدر عذاب میکنی ؟

خلاصه روحاً بسیار افسرده و مضطرب بود و مدت سی روز در این
حال حزن که برای مرد گوشه نشین مقدمه امتحانات خطرناکی است باقی
بود صورت طائیس شب و روز از او جدا نمیشد بخیال اینکه این صدمت از
طرف خداوند است و صورت قدیسه ایست آنرا از خود نبراند . ولی یکوقت

هنگام سحری طاییس در عالم رویا باو ظاهر شد با موهای غرق در گلهای بنفشه و در ملاحظه بقسمی آفت دل بود که پافنوس از ترس فریادزد و عرق سردی بر پیشانیست نشست از خواب پرید .

هنوز از خواب چشم باز نکرده بود که نفس گرم و نرمی بر صورت خود احساس کرد چون درست نظر کرد دید شغال کوچکی در پهلوی بسترش سر دوپا ایستاده و نفس متعنی بدماغ او میدمد و از ته قلب میخندد .

پافنوس از این منظره بغایت متعجب شد و همچو احساس کرد که برجی در زیر پایش در کار خراب شدن است و حقیقت هم این است که از اوج برج ایمانش ساقط شد . چند دقیقه حال بهیشتی داشت بعد بخود آمده هرچه بیشتر تفکر کرد بیشتر مضطرب شد .
با خود میگفت :

- آخر از دو حال خارج نیست یا آنکه این خواب مثل خواب های گذشته از طرف خدا است پس خواب فی نفسه خواب خوبی است منتها فساد طبیعی من مثل آنکه شراب در جام ناپاکی ترش میشود آنرا فاسدمی کند و من بواسطه عدم قابلیت هدایت را بضلال مبدل کرده ام و شغال شیطانی فوراً از موقع استفاده نموده است . یا آنکه این خواب از طرف خدا نیست بلکه از وسوسه شیطان است و خواب ابلیسی است در اینصورت یقین ندارم که خوابهای قبل هم چنانکه می پنداشتم آسمانی باشد . در هر حالت من قادر بر تمیز و تشخیص نیستم در صورتی که این تمیز و تشخیص از اهام و جیات مردم رتاض است پس در هر دو شق این دلیل بر آن است که خدا از من دور میشود و این امری است که بدون آنکه علت آنرا درک کنم اثرش را واضح می بینم .

بدینم سوال از قضایا استنتاج میکرد و با کمال اضطراب مناجات مینمود - ای خدای عادل ! اگر ظهور قدیسات هم مایه خطر است پس بچه بلایائی عباد خود را مبتلا نخواهی فرمود ؟ الهی بعلامت روشنی بمن بخیمان که چگونه ممکن است بین آنچه از طرف تو است و آنچه از طرف شیطان است فرق گذاشت .

و از آنجائیکه حکمت مقدرات الهی بر احدی مکشوف نیست خداوند اراده نمی فرمود که بنده اش پافنوس بنور ادراک روشن شود لذا پافنوس که غرق دریای جبروت بود بالاخره تصمیم گرفت که فکر طاییس را بکلی از سرش خارج کند ولی هیهات این تصمیم بکلی عقیم ماند و طاییس غایب از از نظر دائما منظور نظرش بود و بهر حالی از حالات خود خواه مطالعه

یا تفکر و خواه مناجات یا توجه بود دائما چشم طائیس را نگران خود میدید . قبل از ظهور خیالی طائیس صدای خفیفی شبیه بصدائی که از بهم مالیده شدن لباس زن راه رونده حاصل میشود بگوشش میرسید و این تغیلات بعدی دقیق واقع میشد که هیچوقت شبیه آن در حقایق دیده نشده است زیرا معلوم است که حقایق بخودی خود متحرك و مبهم است در صورتی که اشباح و خیالاتی که در انزوا پیدا می شود ثابت و راسخ میباشد .

طائیس بصورت های مختلف باو ظاهر میشد مثلا گاهی مثل مجلس اسکندریه آخرین اکیلل دنیوی خود را بر سر زده لباسهای گل خطمی رنگی که راه راههای قره داشت در بر کرده با قیافه فکوری جلوه گر میشد یکوقت بشکل دیگری که حاکی از شهوت نفسانی بود بالباس های نازکی که مثل ابری بدنش را احاطه نموده بود در سایه های کمرنگ مغاره نمف ها دیده میشد وقتی دیگر بشکل قدیسه ظاهر میگشت که نور فرح آسمانی از صورتش بارز باشد و لباسش فقط عبارت از يك جامه مونی بود . گاهی بشکلی که در صحنه تئاتر دیده شده بود پیدا بود باین معنی که چشمانش از هیبت مرك بدوران آمده سینه برهنه خود را که بخون قلب مجروحش گلگون بود نشان میداد .

در بین همه این تخیلات چیزی که بیشتر از هر چیز مضطربش می کرد این بود که تاجها و جامه ها و نقابهایی را که بدست خود در آتش سوزانیده بود باز نزد او ظاهر می شد و این مسلم میکرد که این اشیاء دارای روح فناپذیری هستند پیچاره یافتوس فریاد میزد :

- سبحان الله هزاران ارواح شاهد معاصی طائیس هدم من است !
همین که سر را بر میکردانید طائیس را در عقب خود میدید و بر اضطرابش میافزود خلاصه بدبختیهایش دلخراش بود ولی با وصف همه اینها چون هنوز روح وجسدش علی رغم همه این وسواس بیاکی خود باقی مانده بود بخدا امیدوار بود بود و باین عبارات خداوند را عتاب و سرزنش میکرد :

- خدای من اگر در جستجوی طائیس طی مسافات بعیده نموده او را از جهم کفاریون آورده ام برای خاطر تو بوده نه برای خودم شرط انصاف نیست که من رنج آنچه را که بنفع تو کرده ام ببرم .
ای عیسای رؤف مرا حفظ کن ! ای منجی مرا ! نجات بده امیسنده که شبح کاری کند که جسد حقیقی از اجرای آن عاجز مانده است که بر نفس غلبه یافتم سزاوار نیست خیالی از بایم در آورد .

خدایا میدانم که من الان بیش از همه هر در معرض خطرات
هستم می بینم و می فهمم که قوت خیال بیش از حقیقت واقع است و چگونه
ممکن است غیر این باشد در صورتیکه خود حقیقت عالی مقام تری است ؟
خواب و خیال روح اشیاء است افلاطون اگر چه بت پرستی بیش نبود
ولی افکار را مستقل الوجود میدانست

الهی تو که در مجلس ضیافت آن اشرار بامن همراه بودی شاهی که
آن مردم اگر چه آلوده بجنایاتند ولی از عقل بری نیستند و همگی متفق
بودند بر این که مرتاضین در گوشه انزوا و در حال جذب و خلسه خود اشیاء
واقعی را می بینند و احساس می کنند کتاب مقدس توهم در مواضع عدیده
صحت خواب و قوت خیال را اعم از اینکه الهام تو باشد یا وسوسه تقطه
مقابله شیطان تصدیق میفرماید

پس از این مناجات مثل این بود که مرد تازه شده باشد و حالا با خداوند
معاجه می کرد ولی خدا عجله در تنویر افکار او نداشت از این جهت شبهای
یافتوس عبارت از يك سلسله طولانی خواب و خیال بود و روزهایش نیز با
شبهایش فرقی نداشت .

یکروز صبح از خواب بیدار شد و آه هائی میکشید شبیه به آه هائی
که از قبر اشخاصی که مورد جنایت واقع شده اند خارج میشود و علت
این بود که طائیس ظاهر شده و باهای مجروح خود را نشان میدهد و
چون کشیش رقیق القلب بگریه میافتد طائیس توی بستر او میخزد پس از
این امر دیگر مجال تردیدی برای یافتوس باقی نماند که صورت طائیس صورت
ناپاکی است .

از شدت تنفر دلش بهم برآمد و خود را از آن بستر نجس
بیرون افکند و از خجالت صورت خود را بادت پنهان نموده و از
زندگی یزار بود .

مرور ساعات رفع خجالتش را نمیکرد . سکوت معض اطاقش را
فرا گرفته بود پس از روزهای طولانی این اولین دفعه بود که یافتوس در
اطاقش تنها بود باین معنی که خیال طائیس از او جدا شده بود ولی همین غیبت
خیال هم وحشت آور بود.

بیچ وجه من الوجوه از باد آن خواب شوم خارج نمیشد و بانهایت
واهمه بخود می گفت.

- چرا من لو را از خود نراندم ؟ چرا خود را از بازوان سرد و

زانوان سوزانش بیرون نکشیدم؟ دیگر از ترس جرأت اینکه نام خدا را در نزدیکی آن بستر مشغوم بر زبان آوردنداشت و همه خوفش از این بود که حجره اش پلید شده است من بعد شیاطین آزادانه هر ساعتی که بخواهند وارد حجره شوند و حق هم داشت بترسد زیرا هفت شغالی که قبلاً در آستانه در اطاقش میماندند و جرأت دخول نداشتند حالا بقطار وارد شده در زیر تخت خواب خزیدند طرف عصر شغال هشتمی که بوی عفتی داشت وارد شد روز بعد شغال نهمی سایرین ملحق گردید و طولی نکشید که عده آن ها بسی رسید بعد شصت بعد هشتاد شغالها بهمان نسبت که عده شان زیاد میشد کوچکتر میشدند بطوری که چندان از موش بزرگتر نبودند اینها تمام اطاق و بستر و چهار پایه را فرا گرفته بودند یکی از آن شغالها روی میز کوچک چوبی که در کنار بستر بود پریده چهار دست و پا را بهم جمع کرده روی سرمو میانی شده گذارده و بانگهای تندی بکشیش نگاه می کرد و همه روزه شغالهای تازه وارد حجره میشدند.

بکفاره خواب شرم آوری که دیده بود و برای فرار از فکار ناپاک چنان تصمیم گرفت که از آن محل که من بد پلید محسوب میشد مهاجرت کند و در اعماق صحرا بر ریاضات سختی مشغول شود و بر متاعب بی سابقه عجیب و غریبی تن در دهد اما قبل از اجرای این نقشه برای استشاره نزد پیر مرد بالمون رفت.

بالمون را دید که در باغ خود مشغول آبیاری گاهوهاست نزدیک غروب آفتاب بود و رودخانه نیل آبی رنگ در پای تپه های بنفش روان بود بالمون مقدس بآرامی راه میرفت مبادا کبوتری که روی شانه اش نشسته بود رم کند و چون بافتوس را دید گفت:

خدا یارت باشد برادر بافتوس! قدر نعمت خدا را بدان و بین چطور مخلوقات خود را نزد من میفرستد که مرا به آثار صنع خود آشنا کند و در مرغان آسمان معجز و بزرگواری او را مشاهده نمایم این کبوتر را بین و گردن رنگ به رنگش را تماشا کن و بگو نه این است که این مرغ اثر صنعت بیچونی است؟ خوب برادر آیا برای مذاکره در موضوع روحانی نزد من آمده اگر چنین است بس من آب پاشم را کنار میگذارم و گوش بصحبت تو میدهم.

بافتوس شرح مسافرت و مراجعت خود و هوا جس روزانه و خوابهای شبانه اشرا بتفصیل برای آن پیر مرد حکایت کرد قصه خواب هولناک و دسته شغالان را نیز نقل نمود و بعد پرسید:

حالا بدر صلاح نمیدانی که من بداخله صحرا روم و در آنجا متحمل
اتعاب فوق العاده شده شیطان را از ریاضتهای خود خیره نمایم ؟
بالمون جواب داد :

- من گناهکار بیچاره بیش نیستم و چون تمام خیانت خود را در این باغ
بسر برده همدم آه و وخر گوش و کبوتر بوده ام خوب مردم رانمی شناسم
اما بنظر من چنین میرسد که بلای تو بآن جهت است که بخت از هیاهوی
زندگی دست برداشته بکنج عزلت خزیده این تغییرات فوری برای صحت
روح مضراست مثل تو برادر مثل مردی است که ناگهان و بدون فاصله
در معرض گرما و سرمای زیادی واقع شود البته بسرفه مبتلا میشود و تب
آزارش میرساند من اگر جای برادر باقنوس بودم عوض آنکه بصحرای مخوفی
پناه بجویم بتفریح و مشغولیا نی که زینده مقام یکنفر کشیش مقدس باشد
میرداختم مثلا صوامع اطراف را سیاحت میکردم از قراریکه شنیده ام صوامع
بسیار خوبی در این حول و حوش هست از جمله میگویند صومعه کشیش
صرافیون هزار و چهار صد و سی و دو حجره دارد و کشیشها در آنجا بعد از حروف
الفباء یونانی بدسته های مختلف قسمت شده اند و حتی میگویند در این
طبقه بندی بعضی مناسبت ها بین اخلاق کشیشها و شکل حرفی که اسم دسته
آنها است ملحوظ شده است مثلا کشیشهایی که در تحت حرف Z و بلفه بندی
شده اند سلیقه کج و معوجی دارند در صورتی که آنها که بحرف A قسمت
شده اند فکر بسیار مستقیمی دارند اگر من جای برادرم بودم شخصا
میرفتم که بچشم خود اینها را ببینم و تاهمه این امور معجز العقول را نبدیدم
راحت نمی نشستم یا مثلا وضعیات آبادیهای مختلف را که در سواحل رودخانه
نیل تشکیل شده است تحصیل میکردم تا بعد بتوانم آنها را یکدیگر مقایسه
کنم اینها کارهایی است که شایسته مقام مرد متدینی مثل تو است البته شنیده
که کدیش افرائیم قوانین روحانی بسیار پسندیده می تدوین کرده است تو
که خطاط قابل هستی با اجازه او میتوانستی آن قوانین را استنساخ کنی
ین کار از من ساخته نیست زیرا دست های من که به میل زدن عادت کرده
دیگر آن چابکی را که برای راه بردن قلم باریک خطاط روی پایروس
لازم است ندارد اما تو سواد داری و باید خدا را شکر کنی زیرا خطت
خوب و بسیار قابل تعریف است • عمل خطاطی و قرائت در جلوگیری افکار
بد موثر است برادر باقنوس چرا تعالیم پول و آنطوان را که بدرملن
هستند نمی نویسی ؟ اگر مشغول اینگونه کارهای پر ثواب شوی کم کم صحت

روح و حواست عود خواهد کرد و دوباره مشتاق عزلت و گوشه نشینی میشوی و آنوقت مجددا مشغول ریاضاتی که قبلا بآن اشتغال داشتی و مسافرت سبب قطع آن گردیده خواهی شد .

از ریاضت های بسیار سخت نتیجه خوبی نباید انتظار داشت پدرمان آنطوان وقتی که در بین مابود همیشه میگفت: « افراط در صوم سبب ضعف است و ضعف تولید سستی میکند بعضی کشیش ها صحت خود را بواسطه روزه های بسیار طولانی خراب می کنند اینان مثل اینست که باختیار کارد بسینه خود فرو برده و در حار اغماء خود را تسلیم قوه شیطان نمایند » این بود کلام آنطوان مقدس من مرد جاهلی بیش نیستم ولی خدا را شکر که این حرفهای پدرمان در نظرم مانده است .

باقنوس از پالمون تشکر کرد و وعده داد که در نصایح او فرزند کند و پس از آنکه از طارمی نشین که حکم دیوار باغ را داشت عبور کرد بقب بر گشت دید آن باغبان نیک سیرت دوباره مشغول آب دادن کاهو شد و کبوتری روی پشت خمیده اش مشغول جنبیدن است از این منظره حال گریه باو دست داد .

چون بعجری خود بر گشت چنان بنظرش آمد که ذرات لایتناهی در فضای آن حجره در حرکتند مثل این بود که شن صحرا را گرد بادی بحرکت آورده باشد و فوری فهمید که این احساس نتیجه وجود هزاران شغال های کوچک است و آنشب ستون بلندی را در خواب دید که روی آن صورت سانی بدیدار بود و هاتقی را شنید که میگفت :

- برو بالای این ستون !

چون از خواب بیدار شد باطمینان اینکه این رؤیا از طرف خداوند است شاگردان خود را طلبید و بدین طریق بآنها وصیت کرد :

- پسران عزیز من از شما مفارقت میکنم و میروم بجائی که خدا مرا مأمور میفرماید در غیبت من همان اطاعتی را که بمن داشته اید باید به فلاوین داشته باشید و برادرمان پول را مواظبت کنید خدا حافظ و باور و بسرکت دهنده شما باد

چون کشیش رو براه نهاد شاگردان بر خاک افتادند چون سراز خاک بر داشتند باقنوس دور شده بود و جز هیئت سیاه بزرگی چیزی در افق صحرا ندیدند .

روز و شب راه رفت تا آنکه بخرابه های بنائی که از بت پرستان قدیم پیاد کار مانده بود رسید در موقع مسافرت فوق العاده اش شبی در آنجا در بین غروب ها و

عزیت‌ها خوائیده بود دیوارهای این بنا که علامت طلسمی بر آن نقش شده بود سر
پا بود سی ستون بزرگ که هریک مثل مجسمه بر انسان یا (گل‌او توس) منتهی
میشد بر پا بود و حمالهای سنگی بزرگی بر آنها قرار داده شده بود در یکی از گوشه
های این معبد خرابه یک ستون دیده میشد که بناهای روی آن خراب شده و آزاد مانده
بود این ستون در قسمت اعلاش منتهی میشد بر زنی که چشم‌های کشیده
و گونه‌های گردی داشت و در پیشانی شاخ‌های گاو داشت و خندان
بنظر می‌آمد .

پافتوس چون آن ستون را دید دانست همان سونی است که در
خواب دیده است و سنجید سی و دو ذراع طول آن است . فوری یکی از
دهات مجاور رفته دستور داد نردبانی بآن بلندی ساختند و آن نردبان
را بستون تکیه داده از آن بالا رفته روی ستون بزانو در آمده چنین
مناجات کرد :

- بارالها این است معلی که برای من اختیار فرموده آیا ممکن است
در پناه رحمت تو تا ساعت مرگم در روی آن باقی بمانم .

پافتوس ابتدا آذوقه با خود نبرد داشته فقط توکلش بر خداوند بود
و در ضمن هم امیدوار بود که بعضی دهاقین نیکوکار قوت لایموتی بساو
خواهند داد . و اتفاقاً فردای آنروز طرف عصر بعضی زن‌ها با
اطفالشان قدری نان و خرما و آب سرد برایش آوردند و اطفال بقله
ستون بردند .

سر ستون بعدی وسعت نداشت که کشیش بتواند در آن دراز بکشد
بطوریکه چمباتمه می‌نشست و سر را روی سینه گذاشته می‌خوانید ولی
چه خوابی که از بیداری پر زحمت تر بود چون سحر میشد بصدای بال
مرغان با کمال وحشت از خواب می‌پرید قضارا نجاری که نردبان را ساخته
بود مرد خدا ترسی بود و از اینکه مردم مقدس معرض آفتاب و باران بود
برقت آمد و ترسید که مبادا در خواب بیفتد لذا این نجار متدین سقف و
طارمی روی ستون ساخت .

غرابت این قسم زندگی عجیب در همه دهات منتشر شد و کارگران
دره‌های اطراف روزهای یکشنبه بازن و اطفالشان بتماشای مرد ساکن
روی ستون می‌آمدند . شاگردان پافتوس از شنیدن آن خبر بهجب آمدند
و چون محل عالی انزوای استاد خود را دانستند نزد او آمدند و اجازه
حاصل کردند که در حول و حوش ستون صوامی برای خود بسازند و هر
دو صبح در اطراف ستون صف کشیده نصایح و بیانات استاد را گوش

از جمله میگفت :

- ای اطفال من متشبه باطفال صغیری باشید که طرف محبت هیمی بودند نجات در این است . گناه شهوانی سرچشمه واصل تمام معاصی است آن بمنزله پدر است و سایر معاصی موالید آن محسوب است . کبر ، حرص بطالت ، غضب و حسد اعقاب عزیزان شمرده میشوند .

این است آنچه من در اسکندریه بچشم خود دیدم اغنیا در دام گناه و شهوت گرفتار و مثل امواج نهر گل آلوده بگرداب مذلت فرو میروند .
افرائیم و صرافیون و قسیس چون بر آن کیفیت اطلاع یافتند خواستند بچشم خود ببینند . پافتوس چون از دور شراع کشی آنها را در روی رودخانه دید بی اختیار باخود فکر کرد که خداوند او را قدوة المر تاضین قرار داده است .

دوقسیس مقدس چون چشمان پافتوس افتاد بسیار بتعجب درآمدند و پس از آنکه قدری بایکدیگر صحبت کردند متفق الرای این قسم ریاضت و توبه را ملامت و سرزنش نموده پافتوس را برپائین آمدن تحریش کردند و گفتند :

- این قسم زندگی برخلاف معمول و امر عجیب است و مخالف با تمام قوانین است .

ولی پافتوس جواب داد :

نه این است که حیات کشیش يك سلسله نوادر و خوارق عادت است ؟
نه این است که کار کشیش هم باید مثل خودش عجیب و غریب باشد ؟

من بامر و الهام الهی بر این ستون بالا رفته ام و بامر و اشاره او جلت قدرته هم از آن پیائین خواهم آمد .

مؤمنین هر روز دسته دسته بتلامید پافتوس ملحق میشدند و پناه گاهی در دور معبد هوانی برای خود می ساختند . چند نفر از آنها بتقلید کشیش مقدس بر بقایای معبد خرابه بالا رفتند ولی چون مورد منعت رفقا واقع شدند و از طرفی هم خودشان خسته شدند دست از این حرکات برداشتند .

از هر طرف زوار بود که وارد میشد بعضی ها که از راه های دور می آمدند گرسنه و تشنه وارد میشدند . پیوه زن قبری بگوش رسید که آب سرد و همنوانه بانها . بفروشد لذا چند کوزه آب و یاله و مقداری

میوه در زیر سایبانی که آنرا بخطوط آبی و سفید نقش کرده بود جمع نموده خود بستون تکیه داده فریاد میزد «آی لب تشنه»؛ نانوائی تقلید از پیره زن نموده چند دانه آجر از گوشه و کنار جمع کرده تنوری در آن نزدیکی ساخت و نان و کلوچه بزوار بفروخت رفته رفته چون جمعیت زائرین زیاده‌تر میشد و اهالی شهرهای بزرگ شروع بآمدن کردند بکنفر منفعت جو کاروانسرائی در آنجا بنا کرد و بزوار و نوکرهایشان اطاق کرابه میداد و شترها و قاطرهایشان را در طویله جامیداد طولی نکشید که در مقابل بستون بازاری درست شد و ماهی‌گیرها و باغبانها مشغول ماهی‌فروشی و سبزی‌فروشی شدند بکنفر سلمانی هم در میان جمعیت میگشت و مردم را بمطایبات خوشمزه که نقل میکرد مشغول میداشت و اگر مشتری پیدا میشد زیر هوای آزاد سرش را میتراشید. خلاصه این معبد قدیمی که از روزگار دراز غرق در عالم خاموشی و فراموشی شده بود دوباره میدان سرو صدا و هیاهوی فراوان شد. می‌فروش‌ها زیر زمینی‌ها را بدل بمیخانه نموده و بآن ستونهای قدیمی اعلانهائی که در بالای آن صورت یاقنوس مقدس ترسیم شده بود الصاق کردند و بزبان یونانی و مصری این طور نوشته بودند:

در این محل شراب و انار و انجیر و ققاع سیلیسی اصل بفروش میرسد.

بدیوارها که بتصویرهای قدیمی زیبا منقش بود کسبه‌پیاز و ماهی‌دودی و خرگوش مرده و لاشه گوسفند آویخته بودند. شب که میشد سکنه قدیمی خرابه‌ها یعنی موشان بقطار رو برودخانه فرار میکردند و لك لك‌ها از ترس گردن میکشیدند و با وحشت با روی ستونها که دود مطبخ و جنجال میخواران و فریاد خدام رو بآن متصاعد بود میگذاشتند مساحان در آن اطراف نقشه کوچه می‌کشیدند بناها صومعه و دیر و کلیسا می‌ساختند. مختصر کلام شش ماهی که گذشت شهری بنا شد و يك دسته مستحفظ يك محكمه دادگستری يك محبس و يك مدرسه که مدیر آن خطاط کوری بود پیدا شد.

زوار پشت زوار وارد میشدند کشیش‌ها و قیس‌ها با يك دنیا اعجاب و استحسان از هر طرف میدویدند. اسقف انطاکیه که آنوقت در مصر بود باتمام کشیش‌های اتباع خود آمده سلوك این بستون نشین را تمجید بسیار کرد رؤسای کلیسای ایسیا نیز بنوبه خود آمدند و چون آطاناس غایب بود بروفق عقیده اسقف انطاکیه آنها هم تمجید و تحسین

کردند افرائیم و صرافینون چون بر این قضایا اطلاع یافتند بیای ستون آمده و از شك و تردیدی که در ابتدا بر ایشان حاصل شده بود از پافئوس معذرت طلبیدند.

پافئوس در جواب بآنها گفت :

— برادران بدانید همه این ریاضاتی را که متعمل میشوم با هوای فسانی که غالب بر من است برابری نمیکند بسیاری و شدت این هواهای نفس سبب وحشت و تعجب من است.

چون از خارج بانسان مینگریم خورد و ناچیز بنظرمان میاید و از بالای این ستونی که خداوند مرا روی آن گذاشته است مردم را مثل مورچگان متحرکی میبینم ولی چون بدرون آدمی نظرشود می بینم بینهایت بزرگ است بنی بزرگی دنیا است زیرا دنیا در آن منظوی است این صوامع این خانه ها این زورق های روی رودخانه این دیه ها و این مزارع و قنوات و صحرا و کوهی که از دور می بینیم همه آنها نسبت بآنچه درخود من مضمر است و ناچیز است بلی شهرهای لاتمد و صحاری لا یتناهی در قلب من مضمر است و گناه و هلاک مثل شب تاریکی که زمین را فرا گرفته باشد بر آن محیط است من بخودی خود بیک عالم افکار و ذیله هستم علت اینکه اینطور حرف میزد این بود که شهوت بزن در قلبش جای داشت .

ماه هفتم از اسکندریه و از تل بسطه (۱) و شهر سائیس (۲) زنانی که سالها عقیم بوده بامید اینکه بشفاعت این مرد مقدس و فضیلت آن ستون آبتن شوند وارد شدند و شکم نازای خود را بر آن ستون سنگی می مالیدند .

و نیز ناچشم کار میکرد همراه و تخت روان و تقاله مرضی دیده میشد که در اطراف مرد مقدس پراکنده بود بعضی از این مرضای بیچاره منظره شان وحشت آور بود مادران اطفال خود را که باهای کج و معوجی داشتند یا چشمهاشان چپ بود یا بافیر خشنی کف بلب می آوردند بیافئوس عرضه می داشتند کشیش دست بر آنها میگذاشت کورها بانو بازوی گشوده نزدیک میشدند و بقرینه سعی داشتند صورت خود را که دوسوراخ خونبار در آن بود بطرف کشیش متوجه کنند . مبتلابان بقلج بالتماس سنگینی دبی

(۱) بسطه - بو باست (Bubaste) : - نام شهری است از شهرهای مصر سفلی قدیم و این شهر از جهت اعیاد مذهبی که هر سال در آن میگرفته اند معروف بوده است.

(۲) سائیس (Saïs) : - یکی از بلاد قدیمه مصر سفلی .

حسی و لاغری و کوتاهی اعضای خود را باو نشان میدادند لك ها پاهای
 كجشانرا ارااه میدادند زنهای مبتلا بسرطان پستان خود را كه گویا طعمه
 عذاب غیرمرئی واقع شده بود سر دست می گرفتند زنهای مستقی چون
 بزمن می نشستند مثل این بود كه مشك های پراز آب را بر زمین گذارند
 پافنوس همه را تبريك میداد اهالی نوبه كه مبتلا بجدام و داء الفیل بودند با
 پای سنگینی خود را نزدیک او میکشاندند و باچشان پراشك مثل صورت
 بی روحی باو نگاه می کردند پافنوس علامت تثلیث بر آن ها می گذاشت .
 دختر جوانی از اهالی آفرودیته پولیس (۱) را روی تخته نقاله
 گذاشته نزد او آوردند و گفتند كه سه روز قبل ابتدا خون قی کرده و
 بعد بخواب و اغماء فرو رفته است دختر مثل مجسمه مومی شده بود و
 پدر و مادرش كه او را مرده میانگاشتنند شاخه نخلی روی سینه اش گذاشته
 بودند پافنوس بدرگاه الهی مناجات كرد فی الحال دختر جوان سر بلند
 كرد و چشم گشود .

چون خبر كرامات و معجزات قدیس درین مردم انتشار می یافت بیچاره
 مبتلایان بمرضی كه یونانیان آنرا مرض الهی می گفتند از هر طرف از بلاد
 مصر دسته دسته بآنجا می آمدند بعضی اینكه چشمشان بستون میافتاد
 دچار تشنج میشدند بزمن میغلطیدند سردست بلند میشدند بدور خود می
 پیچیدند و از همه چیز غریبتر آن كه حضار هم بنوبه خود بهیجان آمده
 مثل مرض درحال بحران تقلید تشنجات آن ها را می كردند یعنی كشیش ها
 و زوار از زن و مرد بر زمین افتاده درخاك و گل می غلطیدند و دست و پا
 میزدند و اعضای بدنشان كجج و راست شده كف بدهان می آوردند و مشت
 مشت خاك بدهان برده پیش بینی و نبوت میکردند.
 پافنوس از بالای ستونش اجساس لرزی میکرد و تمام بدنش میلرزید و
 بخدا عرض میکرد:

— بارالهامن بزحمال الذنوب این قوم هستم و همه معاصی این قوم را
 باید بگردن بگیرم باینجهت است كه جسم پراز ارواح خبیثه است.
 هر دمه كه مریضی شفا یافته از آنجا كوچ میكرد حضار كف میزدند و او را
 تحسین میکردند و میگفتند :

(۲) آفرودیته پولیس (Aphroditopolis) : - لفه یعنی شهر منسوب
 به آفرودیت و آفرودیت اسم یونانی ربه النوع حسن است كه اسم یونانی او پافنوس
 است كه بحر بی زهره و بفارسی ناهید مینامند .

- اینك حوض مقدس تازه چون چشمه سيلوه مي بينم .
صدها عصای زیربغلی مرضی بستون معجزه بار آویخته بود زنهایی که
حاجتشان برآورده شده بود تاجهای گل و سررندری بدان آویخته بودند
یونانی ها آیات دلشین بر آن نوشته بودند و هرزائری برای یادگار اسم
خود را بر آن حك کرده بود طولی نکشید که ستون تا جایی که دست انسان
میرسید پر از خطوط لاتینی . یونانی قبطی (۱) قرطاجنه (۲) عبری آرامی
و سحری شد.

چون موسم اعیاد فصیح رسید بعدی جمعیت وارد این شهر معجزات و
کرامات شد که پیرمردان خیال میکردند رجعت ایام بفسانه های قدیم واقع
شده است . و در آن فضای وسیع همه گروه و همه ملت باهم مخلوط بودند
و انواع و اشکال لباس ها دیده میشد مثل مثل لباس مخطط
مصریها برنس عربها ، پیش بند سفید نوبه ها ، جبه کوتاه یونانی ها ، جبه
گشاد و پرچین رومی ها ، نیم تنه و شلوار سرخ وحشیا ، نیم تنه راه راه طلائی
زنان بدکار . بعضی زنهای نقابدار بر خر نشسته از آنجا عبور میکردند و
خواجه سرایان سیاه بضر بچماق راه برایشان باز مینمودند . معرکه گیرها
بساط خود را بر زمین پهن کرده جلوتماشاکندگان که ساکت ایستاده
بودند مشغول تردستی و حقه بازی میشدند مارگیرها دست بالازده مارها
را بدور بدن خود می پیچیدند ، تمام مردم در حرکت و هیاهو بودند و گرد
و غبار بلند شده بود باهم نجوی میکردند . فریاد و فغان میزدند . شکایت
میکردند ساربانها شترها را میزدند و فحش میدادند تچار دعا فروش
یافرد میزدند و ادعیه ضد جذام و چشم زخم می فروختند کیشها آیات کتب
مقدس میخواندند .

یکدسته از زنهای دچار حمله شده حال غیب گویی برایشان پیدا شده
مشغول زمزمه میشدند گداهامعرکه گرفته تصنیفهای حرم سرایان قدیم را
میخواندند صدای گوسفزدان هرعر خرها فریاد عمه بگری که مسافرین

(۱) قبطی (Copte) : یکی از نژادهای مصری

(۲) قرطاجنه (Carthage) : - شهری است که در قرن هفتم قبل از
میلاد بدست فنیقیون در شبه جزیره نزدیک محلی که امروز تونس واقع است بنا
شده است چیزی نگذشت که قرطاجنه پای تخت جمهوری بحری قوی شده و با
روم رقابت می نمود این بود که مطمع اظرف رومیها واقع شده جنگهای معروفی
روی داده است که جنگهای قرطاجنه (Guerres puuiques) معروف است

عقب افتاده رامیخواندند هم بسایر فریادها افزوده شده بعدی قال و قیل و هیاو بلند بود که انسان کروگیج میشد و بالاتر از همه هیاهوی بچه سیاه های برهنه بود که از هر طرف دویده خرهای تازه می فروختند.

هوا در زیر آن آسمان صاف از عطر زنها و بوی سیاه ها و دود کباب ها و بخارات صمغ هایی که زنان مؤمنه از چوپانها میخریدند که جلو قدیس بسوزانند بعدی غلیظ شده بود که تمام مردم نزدیک بود خفه شوند. چون شب میشد از هر سمت آتش و مشعل و فانوس روشن میشد و جز سایه های سرخ و هیئت های سیاه چیزی دیده نمیشد پیرمرد بقالی در وسط یکدسته مستمع که چبانه میزدند می ایستاد و صورتش در روشنائی چراغ موشی پردودی دیده میشد و داستان بیتیو (۱) را نقل میکرد که چگونه قلب خود را بقوه سحر از سینه برآورده و آنرا در جوف درخت اقا قبا گذاشت و بعد خودش را هم مبدل بدرخت کرد و در بین نقل افسانه حرکات زیادی بخود میداد بطوریکه سایه اش اشکال خنده آوری درست میکرد جماعت مستمعین هم بتعجب در آمده فریادهای تحسین میکشیدند.

در میخانه ها شراب خوارها روی نیمکت لمیده شراب و ققاع میطلبیدند و قاصه هلم با چشمان سرمه کشیده و شکم برهنه در مقابل آنها برقصه های مذهبی یا بالاب حاکی از شهوت نفس مشغول میشدند بعضی جوانها در طرف دیگر شطرنج یا انگشت بازی میکردند پیرمرد ها در تاریکی دنبال زنان بد عمل می افتادند.

درین همه این اشکال پرهیجان فقط ستون بود که با سری شبیه سرماده گاو در آن تاریکی ثابت برجا بود و روی آن با فنوس بین زمین و آسمان مشغول شب زنده داری بود ماه روی رودخانه نیل ظاهر شد و در روشنائی و صفای شبیه بیابان برهنه الهه بود تپه های اطراف از روشنائی ماه رنگ لاچوردی بخود گرفته می درخشید و با فنوس خیال میکرد که فروغ حسن بدن طائیس است که با اشعه فیروزه رنگ ماه آمیخته شده میدرخشید.

خلاصه ایام بدین منوال می گذشت و قدیس روی آن ستون آرمیده بود تا فصل بارندگی رسید و آب باران از خلال شکافهای سقف بداخل نفوذ کرده روی بدن کشیش میریخت و اعضای او خدر شده از حرکت افتادند از یکطرف از آفتاب بدنش سوخته و از طرف دیگر بواسطه باران سرخ و ملتهب شده تمام بدن معروح شد و جراحات بزرگ در بازوها و

(۱) بیتیو (Biriou) اسم افسانه ای است.

پاهایش پدیدار گشت اما با این حال میل بطائیس از اندرون بدش را میخورد و از درد درونی فریاد میزد و میگفت :

- ای خدای توانا بس نیست ! بازهم غلبه نفس وهوی ! بازهم افکار ناپاك ! بازهم شهوتهای نفسانی ! الهی مرا معرض جمیع شهوات نوع بشر قرار داده تا کفاره گناهان همه واقع شوم ! اگر چه قصه می را که از دروغگوئی شنیدم که آن ماده سك اسبارتی حامل تمام ذنوب دنیا شده بود بکلی دروغ است ولی معنای باطنی در این افسانه مضمر است که من امروز بآن بر میخورم و آن این است که بحکمت بالغه خود چنان مقدر فرموده که تمام ذنوب و معاصی نوع بشر در روح قدیسین وارد شود و در آنجا مثل سبلی که در گردابی فرو رود آن معاصی هم در روح قدیسین مفقودالانثر گردد این است که ارواح پاکان بیشتر از روح ناپاکان بمعاصی ملوث است پس واجب است حمد ترا بجای آورم که مرا برگزیده و منجلا ب دنیا قرار داده .

روزی در تمام بلده طیبه ستیلوپولیس (۱) شهرت یافت که مرد بسیار محترمی که یکی از بزرگترین مشاهیر مملکت و رئیس جهاز اسکندریه است بنی لوسیوس اورلیوس کوتا میخواهد بآن شهر وارد شود این خبر بگوش قدیس هم رسید و مردم مردم منتظر ورود او بودند و پیوسته می گفتند : در راه است اینك نزدیک است که وارد شود .

این خبر راست بود و حقیقت واقع این بود که کوتا بجزم سرکشی از مجاری نیل و امور کشتی رانی حرکت کرده بود در طی مسافرت میل کرده بود ستون نشین شهر تازه که بنام او شهر ستون نامیده میشد ببیند بکروز صبح اهالی ستیلوپولیس دیدند تمام روی رودخانه پر از شرعهای سفید است در سطح یکی از کشتیها که زرنگار و ارغوانی بود کوتا دیده شد و بکدسته کشتیهای دیگر دنبال کشتی او روان بودند کوتا از کشتی پیاده شد و باتفاق منشی خود که حامل کتب یادداشتی بود واریسته طبیب مخصوص که برای معاوره خیلی طرف میلش بود روانه شد .

جماعت زیادی عقب سرش روان بودند بطوری که ساحل پرازحمایل و لباسهای نظامی دیده میشد چند قدم بستون مانده ایستاد و عرق پیشانی را بادامن جبه خود پاك نموده شروع بتماشای ستون نشین کرد . این مرد

(۱) - ستیلوپولیس (Stylopolis) : - اسم خیالی است بمعنای شهر ستون

که فطرة کنجکاو بود خیلی چیزها در طی مسافرتهاى طولانى خود دیده بود و همیشه با کمال رغبت یاد گاربهائى خود را متذکر میشد و در فکر بود که بعد از اتمام تاریخ قرطاجنه کتابى راجع به عایب و غرایبى که دیده است بنویسد از وجنات او معلوم بود که خیلی از تماشائى منظره که میبیند خوشوقت است و همانطوریکه عرق میریخت و نفس میزد گفت :

- امر عجیبى است ! باید این را یادداشت کرد که این مرد مهمان من بوده است بلى این کشیش سال گذشته شبى آمد منزل من شام خورد و یکنفر زن بازیگر تئاتر را فریفت و ربود .

- پسر! این را در یادداشت بنویس و ابعاد ثلاثة ستون و شکل سر ستون را هم یادداشت کن .

بعد دوباره عرق پشانى را پاک کرده گفت:

- اشخاص ثقه و طرف اطمینان بمن گفته اند که این مرد یکسال است باین ستون بالارفته و دقیقه در این مدت از آن پائین نیامده است آریست این امر ممکن است ؟

آریسته جواب داد :

- البته این امر برای یکنفر دیوانه یا مریض ممکن است و برای کسی که روحا و جساما سالم باشد غیر ممکن ، لولیوس نمیدانى بعضى اوقات امراض جسمى یا روحى قوائى ببتلایان میدهد که اشخاص سالم بکلى از آن محرومند گرچه فى الواقع نمیتوان بصحت خوب و صحت بد قائل شد فقط باید گفت که اعضاى بدن حالات مختلفه دارند.

من در نتیجه بحث و تدقیق در آنچه که مرض نامیده میشود بالاخره باین نتیجه رسیده ام که امراض از جمله حالات لازمه برای حیات است و من از تحصیل و فهم ماهیت این امراض بیشتر خوشم می آید تا از معالجه آنها بعضى امراض دیده میشود که مایه تعجب بسیار است و در تحت اختلال ظاهرى موزونیت های عمیقى در پرده دارد از این قبیل است تب ربم که واقعا چیز جالب توجهی است! گاهی بعضى از امراض جسمانى سبب نمو و علو قوای روحى است گرئون (۱) رامى شناسى وقتى که طفل بود الکن و خرف بود ولى پس از آنکه از بالای بلکانى افتاد و سرش شکافته شد قاضى زبردستى گشت که حالا مى بینى این کشیش هم باید ییکی از اعضاى داخلش مرضى اصابت کرده باشد این را هم بگویم که بطورى که تو میگوئى این وضع

(۱) گرئون (Creon) : علم است .

زندگی چندان عجیبی ندارد مرتاضین هند را بخاطر بیاور که نه فقط یکسال بلکه بیست و سی و چهل سال بدون حرکت می‌نشینند .
کوتا فریاد زد:

- بژوپتر قسم که این کار اشتباه بزرگی است زیرا انسان برای کار ساخته شده و بطالت ذنب لایغفری است زیرا بر ضرر مملکت است من نمی دانم این عمل شوم را بچه عقیده منسوب بدانم قاعده بایستی مضر بوطبعی ممالك آسیائی باشد.

ایامی که حا کم سوریه بوم ستونهای دم دروازه شهر هرا (۱) دیدم مردی سالی دو مرتبه روی ستونی بالا میرفت و هر دفعه هفت روز در آنجا باقی میماند مردم معتقد بودند که این مرد با خدایان مکالمه میکند و از آنها ترقی و برکت سوریه رامی طلبد این عادت بنظر من عمل بیشعورانه رسید ولی اقدامی در بر انداختن آن نکردم زیرا بسلیقه من حا کم خوب نباید عادت يك ملت را از میان ببرد بلکه بالعکس باید آنرا احترام کند وظیفه حکومت نیست که بر مردم عقاید تحمیل کند بلکه وظیفه اش این است که عقاید موجوده را محترم شمارد زیرا عقاید خواه بد و خواه خوب در نتیجه طول زمان و روحیات محل و نژاد بوجود آمده است اگر حکومت قیام بر محو عقاید کند آن حکومت انقلابی است و اعمالش مستبدانه شمرده می شود و انصافا باید چنین حکومتی را مکروه داشت بطاوه ممکن نیست بر خرافات عامه مردم غلبه جست ناگزیر باید آن خرافات را تحقیق نموده فهمید و تعیل کرد .

آریسته بقیده من باید این مردك ابر نشین را بحال خود در هوادر معرض آزار مرغان باقی گذارد اگر با او درشتی کنم براو برتری نخواهم یافت بلکه شایسته آن است که بفهمم افکار و عقاید او چیست بعد نفس زنان قدری سرفه کرد و دست بر شانه منشی خود گذارده گفت:

- پسر این را یادداشت کن که بعضی از احزاب مسیحی ربودن زنان بد عمل و زندگی روی ستون را مستحب می شمارند این راهم ممکن است اضافه کنی که این اعمال ناشی از پرستش آلهات شهوت و تناسل است .
ولی راجع باین قسمت باید از خودش سنوالاتی کنیم .
بعد سر را بلند کرد برای اینکه نور آفتاب خیره اش نکند دست را جلو چشم نگاه داشت و بلند گفت :

(۱) هرا (Hèra) : نام یونانی ژوپتر ربه النوع ازدواج است .

- آهای پافنوس یادت هست که مهمان من بودی. هابگو بینم آن بالا چه میکنی؟ برای چه بالای این ستون رفته و چرا آنجا باقی مانده؟ آیا این ستون بمقیده تو رمزی از يك معنای مخصوصی است؟ از آنجا که کوتاهت پرست بود پافنوس شایسته مقام خود ندید که تنازل نموده جوابی بدهد ولی شاگردش فلاوین نزد يك رفته گفت:

— سرکار امیر این مرد قدیس حامل ذنوب دنیا و معالج امراض است.

کوتا گفت:

- آریسته شنیدی بژوینتر قسم این مردك هم مثل توطبایات میکند! ها چه میگوئی درخصوص يك همقطار اینقدر عالی مقامی؟
آریسته سری تکان داد و گفت:

- ممکن است که او خیلی بهتر از من بعضی امراض را معالجه کند از قبیل مرضی حمله صرعی که عموماً مرض الهی مینامندش اگرچه همه امراض الهی است زیرا تمام مرضها از طرف اله است این مرض قسمتی از آن معلول بتصور است و البته تصدیق میکنی این کشیش که روی سرمجسه الهی برای خود نشیمن اختیار کرده بیشتر جالب توجه مرضی است تا من بینوا که در دواخانه ام روی چند دانه هاون و شیشه باید سر خم کنم. لوسیوس قوائی درد دنیا هست که بمراتب از عقل و علم توانا تر است:

کوتا پرسید: کدامند آن قوی؟

آریسته جواب داد: جهل و جنون.

کوتا دوباره گفت:

نادراً امری عجیب تر از آنچه امروز می بینم در عمر خود دیده ام. امیدوارم روزی بکنفر نویسنده قابلی قصه شای شهرستیلو پولیس را بنویسد باری غرائب هم نباید بیش از حد لزوم وقت مرد سعی و عمل را اشغال کند برویم از مجاری آب سرکشی کنیم خدا حافظ پافنوس صالح! اگرچه بهتر است بگویم با امید تجدید دیدار! اگر يك وقت بزمین فرود آمیدی و گذارت با سکندریه افتاد خواهش دارم بیائی منزل من باهم شام بخوریم.

این سخنان را که حضار شنیدند دهان بدهان نقل کردند و مؤمنین شهرتها دادند و دلیل بر عظمت فوق العاده پافنوس شمرندند تصورات مقدسین هم پیرایه هائی بر آن بست بطوری که قصه تغییر کرد و اینطور نقل می کردند که قدیس از بالای ستون امیر البحر را بمتاجت حواریون و آباء نقیه هدایت فرمود مؤمنین معنای رمزی برای آخرین جملات لوسیوس اورلیوس

کوتا قابل شدند و گفتند مقصود او از شامی که پافنوس را بآن دعوت کرد احتفال مقدس و مائده روحانی و ضیافت آسمانی است و بر این منوال دست بدست بر شاخ و برگ قصبه افزوده میشد و عجایب و کراماتی بآن منضم میگشت و هر طبقه که آنرا میشنید در تصور چیزهایی به آن اضافه می کرد تا آنجا که گفتند در موقعی که کوتاه پس از مجادله طولانی اقرار بحقیقت آورد فرشته از آسمان نازل شده عرق پیشانی اش را خشک کرد بلاوه گفتند که طیب و منشی امیر هم بتناجوت او ایمان آوردند .

خلاصه چون این معجزه بنواتر رسید کشیش های کنائس بزرگ لیبیا اسناد و احادیث معتبره بر صحت وقوع آن نقل و تصنیف کردند و بدون مبالغه باید گفت که از آن وقت بعد همه دنیا مایل بزبانت پافنوس شدند و تمام مسیحیان شرق و غرب بچشم استحسان و حیرت باو نگریستند شهرهای معتبر ایتالیا سفرا نزد پافنوس فرستادند و قیصر روم کنستانتین (۱) مقدس که طرفدار مسیحیان ارتودوکس بود مکتوبی باو نوشت که فرستادگان مخصوص آنرا با رسمیات بسیار تقدیم کردند .

القصه شبی از شبها در حالیکه تمام شهر غرق در خواب و خاموشی بود پافنوس هاتفی را شنید که میگفت:

— ای پافنوس خوشا بحال تو که در عمل بزرگی و در قول مقتدر خداوند ترا مبعوث فرموده تا از مجد و بزرگواری او تعریف کنی و منتخب نموده تا وسیله اظهار معجزات او باشی مرضی را شفادهی کفار را هدایت کنی گناهکاران را رستگار نمائی آریوسی ها را مضمحل کنی و دوباره کلیسا را در مهد صلح صیانت فرمائی.

پافنوس جواب داد.

— هر چه اراده خداست چنان شود.

هاتف دوباره ندا در داد :

— ای پافنوس برخیز و برو کنستانتین (۲) پیدین را که برخلاف برادر حکیم خود اشتباه آریوس و مرقس را تقویت میکند در قصرش بیاب برو تردید

(۱) کنستانتین (Constant) :- امپراطور روم غربی از ۳۲۷ تا ۳۵۰ میلادی.

(۲) کنستانتین (Constance) :- کنستانتین اول امپراطور روم است از

۳۰۵ تا ۳۰۶ میلادی ، کنستانتین دوم که در کتاب مذکور است کنستانتین پسر قسطنطین امپراطور شرق است که در ۳۳۸ میلادی متولد و از ۳۵۱ تا ۳۶۱ تنها امپراطور مملکت رومی است وی نیز مثل پدر خود قسطنطین خدمات بسیار بسیعیت نموده است .

مکن درهای آهین قصر در مقابل تو باز خواهد شد و آواز نملین تو بر سنک فرش های طلائی کلیساهائی که در مقابل قصر قیصره واقفند فضا را پر خواهد کرد و کلام مهیب تو قلب پسر قسطنطین را منقلب خواهد نمود و بعد از اعاده صلح و قوت کایساتو بر آن حکومت خواهی نمود و همانگونه که روح حاکم بر جسد است کلیساهای فرمانفرمای امپراطوری خواهد شد تو بر همه مبعوثین ملت و اشراف و اکابر و مشاورین مخصوص امپراطوری تفوق خواهی یافت گرسنگی ملت و جسارت و حشیان را علاج خواهی نمود و چون کوتای پیر دریابد که تو اولین شخص مملکت هستی شستن پاهای ترا مایه شرف و اعتبار خود خواهد شمرد پس از مرگت پیرهن موئی تو را نزد اسقف بزرگ اسکندریه خواهند برد و اطاناس کبیر با آنکه غرق در مفاخر است پیرهن ترا چون یادگار قدیسی خواهد بوسید .

ها برو!

یافتوس دوباره گفت:

— هر چه اراده خداست مجری شود .

وسعی کرد که از جا برخاسته پائین بیاید ولی هاتف چون دید که مقصم پائین آمدن است گفت :

ابدا از این بلکان پائین تر نرو زیرا چون چنین کنی حکم یکی از عامه مردم را خواهی داشت و کفران مواهب خدا داده می را که در خود داری کرده

ای یافتوس درست متذکر قوه ملکوتی خود باش. قدیس بزرگی چون تو باید در فضا بپرد.

پس جستن کن و بدان که فرشتگان برای نگاهداری تو حاضرند اینک پیر .

یافتوس جواب داد:

— آنچه اراده خداوند است حاکم بر زمین و آسمان باشد !

بعد دو بازوی خود را پهن کرده مثل شتر مرغ ناخوشی که بالهای شکسته خود را بحرکت آورد مهبای جستن شد که بخته صدای خنده مستهزانه بگوشش رسید .

یافتوس ترسیده پرسید

— کیست که اینطور میخندد ؟

صدا بغشونت گفت:

— اوه رفیق این هنوز اول رفاقت ماست در آینده مرادوست صمیمی تری

خواهی شمرد

هزیم این منم که ترا بر این ستون بالا برده ام و بسیار خوشنودم که تو باین ملایت خواهشهای مرا انجام میدهی بافتوس من از توراضی و خرسندم !

بافتوس از ترس آواز در گلویش گیر کرده گفت :

— گم شو گم شو! من ترا میشناسم تو همانی که عیسی را بر قلعه معبد قدس شریف برده تمام ممالك دنیا را با و ارائه دادی .

این بگفت و باعجز روی سنك افتاد و باخود فکر میکرد:

— چگونه من او را زود تر از این نشناختم ؟ من از این کورها و کرها و شلها که از من استشفا میکنند بدبخت تر و قوه تمیز امور غیر عادی را ندارم و از مجانی که خاک میخورند و با اموات معاشرت مینمایند فاسد ترم زیرا دیگر فرق بین داد و فریادهای جهنم و آوازهای خوش بهشت را درك نمیکنم حتی تمیز طفل شیرخوار را هم فاقدم زیرا طفل شیرخوار را چون از پستان دایه جدا کنند گریه می کند مك بقوه شامه بر اثر صاحب خود میرود گیاه خود را بطرف آفتاب میچرخاند و من بدبخت از این تمیز محروم و باز بچه دست شیاطین شده ام بلی شیطان است که مرا بالای این ستون آورده است و در موقعی که مرا بالای این ستون جای می داد شهوت و غرور هم در جبین من منزل گزیدند تنها عذاب من از بررگی امتحانات و شرفی نیست زیرا آنطوان هم در کوه محل انزوای خود مورد همین امتحانات بود بلکه قلبا مایلم که در نعمت نظر فرشتگان یش از پیش شمشیر شیاطین به پیکر من فرورود و حتی بدرجه رسیده ام که عذابهایم را دوست دارم ولی چیزی که مرا متعجب ساخته و بغایت ناگوار است این است که خداوند سکوت اختیار فرموده و مرا که جز او کسی نداشته ام رها نموده است و بدرد فراق خویش مبتلا فرموده است من در پی او دوانم و او از من گریزان در هر حال این سنك دیگر پامای مرا میسوزاند باید زود از اینجا بروم و در جستجوی خدا برآیم .

فوری بر نردبانی که بستون تکیه داشت پائهاد و همینکه يك پله پائین آمد چشمش بر حیوانی که در حکم مجسمه سرستون بود افتاد و مجسمه مثل این بود که بنحو عجیبی خندان باشد چون این منظره را دید یقین حاصل کرد معلی را که مامن راحت خود اختیار کرده و مدار افتخار خود می شمرد جز آلت شیطانی برای عذاب و محکومیتش چیزی نبوده است بهجله تمام از پله ها فرود آمد تا بزمین رسید باهانش از عادت بر زمین راه رفتن

افتاده و لرزان بود ولی چون سایه ستون ملعون را بر خود میدید مجبورا ییلهای خود هی زده شروع بدویدن کرد. در آنوقت تمام مردم در خواب بودند و بدون آنکه کسی او را ببیند از میدان بزرگی که در اطراف آن میخانهها و کاروانسراها واقع بود عبور کرد و وارد پس کوچه که منتهی به تپه های لیبی میشد گردید سگی او را دنبال کرده شروع به عو عو کردن نمود و تا نزدیکی شن های صحرا او را مشایعت کرد.

پافنوس وارد سرزمینی شد که جز آثار اقدام حیوانات وحشی اثر دیگری در آن دیده نمیشد.

از کبله هایی که یکوقت محل مردم سکه قلب زن بوده گذشت و تمام آن شب و روز بعد را در حال فرار بوده بالاخره از شدت جوع و عطش و خستگی نزدیک بمرک رسید و هنوز نمیدانست که کجا بخدا خواهد رسید و آیا در آن نزدیکی است یا نه تا آنکه از دور شهر خرابه را دید که یمین و یسارش در افق دم شده است یک سلسله بناهایی شبیه یکدیگر بنظرش آمد که بشکل اهرامی بود که طولا از وسط قطع شده باشد این ابنیه عبارت از مقابری بود که درهای آن بکلی خرد شده بود و در سایه شبستانهای این مقابر چشمهای گفتارها و گرک ها که بچکان خود را شیر می دادند برق میزد یکمقدار بقایای اجساد اموات بر آستانه مقابر افتاده بود که دزدان حلل آنها را بینما برده و حیوانات وحشی آنها را خورده بودند.

پافنوس از این شهر اموات عبور کرده عاقبه الامر ضعیفون توان در مقابل قبری که يك گوشه نزدیک چشمه آب و نخلستانی واقع بود بر زمین افتاده این مقبره بسیار مزین بود و چون دری نداشت نظری بداخل آن انداخته دید تمام دیوارها نقاشی شده است و مارهای بسیار در آن مأوی دارند. پافنوس آهی کشیده گفت:

- این است مسکن مطلوب من و این محل توبه و انابه من است.

سپس داخل مقبره شد و خزندگان را با پا بیکطرف زده بسجده در آمد و هجده ساعت پیشانی سجود از ری سنك کف مقبره بر نداشت بعد از این مدت بکنار چشمه رفته کف آبی نوشید و چند دانه خرما چیده قدری ساقه لوتوس جمع کرد دانه های آنرا خورد بتصور اینکه این نوع زندگی خوب خواهد بود مصمم شد که بدان منوال ادامه حیات بدهد و از صبح تا شام سر سجود از آن سنك بر نمیداشت.

روزی در بین آنکه در سجده بود آوازی بگوشش رسید که چنین می گفت:

— باین نقش و نگار ها نگاه کن تا معرفتی برای ت حاصل شود.
 پافئوس سربلند کرد و نقاشی های دیوار های آن مقبره را تماشا
 کرد این نقاشی ها عبارت از صور معمولی زیبایی بود که در ایام بسیار قدیم
 بآن زیبایی با کمال اتقان و دقیق فن نقاشی شده بود از جمله صور یکدسته
 طبابخهائی دیده میشد که آتش پف میکردند و گونه هاشان باد کرده
 بود دسته دیگری غاز پر میکنند یا قطعات گوسفند در دیک میجوشاندند
 قدری دورتر یک نفر صیاد آهوی تیر خورده را سوی شانه میبرد در یکطرف
 دهاقین مشغول کشت و حصاد و جمه آوری محصول بودند در طرف دیگر زن ها به
 آهنگ رباب و نی و عود میرقصیدند.

دیگر صورت دختر چوپانی بود که طنبور میزد و گل را مشگری
 بزلف سیاه خود که با ظرافت بهم بافته شده بود زده لباس شفافی دربر
 داشت که اشکال موزون بیکر را نشان میداد. سینه و دهانش غرق در گل بود و
 چشم فتان خود را بصورت دیگری که نیمرخ بود دوخته بود این شکل بسیار زیبا
 بود. پافئوس قدری بصورت این دختر نگاه کرد بعد چشم پائین انداخته در جواب
 آن بانك گفت:

— چرا امر میکنی که باین صور نگاه کنم؟ بلا شك این صور
 حاکی از وضع زندگی دنیائی بت پرستی است که حالا جسد درین چاهی در
 تحت اقدام من در جوف تابوت سنگی سیاه خفته است. این است. این اشکال حیات
 مبتی را بجا طرمی آورد و با وجود رنك آمیزی زیبا سایه یش نیست. بلی حیات
 میت ای غفلت.

آواز گفت:

— راست گفتی او مرده است ولی زندگی کرده و مرده ولیکن تو خواهی
 مرد بدون اینکه زندگی کرده باشی.

پس از واقعه این روز دیگر پافئوس یکدفعه آرام نداشت و دائما
 آن آواز باو حرف میزد. دختر طنبور زن با چشمانی که پلکهای بلندی
 داشت خیره خیره باو نگران بود و بنوبه خود او هم پافئوس را طرف
 صحبت قرار داده چنین گفت:

— درست نگاه کن. من زیبا و عجیب مرا دوست بداد و بشقی که
 ترا میگذارد در آغوش من تسلیتی بده، ترسیدن از من بچه دردت
 میخورد؟ نمیتوانی از من بگریزی. من مظهر جمال زنم. تو بی شعور کجا
 میخواهی از چنك من فرار کنی؟ صورت مرا در درخشیدن گلها در لطافت
 درختان در پرواز کبوتران در جست و خیز غزالان در جرمان امواج

انهار در تابش لطیف ماه همه جا خواهی یافت . گیرم چشم از همه اینها ببندی مرا در درون خودت خواهی یافت . هزار سال قبل مردی که اینک بنوار مومیایی شده پیچیده شده و در لحدی از سنك خوابیده است مرا بر قلب خود فشرده است هزار سال است که آخرین بوسه از دهان من ربوده است و هنوز خواب ابدیش بخطر آن بوسه معطراست بافتوس تو مرا خوب باید بشناسی چگونه مرا شناختی ؟ من یکی از مظاهر لانتحصای طایبسم .

تو کیش فاضلی هستی و بمعرفت اشیاء واقفی تو مسافرت کرده و در سفر است که انسان بیش از هر موقع چیز یاد میگیرد بسا میشود که یکروز سفر بیشتر از ده سال حضر انسانرا بچیزهای شکفت آور آشنا میکند ، باری البته شنیده که در اسپارت (۱) قدیم طایبیس با اسم هلن ظاهر بود و در طیبس (۲) شهر صد دروازه شکل دیگری داشت طایبیس طیبس من بودم چطور تو اینرا حدس نزدی ؟ ای کشیش عزیز من در دوره حیات خود سهم وافری از گناهان دنیا را بر خود گرفتم و اینک هم که بصورت شبی در آمده ام باز میتوانم گناهان ترا تحمل کنم . تعجب تو از کجا است ؟ نه این است که مسلم بود هر جا بروی طایبیس را خواهی یافت !

بافتوس پیشانی خود را بر زمین میگوید و از ترس مرهاد میزد . هر شب این زن طنبور زن از دیوار جدا شده نزدیک او میآمد و با آهنگی جلی حرف میزد بطوری که بافتوس دم جان پرورش را احساس میکرد ، از آنجا که مرد مقدس بهوای نفسانی مقاومت نمرده معرض غلبه شهوت نفس واقع نمیشد آنصورت باو فریاد زده گفت :

- رفیق مرا دوست بدار و تسلیم شو مادامیکه بن مقاومت کنی ترا عذاب خواهم داد . تو هنوز صبر و حوصله مرده را نمیدانی تا چه حد است اگر لازم شود حاضرم تا آنجا صبر کنم که تو بگیری و چون

(۱) اسپارت (Sparte) یکی از بلاد مشهور یونان قدیم و پایتخت ایالت لاکنی که جنگهای بسیاری با آتن نموده است - امروز جز خرابههایی از آثار آن باقی نیست .

(۲) طیبس (Thèbes) نام شهری در مصر قدیم که یکی از مشهورترین بلاد قدیمه است و شهر صد دروازه نامیده شده است قصبه لوکودوالا قصر روی خرابههای طیبس واقع شده است .

جادوگرم در جسد بیروح تو روحی حلول خواهم داد تا زندگی از سرگیری و پس از آن خواهشی را که من حالا عبت از تو نموده ام آنروح از تو انجام آنرا بطلبد و بدست آورد. حالا بافتوس درست فکر کن و وضع غریب خود را بنظر بیاور که روزی روح پاکت ازدواج جسدت را بنگرد که تسلیم معصیت میشود. خدائی که بتو وعده فرموده که پس از مرور قرون در یوم الحسام این جسد خاکی ترا دوباره بتورد کند خودش هم سرگم خواهد شد؛ چگونه خواهد توانست هیکل بشری را که مسکن شیطان بوده و بازیچه زن جادوگری واقع شده در ملکوت آسمان بپذیرد؟ تا بحال بفکر این مشکل نیفتاده خدا خودش هم شاید این فکر را نکرده باشد. معرمانه بگویم و بین خودمان بماند که خدا چندان توفیقی بر ما ندارد. کوچکترین جادوگر به آسانی میتواند او را فریب دهد و اگر رعد و برق و صاعقه آسمانی را نمیداشت کودکان ده نیز ریشش را می کشیدند بدون شك هوش و فراست او به اندازه رقیب و دشمنش مار قدیم نیست مار واقعا صنعتگر ماهری است من حسن خود را مدیون باو هستم او است که بمن تعلیم داده چگونه باید موهایم را بیافم و انگشت هایم را چون گل سرخ و ناخنهایم را مثل عقیق یارایم. تواز شناسائی با مار خیلی غفلت کرده و قتی که برای منزل کردن در این مقبره وارد شدی مار هائی که در اینجا مسکن داشتند با پا راندی و فکر نکردی که ممکن است این مارها از سلاله مار اول باشند نغم آنها را خرد کردی رفیق بدبختم از آن میترسم که مسئولیت سنگینی را بردوش گرفته باشی نه بتو گفته بودند که مار موسیقی دان و اهل عشق است خوب تو چه کرده بیچاره تو خود را از معرفت و جمال هردو محروم داشته ای بلی تو کاملاً درمانده و بدبختی یهو (۱) هم ابد ابکمک و دستگیری تو نیاید احتمال هم نمیدهم که بیاید جلت اینکه بزرگی همه دنیا است و نمیتواند تکان بخورد زیرا فضای کافی ندارد و اگر بر فرض محال کمترین حرکتی بخود بدهد تمام عالم خلقت بتکان خواهد آمده کشیش خوبم بوجه ای بن بده!

— بافتوس میدانست که چه خوارق عادتى از فنون جادوگری ساخته است لذا اضطرا— بزرگی برایش حاصل شده بود و چنین فکرمی کرد.
— ممکن است این مرده ای که دوزیر پای من خفته است بمحتویات کتاب اسراری که معروف است در این نزدیکی در قبر پادشاهی
(۱) یهو (Yehovah Yaveh): بزرگترین اسامی مزی خدا و تدبر لغت عبری

معنی است واقف باشد و بیرکت اوراد این کتاب ممکن است دو باره اموات بشکل زمینی خود در آیند و بار دیگر از دین نور آفتاب و خنده دلربای زنان لذت ببرند.

همه ترس یافتوس از این بود که مبادا نوازنده طنبور و آن مرده مثل ایام زندگی شان دوباره باهم جمع شوند و او چشمش بمباشرت آنها بیفتد گاهی چنان حس میکرد که هزه خفیف بوسه بگوشش میرسد همه چیز سبب وحشت و اضطراب یافتوس بود و حالا در عالم یأس از لقای خداوند از هر فکر و احساسی ترس داشت شبی در حالیکه بر حسب عادت در سجود بود هاتفی باو گفت :

- ای یافتوس اصناف مختلفه موجودات زمینی براتب بیش از آن است که تو خیال میکنی اگر آنچه را من دهمه ام بتو ارائه دهم از ترس خواهی مرد مردهائی هستند که در وسط پیشانی يك چشم دارند مردمی دیگر هستند که جنس خود را تغییر میدهند و ماده هاشان نرم میشوند . مردمی هستند که بشکل درختند و در زیر زمین ریشه میدوانند . مردمی هستند که سر ندارند و دو چشم و بینی و دهانشان روی سینه واقع است . خوب حالا راستی بگو بقیده تو عیسای مسیح برای همین مردم جان داد ؟

وقتی دیگر در عالم رؤیا روشنائی فراوانی دید و بكمك آن روشنائی جاده وسیع و چشمه ها و باغهایی بنظرش رسید آریستوبول و شرآس را دید که بر اسبان سوریه سوار و چهار نعل در آن خیابان میتاختند و بواسطه حرارت و عشق با سب سواری گونه آندو جوان سرخ شده بود . کالیکرات در زیر رواقی شعر انشاد میکرد و اثر خود ستائی و غرور از لرزش آواز و برق چشمهایش پیدا بود .

زنونیس در باغ صیبهای زرین میچید و ماری که بالهای فیروزه رنگ داشت نوازش میکرد . هرمودور بالباسی سفید و کلاهی براق زیر درخت لنج مقدسی نشسته است و از درخت بجای گل سرهای کوچکی شکل نیم رخ های زیبا آویخته بود که سرشان بشکل آلهات مصریان شانه شده بود و نیز عقاب ها و قرقی ها و قرص درخشان ماه از آن درخت آویخته بود . در گوشه نیسیاس در کنار چشمه آبی نشسته با ذات الحلق حرکات منظم ستارگان را نگاه میکرد .

بعد زن نقابداری که شاخه درخت موردی در دست داشت نزدیک کشیش آمده گفت :

- نگاه کن بعضی از اینها در جستجوی جمال ابدی هستند و از این راه حیات موقتی خود را لایتنهای میکنند بعضی دیگر خالی از فکر زندگی

مینمایند. ولی از راه همین بی‌فکری تسلیم طبیعت زیبا و دلفریب شده اند و خوشبخت و زیبا هستند و همین زندگی که با سبکروحي می‌کنند بخودی خود این مثل است که همه صانع قادر اشیاء را بجا آورند زیرا انسان خود نشید دلکش خداوند است.

همه اینها متفق الرأیند که سعادت بی‌گناه است و عسرت و شادمانی امر جائزی است. بافتوس اگر فرض کنیم که اینها بر حق باشند تو چقدر احمق بوده!

پس از آن از خواب پرید.

خلاصه بافتوس لا ینقطع جسما و روحا مورد امتحان بود شیطان دقیقه او را آرام نمی‌گذاشت بطوری که این گوشه انزوای قبر از چهار سوی شهر بزرگی بر هیاهو تر بود شیاطین با قهقهه بلند می‌خندیدند هزارها حشرات و حیوانات و اشباح اموات تقلید کارهای زندگان را در می‌آوردند چون شب بر چشمه میرفت سائیرها و فوئس ها (۱) در اطراف او میرقصیدند و او را هم داخل مجمع شهوانی خود میکردند.

شیاطین دیگر خوفی از او نداشتند و دائما سر بهوش میگذاشتند مسخره میکردند فحش های عرضی میدادند ضربت میزدند یکروز شیطانی که شاید از يك بازو بلندتر نبود رشته را که عوض کمر بند روی کمر می‌بست از او دزدید.

بافتوس بخود میگفت:

ای فکر مرا بکجا کشانیده!

چون فکرش محتاج براحات بود تصمیم گرفت که مشغول کارهای یدی شود لذا قدری از ساقه درخت های موزی که در نزدیکی سرچشمه در سایه درختان نخل سبز شده بود چیده ببقیره برد و در زیر سنگی آن ساقه ها را خرد کرد و بطنوری که از ریسمان بافها دیده بود الباف نازکی از آن درست کرد فکرش این بود که عوض رشته که شیطانی از او دزدیده است ریسمانی بیافد شیاطین قدری از این کار کرامت داشتند و هیاهوشان را قطع کردند زن طنبور نواز هم دست از جادوگری برداشته بر دیوار ساکت باقی ماند.

(۱) فوئس (Faunesse): - مونث فون (Faune) است و فون نزد

رومیا مثل سائیر است در اساطیر یونان.

یاقنوس در بین آنکه ساقه های موز را خورد میکرد بخود اطمینان قلب میداد و خود را در عقیده که داشت محکم میکرد و میگفت :

بعون الله بر شهوت نفس غلبه خواهم جت و اما روحم همیشه بر توکل خود باقی است عبت شیاطین و این زن جهنمی میخواهند در ذات الهی شکی بمن القاکنند من بسا یوحنای حواری هم آواز شده بآنها جواب می‌دهم :

« در ابتدا کلمه بود و کلمه خدا بود » این است آنچه من قویا بآن معتقدم و اگر این معتقد من بی معنی و کلام فارغ باشد بیشتر بآن متقد میشوم و حتی بهتر آنست که بگویم شرط است که معتقدات بی معنی و کلام فارغ باشد اگر غیر این باشد عقیده نیست بلکه آنوقت مفهوم علمی محسوب است مفهوم علمی هم هیچ گاه حیات بخش و جان پرور نیست و تنها عقیده است که سبب نجات است .

الیافی را که از ساقه موز جدا کرده بود هر روز صبح باقتاب و هوا می‌داد و برای اینکه نبوسد آنها را با کمال دقت زیر و رو می‌کرد بسیار خوشوقت بود از اینکه احساس میکرد سادگی اطفال در او پیدا شده است پس از آنکه ربسمانی را که میخواست بافت دوباره ساقه هائی بریده آورد که حصیر و سبد بیافد و حجره مقبره شبیه بکارخانه سبد بافان شده بود .

خلاصه زندگی یاقنوس گاهی بمناجات میگذاشت ولی نظر عنایت خداوندی شامل حالش نبود زیرا شبی بواسطه بانگی که از ترس او را منجمد کرد بیدار شد و حدس زد که آن بانگ از مرده است. آواز بشکل نجوای خفیفی تند تند می‌گفت :

هلن! هلن! یا بامن استعمام کن! زود یا

زنی که دهانش گوش کشیش را لمس میکرد جوابداد :

— رفیق نمیتوانم ازجا برخیزم مردی روی من خفته است .

یاقنوس فوری احساس کرد که گونه اش روی پستان زنی گذاشته شده و آن زن را شناخت که طنبور زن است که نیم خیز شده و نفس می‌زند یاقنوس آن بدن نازنین و معطر را تنگ دربر گرفت و در حالیکه از آتش میل و شهوت میسوخت فریاد زد :

— بایست! بایست! که سوختم!

ولی طنبور زن دیگر برخاسته و در آستانه در دیده میشد که میبندد و گویا اشعه ماه خنده‌اش را نقره فام کرده بود و بیافنوس گفت :

— خوب دیگر ماندن من چه فایده دارد برای عاشق شیدائی که باین درجه قوه تصورش قوی است سایه کفایت است بلاوه مصیبتی را که نباید مرتکب شدی دیگر پیش از این چه میخواهی؟ دیگر خدا حافظ! زیرا عاشقم مرا می‌طلبد.

بیافنوس تمام آتش را گریست و چون سحر شد زبان بناجانی گشود که يك قسم شکایت ملیحی بود باین عبارت:

— ای عیسی ای عیسی من چرا مرا ترك فرموده؟ می‌بینی چه موقف خطرناکی دارم بیا مرا نصرت کن ای مخلص بزرگوار، بدو دگر بمن محبتی ندارد زیرا گوش بمن فرامی‌دهد بنابراین می‌بینی که جز تو کسی را ندارم بلی از خدا هیچ قسم انتظاری ندارم زیرا از فهم او عاجزم و نباید از این جهت گله مند باشد اما توای عیسی چون از زنی بوجود آمده امیدم بتو بیشتر است.

بخطرات بی‌اور که توهم وقتی انسان بوده این که می‌بینی از تو مسئلت می‌نمایم نه از جهت این است که تو خدای خدا و نور الانوار و خدای حقیقی هستی بلکه باینجه است که توهم فقیر و ناتوان روی این زمینی که مسکن من است زندگی نمودی شیطان میخواست جسد تو را هم مورد آزمایش قرار دهد عرق مرك بریشانی توهم نشست بلی مناجات من بجنبه انسانیت تو است ای عیسی من ای برادرم عیسی.

پس از آنکه باین عبارات مناجات کرد دستهای خود را بهم پیچید که ناگهان صدای خنده بلندی دیوارهای قبر را بحرکت آورد و این آواز همان آوازی بود که در بالای ستون شنیده بود و حالا هم مستهزانه گفت:

— ها! این است دعائی که زینده دفتر مرقس بی‌دین است!

بیافنوس آریوسی است! بیافنوس آریوسی است!

بیافنوس مثل اینکه صاعقه باو خورده باشد بیهوش افتاد.

چون چشم باز کرد چند نفر مذهبی را در اطراف خود دید که پیرهن های سیاه در بردارند و به شقیقه های او آب میریزند و دعای استعاده و دفع جن میخوانند عده زیادی هم در بیرون ایستاده هر يك شاخه نخلی در دست دارند.

یکی از آن مذهبی ها گفت :

— چون ما از صحرا عبور میکردیم فریادهائی از این قبر بگوشمان رسید

و چون داخل شدیم ترا بیهوش بروی زمین یافتیم شکی نیست که ارواح خبیثه
ترا از پاد آورده بودند و چون مانزدیک شدیم فرار کردند.

پافنوس سر از زمین بلند کرده با صدای ضعیفی پرسید :

- برادران شما کیستید ؟ و چرا شاخه نخل در دست دارید ؟ آیا برای
تشییع جنازه من آمده اید ؟

جواب دادند :

- برادر آیا نمیدانی پدرمان آنطوان که حالا عمرش به یکصد و
پنجسال رسیده چون قرب اجل خود را احساس کرده از کوه کلزون که
در آنجا منزوی شده بود پائین می آید تا اطفال لا تدولانحصای روحانی
خود را تبریک دهد ما باین شاخه ها باستقبال پدر روحانی مان میرویم . اما
تو برادر چطور از چنین واقعه مهمی بیخبری ! آیا بلور کردنی است که
ملکی برای خبردار کردن تو باین مقبره نیامده باشد ؟
پافنوس در جواب گفت :

- افسوس ! من قابل چنین مرحمتی نیستم ساکنین این محل غولان
و شیاطینند و بس برای من دعا کنید من پافنوس کشیش آنطونیه هستم و بدبخت
ترین بندگان خداوندم .

چون اسم پافنوس را شنیدند همه آنها شاخه های نخل را بهرکت آورده
زبان به تحسین گشودند یکنفر از آنها که طرف مکالمه بود فریاد استعجالی
کشیده گفت :

- آیا ممکن است که تو این پافنوس قدیس باشی که دارای آنهمه
اعمال درخشانی است که تصور میشود روزی در عظمت قرین خود آنطوان کبیر
شود ای قدیس اعظم توئی که زن بدکار مسماة بطائیس را بخدا هدایت
نموده و سپس روی ستون بلندی منزل گزیدی آخر الامر بدست ملائکه
صاروفین (۱) با آسان عروج فرمودی آنهایی که در بای ستون شب زنده داری
میکردند معراج ملکوت ترا مشاهده کرده اند و حکایت مینمایند که پره های
ملائک مثل ابر سفیدی در اطراف تو دیده میشد و تو دست راست خود را دراز
نموده خاک نشینان را تبریک میدادی . صبح وقتی که مردم دیگر ترا
نیافتند فریاد و ناله بسیاری از آنها رو بآن ستون بی تاج متصاعد شد اما
فلوین شاگرد تو معجزه را بهمه نقل کرد و بجای تو زمام اداره کشیها
را در دست گرفت فقط مرد ساده لوحی موسوم به پول میخواست برخلاف

(۱) درجه اول ملائکه در عرف یهودیان و مسویان

عقیده عامه حرفهائی بزند و او باطمینان تمام میگفت که در خواب دیده است شیاطین تورا ربوده اند جمعیت میخواست او را سنگسار کنند و بزحمت بسیار از مرك رهایی یافت. من زوزیم (۱) کشیش این دسته مرتاضین هستم که می بینی در پای تو بسجده درآمده اند من هم مثل آنها در پیشگاه تو بزانو در می آمم تا آنکه تو پدر و پسرانش همه را تبریک نمائی امیدوارم بعد عجایی را که خداوند بدست تو اجرا فرموده خود حکایت کنی .

پافنوس در جواب گفت :

— هیئات ! چنانکه گمان میکنی من هیچوقت مورد عنایت خاص الهی نبوده بالعکس دائما در معرض امتحانات هستم هیچوقت من بدمد ملائکه معراجی نداشته ام بلکه دیواری از اشباح و هیاکل در مقابل چشم من ظاهر شده و دائما رو بمن در حرکت است . زندگی من دراضغاث و احلام گذشته است زیر دوری از خدا همه اش خواب و خیال است وقتی که باسکندوبه سفر کردم در ظرف چند ساعت صحبت های زیادی شنیدم و دریافتم که لشکر گمراهی بشماره در نمی آید این لشکر دائما در تعاقب من است و لا یتقطع مرا محاط بخنجرها دارد .

زوزیم گفت :

— ای پدر روحانی صحیح است قدیسین و مخصوص قدیسین منزوی در معرض امتحان هستند . اگر تو خود در بازوی ملائکه صاروفین با آسمان عروج فرموده پس یقین خداوند شبح ترا مورد این فضل قرار داده است زیرا فلاوین و کشیش ها و تمام مردم بچشم خود عروج ترا دیده اند .

پافنوس تصمیم گرفت که برای جلب برکت با آنها باستقبال آنطوان برود و گفت :

برادر زوزیم شاخه نعلی هم بمن بده تا باتفاق باستقبال پدرمان برویم

زوزیم گفت :

— بسم الله برویم چون کشیش ها سربازان حقیقی هستند پس نظام لشکری مناسب مقام آنها است من و تو چون کشیشیم پیشاپیش میرویم و سایرین مزامر خوانان متابعت می کنند

شروع برفتن کردند و پافنوس چنین بیان می فرمود :

— خدا وحدت است زیرا خدا حقیقت است و حقیقت واحد است ، دنیا کثرت است زیرا عبارت از خطاست . باید از تمام مناظر و مظاهر طبیعت

زوزیم (Zozime) : - علم است .

روبر گردانید حتی از مناظری که صوره بسیار بی گناه بنظر می آید همان کثرت و تنوعی که سبب دلربائی طبیعت است علامت فساد آن است این است که ممکن نیست من شاخه پایروسی روی آبهای را که به بینم و روحاً مکدر و غمناک نشوم. آنچه محسوس بعواس است منفور و مکروه است کوچکترین ذره خاکی مایه خطر است. همه چیز سبب افتتان و امتحان ما است زن مجموعه تمام هوی و هوسهایی است که در هوای لطیف و زمین خرم و آب گوار پراکنده است. خوشا بجال کسیکه روحش حکم ظرف سربسته را دارد خوشا بجال کسیکه توانست خود را گنگ و کورو کر کند و هیچ چیز از دنیا نفهمد تا آنکه قابل شناسائی خداوند شود.

زوزیم تعمقی در این بیانات کرده چنین جواب داد :

- ای پدر روحانی بی مناسبت نیست که من معاصی خود را بتو اقرار کنم زیرا تو منویات خود را بمن بیان فرمودی. و همین شایسته است که بر طریقه حواریون معاصی خود را بیکدیگر اقرار کنیم. من قبل از آنکه کشیش بشوم حیات بموشر کی در بین مردم گذرانیده ام. در شهر مادورا که بواسطه زنان بدکارش معروف خاص و عام است من بیرو همه گونه شهوت رانی بودم هر شب بمصاحبت یکدسته جوانان فاسق و زنان مطربه شام میخوردم و در بایان شب هر زنی را که بیشتر خوشم می آمد بمنزلم می آوردم قدیسی مثل تو ممکن نیست تصور کند که حدت شهوت بچه جنایاتی مرا وادار میکرد همین قدر بگویم که از امهات محترمه و دختران راهبه هم در نمیگذشتم و مرتکب هر زنا و کفر و فحشائی میشدم با شراب بر هیجان نفس سرکش میافزودم بطوری که همه میگفتند که من در شراب خواری بزمه اهالی مادورا پیشم ولی باوصف همه اینها مسیحی بودم و در عین گمراهی بیسای مصلوب عقیده داشتم عاقبة الامر هر چه داشتم در راه شهوت رانی خرج شد و کم کم اولین مراحل فقر را احساس میکردم مقارن این احوال تنومند ترین رقای هرزگی و شهوت رانیم دچار مرض خطرناکی شده و در کار هلاک شدن بود دیگر زانوهایش رمق برپا ایستادن را نداشت دستهای لرزانش قادر بر انجام هیچ کاری نبود و چشمهای تارش بسته بود و بوضوح وحشت آوری ناله می کرد و عقلش از بدنش ضعیف تر و خرف تر شده متصل چرت میزد گویا خداوند بجزای اینکه مثل حیوانی زندگی کرده بود او را حیوانی بدل کرد. اگرچه از میان رفتن نیروتم خیلی مرا متنبه نوده بفکر سلامت روی انداخته بود ولی مشاهده حال رفیقم بیشتر مرا متذکر کرد و چنان اثری

در قلبم نمود که یکباره از دنیا کناره جسته در صحرا منزوی شدم و حالا بیست سال است در گوشه صحرا صلح و آرامشی دارم که هیچ چیز آنرا تیره نکرده است با کشیش‌های خودم مشغول حمیر بافی معماری نجاری و حتی نویسندگی هستم اگرچه راستی این است که چندان فوقی بکتابت ندارم زیرا من همیشه عمل را بر فکر ترجیح داده‌ام. ایامم بخوشی و شادمانی می‌گذرد و شبهایم نیز خالی از هر خواب و خیالی است و چنان احساس می‌کنم که فضل الهی شامل حال من است زیرا درین همه معاصی کبیره همیشه متوکل بوده‌ام.

پافنوس چون این حکایت‌ها را شنید چشم بطرف آسمان بلند کرده گفت.

— خدا با این مرد که با این همه جنایات آلوده است این زانی این کافر مورد لطف تو است در حالی که مثل منی‌وا که همیشه پیرو اوامر تو بوده از خود رانده؛ خدایا چه در عدالت تو مبهم و غیر مفهوم است؛ چه در حکم و مصالح تو ماورای فهم ما است
زوزیم بازوها را بلند کرده گفت:

— پدر روحانی تماشا کن انسان خیال میکند که در دو طرف افق مثل رشته‌های قطار مورچه در حال حرکت است اینها برادرانی هستند که مثل ما با استقبال آنطوران می‌روند.

چون بمحل ملاقات رسیدند منظره بر ابهتی دیدند جنود مومنین در سه صف بشکل نیم دایره وسیعی ایستاده بودند در صف اول قدمای مرتاضین صحرا جا داشتند که هر يك عصای شیخوخیتی در دست گرفته و ریش بلندشان بر زمین میرسید کشیشها تحت اداره افرائیم و صرافیون و سایر مرتاضین سواحل نیل صف دوم را تشکیل میدادند پشت سر آنها مرتاضینی بودند که از کوهستان‌های دور آمده بودند بعضیها با پارچه‌های پاره پاره‌ای بدن سیاه و خشک شده خود را پوشانیده بودند بعضی جز یکدسته نی که با پیچک آنرا بهم بسته بودند ستر عورتی نداشتند يك عده از آنها بکلی برهنه بودند و نعلی نداشتند بدن آنها را بر پشم فرموده بود بطوری که در ضخامت مثل میشی بود همه آن‌ها شاخه نخل سبزی در دست داشتند و بیننده خیال میکرد که این جمعیت قوس و قزح زمردی است و نیز ممکن است آن‌ها را بدسته برگزیدگان تشبیه نموده دیوارهای گوشته شهر خداوند دانست.

نظام کاملی در جمعیت حکمفرما بود و پافنوس بدون صعوبت توانست در رأس کشیش‌های تحت فرمانش قرار گیرد قبل از آنکه در

محل خود جا گیرد صورت خود را در زیر پیرهن مضمی کرد تا آنکه ناشناس باشد و محل آن جمعیت که از روی ایمن در انتظار نشسته بودند واقع نشود. بخت آواز از هر طرف بلند شد و از هر طرف میگفتند — هان قدیس! قدیس! این است قدیس بزرگ! این است که هیچوقت جهنم بر او زبردستی نیافته است! این است جنت الهی! هان بدرمان آنطوان!

بعد سکوت محض بر جمعیت مستولی شده همگی پیشانی سجده بر خاک نهادند.

در منتهای افق از قله تپه آنطوان که بتلامید محبوبش ماکاریوس و اماطاس تکیه نموده بود دیده شد که پیش میآید بآرامی بسیار راه میرفت ولی هنوز قامتش راست بود و بیننده از باقیمانده قوای این پیرمرد پی بقوت فوق العاده او می برد. ریشی سفید روی سینه پهنش موج می زد فرق براقش مثل پیشانی موسی نور می پراکند چشمانش گیرندگی چشمان عقاب داشت و تبسمی مثل تبسم اطفال روی گونه های گردش دیده میشد چون نزدیک شد برای تبریک قوش بازوانی را که بواسطه يك قرن کار های معبر العقول خسته و فرسوده شده بود بآسمان بلند کرد و برای آخرین دفعه هدای خود را باین عبارت حاکی از عشق و محبت بگوش شنوندگان رسانید.

ای یعقوب چقدر سرآورده های تو دلپذیر است! ای اسرائیل چقدر خیمه های تو دلرباست

فوراً از سرتاسر دیوار گوشتی مدائنی شبیه بفرش رعد بلند شد که این سرود را تفتنی کردند.

— خوشا بحال کسیکه از خدا میترسد

آنطوان بصاحبیت ماکاریوس و اماطاس تمشي کنان صفوف قدمای مرتاضین و راهبین را تماشا میکرد. این مرد که سیر بهشت و جهنم را کرده بود و این منزوی که از جوف صخره بکلیسای مسیحیت فرمانفرمائی نموده بود این قدیس که در روز های شدائد و امتحان، شهدا را در عقیده خود قوی دل داشته بود این عالمی که شراره فصاحتش چون صاعقه خرمن کفر را سوخته بود حالا با کمال شفقت باهریک از پسرانش مکالمه میکرد و بلهه و دایع پدر و فرزند می نمود زیرا خداوند بحیب خود عاقبت خیر و عده فرموده و او را بقریب اجل آگاه گردانیده بود. بنوقیسی افرایم و صرافیون

چنین می فرمود:

— شما بر لشکر بسیاری فرمان فرمائید و هر دو سردار بزرگی هستید.
و البته در ملکوت آسمان سلاح زرین مسلح شده و از طرف رئیس الملائکه
میکائیل بعنوان سرهنگی جنودش منصوب خواهید شد .

چون بالمون پیرمرد را دید او را در آغوش کشیده گفت :

— این مرد لطیف ترین و بهترین فرزندان من است و از روحش احساس
بوی خوشی مینمایم که در لطافت مانند غطر گل باقلانی است که خود همه
ساله میکارند.

باقییس زوزیم باین عبارت تکلم فرمود.

— تو هیچگاه از رحمت الهی نومید نشده این است که مشمول
سلام الهی بلی زنبق فضائل تود در روی کوه فسق و فسادت پر گل
شده است .

براین منوال باهر کسی صحبت های حکیمانه مناسبی میداشت بقدمای
صحرامی گفت :

— خواری درخول عرش الهی بیست و چهار پیرمرد دید نشسته اند که
جامه های سفیدی در بردارند و سرشان بتاجی متوج است.
بجوانها گفت:

— شما شادمان باشید و غم و اندوه را بخوشحالات این دنیا وا گذارید
خلاصه آنطوان جبهه قشون فرزندانش را سرکشی نموده و
همه را تشویق و نصیحت میکرد بافتوس که بین خوف و رجا بکلی مضطرب
بود چون دید بطرف او می آید فوری بزانو درآمد و بانهایت اضطراب
فریاد زد :

— ای پدر ! ای پدر ! ای پدر ! مرا دستگیری فرما که بهلاکت
رسیده ام .

من روح طائیس را بخداوند تقدیم نموده ام در قله ستونی و در جوف مقبره
ماوی جستم ایشانیم از بسیاری سجود چون زانوی شتری پنه بسته ولی باوجود
همه اینها خداوند مرا از لقای خود محروم فرموده است .
ای پدر مرا برکت ده تا نجات یابم نهال زوفا را تکان بده تا طاهر
شوم و مثل برف بدرخشم .

آنطوان اصلاً جوابی نداد و با نگاهی که احدی قادر بر تحمل برق آن نبود بکشیش های آنطوفیه (۱) نظر میکرد تا آنکه چشمش به پول معلق بساده لوح افتاد لحظه بر او نگریست بعد با اشاره و پراطلید همه حضار بتجسس در آمدند که چه سبب قدیس مرد بی شعوری را طرف توجه خود قرار داده است .

آنطوان گفت :

— خدایند این شخص را بیش از همه شاهها مورد الطاف خود قرار داده . سرم پول چشمان خود را بسوی بالا کن و هرچه را که در آسمان می بینی شرح ده .
پول ساده لوح چشمان خود را بسمت بالا کرد چهره اش درخشید و زبانش باین کلمات گشوده شد :

— در آسمان رختخوابی می بینم که از ارغوان وزر دوزی بر آن پوششهایی افکنده شده در گرداگرد آن سه باکره با کهال مواظبت حراست مشغولند و مأمورند که نگذارند هیچ روحی جز روح برگزیده که بستر از آن اوست بآن نزدیک شود .

باقنوس بتصور اینکه این بستر برای تجلیل مقدم او گسترده شده خدا را شکر می کرد ولی آنطوان با اشاره باو فهماند که ساکت شود و بقیه بیانات پول را که در عالم جذب و شوق بود استماع نماید .
پول گفت :

— سه باکره بامن صحبت میدارند و میگویند . قدیسه عنقریب دنیای فانی را وداع خواهد گفت . طائیس . اسکندریه در شرف موت است این بستری است که مامظالم فضایل او یعنی خوف و ایمان و عشق برای تجلیل قنوم و افتخارش گسترده ایم .
آنطوان پرسید :

فرزند شیرین زبانه دیگر چه می بینی ؟
پول بحث چشمان خود را از سمت الرأس تا سمت المقدم در فضای

آنطوبه (Antinoé) با انطینا : شهری در مصر علیا در ساحل رود نیل که آدرین امپراطور روم در قرن دوم میلادی آنرا بنانموده است بعد ها شهر « الشیخ عباده » بر روی خرابه های آن ساخته شده است در خرابه های این شهر اجساد مومیائی شده بسیار کشف کرده اند (لاروس - معجم البلدان بالقوت)

آسان بگردش انداخت و از مشرق تا مغرب را تحت مشاهده آورد آخر
نظرش بکشیش آنطونیه افتاد که خوفی از روی ایسان بر صورتش
مستولی شده و فروغی غیر مرئی از تنم چشمانش بیرون میزد .
پول گفت :

سه شیطان را می بینم که باشف تمام در کین استیلای بر این مردند
یکی بشکل برجی است دیگری صورت زنی و سومی هیئت منی را دارد
اسم هر يك از آنها با آهنی سرخ بر ایشان نقش است اسم اولی بریشانی
نام دومی بر شکم و اسم سومی بر سینه اوست و این سه عنوان : نفوت و
عیاشی و شك است این است آنچه من دیده ام .
پول بعد از آنکه از بیان این عبارات فارغ شد باچشمانی بیم آور
و لبانی آویخته بهال بساطت اولی خود برگشت .
آنطوان چون دید کشیشان آنطونیه بااظر ارب و وحشت باومینگرند
زبان بادای سخنان ذیل گشود :

- خداوند حکم عادلانه خود را بنما شناسانه مارا جز خاموشی و
پرستش او چاره نیست سپس راه خود را پیش گرفت و بذکر و تجلیل
عظمت سبحانه تعالی مشغول شد آفتاب مشغول فرو رفتن در افق بود و
آنطوان در آنساعت ابهت مخصوصی پیدا کرده بود سایه اش بواسطه
کیفیات جوی بسیار بزرگ شده و پشت سرش مثل کلیم لایتناهی کشیده
میشد میتوان گفت که این رمزی بود و حکایت از آن میکرد که عنقریب
این قدیس بزرگ از دنیا رفته یادگار های طولانی بین مردم باقی
خواهد گذاشت .

اما پانتوس که سر با ایستاده بود مثل این بود که صاعقه باو خورده
باشد و دیگر نه چیزی میدپد و نه می شنید این يك جمله تمام گوش و هوش
او را پر کرده بود « طائیس در شرف موت است » هیچوقت چنین فکری
برایش نیامده بود .

معت یست سال باسر مرده مومیائی شده مؤانست جسته و در آن
تمیق کرده بود و حالا فکر اینکه مرك چشم طائیس را هم خواهد بست
او را بکلی نومید نموده متعجب ساخته بود .

عجبا « طائیس در شرف موت است » این چه کلام غیر مفهومی است
« طائیس در شرف موت است » بالعجب چه معنای موحش و عجیبی در این
عبارت مضمر است « طائیس در شرف موت است » اگر چنین است پس
آفتاب و گل و چشمه و تمام عالم خلقت بچه درد خواهد خورد « طائیس در

شرف موت است» پس فایده این دنیا چیست بخته از جا برجست و باخود گفت: «باید دوباره او را دید باز باید او را دید» این بگفت و بدویدن آمد هیچ نمی فهمید کجا است یا بکجا میرود ولی بحکم تمیز با کمال اطمینان درست میرفت و رو به نیل (۱) میدوید.

بگذسته گشتی در رودخانه بود فوری در گشتی نوبه ها که در شرف حرکت بود پریده و در قسمت جلو گشتی افتاد دو چشمش مثل این بود که تمام فضا را میخواهد بیلمد و از درد و غضب فریاد میزد:

— آه چقدر دیوانه بودم که تا فرصتی در دست بود طائیس را تملك نکردم چقدر دیوانه بودم که خیال میکردم جز او چیز دیگری هم در دنیا وجود دارد زهی غفلت و جنون! همه خیالم خدا و نجات روح و حیات ابدی بود مثل اینکه واقعا همه اینها بعد از دیدن طائیس باز هم بچیزی بیارزد! من احمق چرا نفهمیدم که سعادت ابدی در یکی از بوسه های این زن است و بدون او حیات معنی ندارد و بیش از خواب و سرابی نیست؟

ای احمق! تو طائیس را دیدی و باز طمع بنعمای اخروی کردی.

ای سفيه! تو طائیس را دیدی و باز از خدا ترسیدی؟

خدا! بهشت! این لاطائفات یعنی چه؟ وجه ممکن بود بمن عطا

کنند که بناچیزترین جزء از آنچه طائیس میداد برابری کند؟ چقدر بیخس و بدبخت بودم که رحمت آسمانی را خارج از لبهای طائیس تصور و جستجو کردم! چه دستی اینطور روی چشمان من گذارده شده بود؟ لعنت بر آن کسیکه مرا چنان نایبنا کرد! ای بدبخت می توانستی به بهای قصاص آخرت یک لحظه عشق او را خریداری کنی و نکردی! او بازوانی را که گویا گوشش بضرر گل خمیر شده است برای در بر گرفتن تو گشود و تو امتناع کردی و خود را از لذتهای لایوصفی که در قرب آن سینه مکشوف ممکن بود بجشی محروم داشتی! بلی ای بیچاره تو بتلقین حسودی گوش دادی که بتو می گفت: «پرهیز».

ای احمق! ای احمق! ای بدبخت احمق! ای فسوس! ای ندامت!

ای درد بی درمان؟ چه خوشتر از این بود که یاد آن ساعت خوش فراموش

(۱) نیل (Nii) رودخانه بزرگ افریقای شرقی و مصر که ۶۵۰۰ کیلومتر

طول آن است و به بحر الروم میریزد.

نشدنی را باخود بجهنم بیرم و دائما لذت طائیس را با خود داشته باشم و بخدا نهیب زده بگویم : « گوشت مرا بسوزان خون تمام رگهای مرا بغشکان استخوانهای مرا بترکان ولی یاد آن دم گرانبھائی را که مرا معطر ساخته و تا ابدالآباد خرم خواهد داشت نمیتوانی از من سلب کنی . . . طائیس در شرف موت است ! آی خدای مضحکہ کاشکی میدانستی چقدر بجهنم تو میخندم طائیس در شرف موت است ! و هیچوقت از آن من نخواهد شد هیچوقت هیچوقت ! »

- در بین آنکه زورق بسرعت در خط سیر رودخانه روان بود بافتوس روزھائی روی شکم خوابیده وھی تکرار میکرد :

- هیچوقت ! هیچوقت ! هیچوقت !

بعد بفکر اینکه طائیس خود را بسایرین داده و باو نداده است نھرھای عشق در زمین جاری کرده و اولبی از آن تر ننوده است از جا برمیخاست و با غضب و درد ناله میکرد با ناخن سینۀ خود را میغراشید و گوشت بازوهای خود را بدندان میکند و فکر میکرد :

- کاشکی میتوانستم همه اشخاصی را که طائیس دوست داشته است بکشم از تصور این کشتار ها در عین غضب حظ میبرد . فکر میکرد که نیسیاس را آهسته آهسته و سر مهلت خفه کند و در بین خفه کردن باعلاق چشمهای او نگاه کند بعد بختۀ غضبش فرو نشسته شروع بگریستن و شبون مینمود و ضعیف و رحیم میشد رحم غیر معلومی در روحش داخل میشد حتی در عالم خیال میل میکرد خود را بگردن رفیق طفولیتش نیسیاس انداخته و بگوید : « نیسیاس من تو را دوست دارم چون تو عاشق طائیس بوده از طائیس بن حرف برن ! آنچه را بتو میگفت برای من حکایت کن . » این عبارت « طائیس در شرف موت است » لا ینقطع مثل خنجرى بقلب او فرو میرفت و میگفت :

- ای روشنائی روز ! ای سایه قرۃ فام شب ! ای ستارگان ! ای افلاك ! ای درختان لرزان ! ای وحوش بیابان ! ای حیوانات اهلی ! ای ارواح متزلزل خلائق مگر نمی شنوید : « طائیس در شرف موت است . » ای انوار ساطعه ! ای افاس صاعده ! ای روابح طیبہ معلوم شوید .

ای اشکال و افکار دنیا معو شوید « طائیس در شرف موت است »

طایس جمال دنیا بود و هر چه مجاور او واقع میشد بنور لطافت او زینت می‌یافت این مرد پیر و این حکمایی که در مجلس ضیافت اسکندریه نزد او نشسته بودند چقدر مردمان دوست داشتنی بودند؛ چقدر کلامشان شیرین بود؛ جز مجموعه زیبایی و دلکشی چیزی در لبهایشان مشاهده نمیشد. بوی خوش عیش و خوشگذرانی از همه افکارشان ساطع بود. چون فیض دم طایس با آنها بود هر چه میگفتند عشق و جمال و حقیقت بود لطافت کفر هم بر دلربائی بیانشان می‌افزود باسانی مفهوم میشد که این اشخاص از عظمت انسانی حکایت میکنند افسوس که اینک همه اینها جز خواهی بیش نیست. طایس در شرف موت است. آه من هم بالطبیعه بر اثر مرك او خواهم مرد؛ ولی ای نطفه ناپاك ای علقه مضه پرورده در مالبغولیا و درد و گریه تو آیا قادر بمرک خواهی بود؟

ای چنین سقط شده بدبخت تو که حیات را نفهمیده چیست میتوانی امید وارباشی که طم مرك بجشی؟ قط این آرزو را دارم که خدا وجود داشته باشد و مرا محکوم بجهنم کند امیدوارم این خدا وجود داشته باشد و می‌خواهم جهنمی باشم ای خدا من از تو بیزارم بشنو مرا در جهنم خود مستغرق کن برای اینکه مجبور باشی مرا در جهنم اندازی اینک خوبصورت میاندازم باید من در این جهنم ابدی انداخته شوم تا بتوانم غضبی را که در من است الی‌الابد در آنجا اظهار کنم.

هنگام سیده‌سهری چون آلبین بافوس کشیش آنطونیه را در آستانه صوامع بافت گفت:

— ای پدر روحانی خوش آمدی و سراپرده های صلح صفا آوردی یقین است آمده قدیسه را که بسا سپردی تبریک‌دهی البته میدانی که خداوند بفرط رحمت خود قدیسه را طلب فرموده و چگونه ممکن است تو چنین خبری را که ملائکه از صحرا بصحرانی برده‌اند ندانی؛ اینک مجبلا شرح زندگی او را از وقتی که در بین ما بوده برای تو نقل کنم. پس از عزیمت تو در همان سردابی که بهر تو مختم بود باقی ماند من همه روزه غذا بشرا با نی لبکی شبیه بآه‌چه که دختران هم حرفه او در ولائم مینوازند برایش می‌فرستادم و این کار را برای این می‌کردم که دچار مالبغولیا و هم‌وغم نشود و هم برای اینکه لطف و دلبریش در نزد خداوند کمتر از آنچه بخلق اراعه داده

نباشد و این کار من خالی از فواید نبود زیرا طائیس همه روزه بانی لبك تنای پروردگار را بجا میآورد و راهبات عذرائی که بجزبه آهنگ نی لبك گرد او جمع میشدند می گفتند: «مثل این است که تفتی بلبل حدائق آسمانی بگوش ما میرسد یا چنان پنداشته میشود که مرغ نیم بسمل عیسای مصلوب مشغول نوای غم انگیز است» خلاصه باین طریق طائیس دوره توبه خود را بیایان میآورد بعد از شصت روز دری را که تو خود مهر کرده بودی خود بخود باز شد و بدون اینکه دست انسانی بآن خورده باشد مهر گلی از هم پاشید. باین علامت دانستیم که دیگر حاجتی بادامه امتحانی که تو خواسته بودی بکنی نیست و خداوند معاصی این نوازنده نی لبك را بخشیده است.

از آنوقت بیعت مثل سایر دخترانم آزاد بود با آنها ایام خود را بکار و دها میگذرانید بواسطه خضوع و فروتنی که در رفتار و گفتار داشت همه را هدایت میکرد و در بین همه چون مجسمه هفت و پا کد امنی ممتاز بود گاهی همنك میشد ولی ابرهای تیره بزودی مرتفع میشد پس از آنکه دیدم باایمان و توکل و عشق مخصوصی شیفته خداست دیگر وحشتی از طرف او نداشتم و برآن شدم که هنر و حتی جمال او را در راه هدایت خواهرانش بکار برم این بود که از او خواهش کردم که اعمال زنان صالحه و عذارای فاضله مذکور در کتاب مقدس را برای ما نمایش دهد و او قبول نموده بشکل استر (۱) و دیورا و یهودیت و مریم خواهر العاذر و مریم مادر عیسی درمی آمد.

ای پدر روحانی میدانم بواسطه جبهه قدس و ورعی که در تو است شنیدن اینکه طائیس نمایش درمیآوردده است خیلی گران می آید ولی اگر تو خودت او را دیده بودی یقینا متاثر میشدی که چگونه این نمایشهای مذهبی را مثل مینمود در حالیکه اشکهای واقعی میریخت و دو بازوی چون نخل خود را بطرف آسمان بلند میکرد.

(۱) استر (Esther) :- نام دختر برادر مردخای یهودی است که همسر شهریار ایران اشویرش (Assuerus) شده و از شهریار ایران امنیت ملت یهود را که دوره زجر و تحقیر هابان وزیر بودند تحصیل نمود. استر هکل فرانسوی کلمه «استاره» است که يك نوع لقبی است که در دربار ایران باور داده شده یعنی او را ستاره زیبایی گفته اند در حالیکه اسم اصلی عبری او « هاداه » است.

من سالهاست بر زنها حکومت میکنم و قانونم این است که با طبایع آنها مخالفت نکنم تمام تخم‌هایکسم گل بیار نی آورند تمام ارواح هم یک‌نهیج تقدیس نی شوند باید این نکته را ملحوظ داشت که طاییس در موقعی خود را وقف بر خدا نمود که هنوز رعن او زیبا بود این قسم فداکاری اگر منحصر بفرد نباشد اقل اقلیل النظیر است .

جمال بهترین لباس طبیعی او بود و هنوز هم بعد از سه ماه نبی که سبب مرگ او است مشاهده میشود در مدت ناخوشی متصل خواهش میکند آسمان را ببیند این است که هر روز صبح او را در وسط حیات میبرم تا در نزدیکی چاه در زیر درخت انجیر کهنی که راهبات این دیر آنجا را معمولاً محل احتفال قرار می دهند بخوابد

پدر روحانی تو او را آنجا خواهی یافت اما عجله کن زیرا خداوند او را طلب نمود. و امشب این سورنی که گویا خداوند برای ضلالت و هدایت دنیا بود در کفنی مستور خواهد شد .

یاقئوس! دنبال آلبین افتاده بجای رفت آفتاب صبحدم حیاط را پر کرده بود و دسته کبوتران روی سقفهای آجری بردیف نشسته مثل این بود که رشته از مروارید درست کرده باشند .

طاییس دوبارو را صلیب کرده با بشرة خیلی سفیدی در سایه آن درخت انجیر روی بستر خود آرمیده بود.

چند نفر زن نقابدار در دو طرفش ایستاده دهای احتضار می خواندند باین عبارت:

رب ارحمنی و هاملنی بفضلک و امح خطائی برأفتک!

یاقئوس صدا زد:

طاییس!

طاییس بلك از هم گشود و دو مقله سفید چشم را بطرف او باز گردانید .

آلبین بزنان نقابدار اشاره کرد چند قدم عقب بروند.

کشیش دوباره صدا زد :

طاییس!

طاییس سربلند کرده و صدای نحیفی از لبان سفیدش خارج شد.

— این توئی پدر ؟ یادت می آید از آب سر چشمه که باهم

نوشتیدیم و خرمائی که چیدیم؟ ... پدر آن روز من در عشق تولد یافتم ... داخل حیات شدم .

بعد خاموش شده و دوباره سرش را انداخت .
مرك بسیار نزدیک بود و عرق احتضار بریشانش نشسته بود . سكوت
مستولی بود و قمرینی آواز شکایت بلند کرد . هوشیون کشیش مخلوط بسرود
راهبیت شد که میخواندند :

— رب طهرنی من دنس المعاصی لانی . عارف بمافلت غنی و خطیبتی
نصب عینی
بخت طائیس روی بسترش حرکت کرد چشمان درشت بنفشه مانندش
باز شدن گاهی خیره بطرف تپه های دور انداخته بازوان خود را دراز نموده با
صدای صاف و روانی گفت :

— اینک گل های صبح احدی ترا میبینم !
چشماش میدرخشید هیجان خفیفی شقیقه هایش را سرخ کرده بود .
مثل این بود که از همیشه خرم تر و روحانتر است . بافتوس که بزانو در
آمده بود او را در بازوان سیاهش گرفت و با آوازی که حتی بخودش هم عجب
می آمد فریاد زد :

— نمیر . من تو را دوست دارم نمیر . بشنو ای طائیس من ترا فریب
داده ام من جز دیوانه بدبختی یش نبودم . خدا و بهشت همه اینها هیچ نیست
جز حیات زمینی و عشق بموجودیت حقیقتی وجود ندارد .
من ترا دوست دارم نمیر ! محال است بمیری تو خیلی گرانبهای . بیا
بامن فرار کن من تو را در بازوان خود بجای نوردستی میبرم . همدیگر را
دوست داشته باشیم . پس بشنو ای محبوبه من و بگو :

« من زندگی خواهم کرد و میخوانم زنده بمانم » ای طائیس ! ای طائیس
برخیز ولی طائیس دیگر آواز او را نمی شنید چشمانش در فضای لایتناهی
مینگریست و چنین زمزمه میکرد :

— آسمان در کار باز شدن است . فرشتگان رامی بینم پیغمبران قدیسم
رامی بینم تنو در خوب درین آنهاست و دستهایش پراز گل است بمن
متسمانه مینگرد و مرا میخواند . دوماك صاروفین روبین میبایند . هانزدیک
میشود — اوه چقدر زیبا و دلربایند ! . . . اینک خدا را می بینم .
آهی از فرط خوشحالی کشیده سرش بدون حرکت روی
مغده افتاد .

طائیس از دنیا رفت .

بافتوس طائیس را در آغوش گرفته با اعتناق مایوسانه می مثل آن بود
که از فرط شهوت و غضب و عشق او را یلعد .

آلین باو فریاد زد :
 — گم شو ای ملعون.
 و با آرامی انگشتان خود را روی چشمان طائیس مرده گذاشت .
 بافتوس در حالیکه با اینطرف و آنطرف مبادتاد عقب رفت چشمانش از لیب
 میسوخت و چنان احساس میکرد که زمین زیر پایش منشق میشود .
 عذاری نشد ز گریا (۱) و امی سرودند :
 — تبارك اله اسرائيل.
 ناگهان آواز در گلوی همه فروماند . زیر صورت کشیش را دیدند
 و از ترس فرار نموده فریاد میزدند :
 — آی غول! آی غول!
 بافتوس بعدی کریه المنظر شده بود که چون دست بر صورت خود
 نهاد خودش هم زشتی خود را احساس کرد .
 بایان

(۲) ز گریا (Zacharie) : - نام یکی از انبیای بنی اسرائیل و نام شوهر
 قدیسه الیزابت و پدر حضرت یحییای معهدانی است .

